



شرحِ هذا البذلک

تألیف

قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین مید

(قرن نهم و دهم هجری)

مقدمه، تصحیح و تحقیق

علیرضا جوانمردی ادیب



-
-
- سرشناسه : میبدی، حسین بن معین الدین، - ۹۱۱ ق.
Qadi Mir, Husayn Muin al-Din
- عنوان قراردادی : هدایة الحکمة. شرح
- عنوان و نام پدیدآور : شرح هدایة الحکمة / تألیف کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی (قرن نهم و دهم هجری)؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق علیرضا جوانمردی ادیب.
- مشخصات نشر : تهران: مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۹.
- مشخصات ظاهری : شصت و شش، ۲۲۴، 6 ص. : نمونه.
- فروست : میراث مکتوب؛ ۳۵۷. علوم و معارف اسلامی؛ ۷۶.
- شابک : 978-600-203-219-5
- وضعیت فهرست نویسی : فیپا
- یادداشت : عربی.
- یادداشت : کتاب حاضر مقدمه‌ی فارسی دارد.
- یادداشت : کتاب حاضر شرحی بر کتاب «هدایة الحکمة» تألیف اثیرالدین ابهری است.
- یادداشت : کتابنامه: ص. [۲۱۹]-۲۲۴.
- یادداشت : نمایه.
- موضوع : اثیرالدین ابهری، مفضل بن عمر، ۶۶۰ ق.. هدایة الحکمة - نقد و تفسیر
- موضوع : فلسفه اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴
- موضوع : Islamic philosophy-Early works to 20th century
- شناسه افزوده : جوانمردی ادیب، علیرضا، ۱۳۵۵ - ، مقدمه نویس، مصحح
- شناسه افزوده : اثیرالدین ابهری، مفضل بن عمر، - ۶۶۰ ق.. هدایة الحکمة. شرح
- شناسه افزوده : مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب
- رده بندی کنگره : BBR ۸۰۸
- رده بندی دیویی : ۱۸۹/۱
- شماره کتابشناسی ملی : ۷۴۴۶۷۴۵
- وضعیت رکورد : فیپا
-
-

شرح ہدایہ النجاشی

تألیف

قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین عید

(قرن نہم و دس ہجری)

تصحیح و تحقیق
مقدمہ

علیرضا جوانمردی ادیب



شرح هداية الحكمة

تأليف: قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی (قرن نهم و دهم هجری)

مقدمه، تصحیح و تحقیق: علیرضا جوانمردی ادیب

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

خط عنوان روی جلد: احمد عبدالرضایی

مدیر فنی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

چاپ اول: ۱۳۹۹

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

بها با جلد شومیز: ۶۰۰۰۰ تومان

بها با جلد سخت: ۸۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۰۳-۲۱۹-۵

چاپ (دیجیتال): میراث

شماره فروش:

همه حقوق متعلق به ناشر و محفوظ است
نشر الکترونیکی اثر بدون کسب اجازه کتبی از ناشر ممنوع است

نشانی ناشر: تهران، ش.پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

<http://www.MirasMaktoob.ir>

بسم الله الرحمن الرحيم

دریایی از فرهنگ پر مایه اسلام و ایران در نسخه های خطی موج می زند. این نسخه ها در حقیقت، کارنامه دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت نامه ما ایرانیان است بر عمده هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

بایمه کوششی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تبیین در آنها انجام گرفته و صد ها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کارناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رساله خطی موجود در کتابخانه های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز اگرچه بارها به طبع رسیده و منطبق بر روش علمی نیست و تحقیق و تبیین صحیح مجدداً نیاز دارد. احیاء و نشر کتاب ها و رساله های خطی و طیفه ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش های محققان و محققان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهیخته و علاقه مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعه فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

۱- مقدّمه مصحّح.....	يازده تا شصت و شش
۱-۱ اثیرالدین ابهری مؤلف هداية الحكمة.....	سیزده
۲-۱ مروری اجمالی بر مباحث هداية الحكمة.....	چهارده
۳-۱ شروح و حواشی معروف هداية الحكمة.....	شانزده
۴-۱ کمال الدین میبدی شارح هداية الحكمة.....	هجده
۵-۱ شرح هداية الحكمة میبدی و نقش آن در تطور حکمت اسلامی.....	چهل و دو
۶-۱ شیوة تصحیح و تحقیق و معرفی نسخه‌ها.....	چهل و هشت
۲- شرح هداية الحكمة.....	۱-۲۰۳
۲-۱ مقدّمه الشارح.....	۳-۷
۲-۲ القسم الثاني في الطبيعيات.....	۸-۱۲۴
۲-۲-۱ الفن الأوّل في ما یعمّ الأجسام.....	۱۳-۶۳
۲-۲-۱-۱ فصل [۱] في إبطال الجزء الذي لا يتجزأ.....	۱۳
۲-۲-۱-۲ فصل [۲] في إثبات الهيولى.....	۱۵
۲-۲-۱-۳ فصل [۳] في أنّ الصورة الجسميّة لا تتجرّد عن الهيولى.....	۲۷
۲-۲-۱-۴ فصل [۴] في أنّ الهيولى لا تتجرّد عن الصورة.....	۳۵
۲-۲-۱-۵ فصل [۵] في إثبات الصورة النوعية.....	۴۱
۲-۲-۱-۶ فصل [۶] في المكان.....	۴۷
۲-۲-۱-۷ فصل [۷] في الحيّز.....	۴۹

٥٢ ٢-٢-١-٨ فصل [٨] في الشكل
٥٣ ٢-٢-١-٩ فصل [٩] في الحركة والسكون
٥٩ ٢-٢-١-١٠ فصل [١٠] في الزمان
٦٥-٩٤ ٢-٢-٢ الفن الثاني في الفلكيات
٦٥ ٢-٢-٢-١ فصل [١] في إثبات كون الفلك مستديراً
٧٠ ٢-٢-٢-٢ فصل [٢] في أنّ الفلك بسيط
٧٢ ٢-٢-٢-٣ فصل [٣] في أنّ الفلك قابل للحركة المستديرة
٧٩ ٢-٢-٢-٤ فصل [٤] في أنّ الفلك لا يقبل الكون والفساد [والخرق والتثام]
٨١ ٢-٢-٢-٥ فصل [٥] في أنّ الفلك يتحرّك بالاستدارة دائماً
٨٧ ٢-٢-٢-٦ فصل [٦] في أنّ الفلك متحرّك بالإرادة
٨٩ ٢-٢-٢-٧ فصل [٧] في أنّ القوة المحرّكة للفلك يجب أن تكون مجردة عن المادّة
٩١ ٢-٢-٢-٨ فصل [٨] في أنّ المحرّك القريب للفلك قوّة جسمانيّة
٩٥-١٢٤ ٢-٢-٣ الفن الثالث في العنصریات
٩٥ ٢-٢-٣-١ فصل [١] في البسائط العنصريّة
٩٩ ٢-٢-٣-٢ فصل [٢] في كائنات الجوّ
١٠٦ ٢-٢-٣-٣ فصل [٣] في المعادن
١٠٨ ٢-٢-٣-٤ فصل [٤] في النبات
١١٢ ٢-٢-٣-٥ فصل [٥] في الحيوان
١٢٠ ٢-٢-٣-٦ فصل [٦] في الإنسان
١٢٥-٢٠٣ ٢-٣ القسم الثالث في الإلهيات
١٢٧-١٥٤ ٢-٣-١ الفن الأوّل في تقاسيم الوجود
١٢٨ ٢-٣-١-١ فصل [١] في الكلّي والجزئي
١٣٠ ٢-٣-١-٢ فصل [٢] في الواحد والكثير
١٣٥ ٢-٣-١-٣ فصل [٣] في المتقدّم والمتأخّر
١٣٦ ٢-٣-١-٤ فصل [٤] في القديم والحادث

١٣٩	٢-٣-١-٥ فصل [٥] في القوّة والفعل.....
١٤٠	٢-٣-١-٦ فصل [٦] في العلّة والمعلول.....
١٤٦	٢-٣-١-٧ فصل [٧] في الجوهر والعرض.....
١٥٥-١٧٥	٢-٣-٢ الفن الثاني في العلم بالصانع وصفاته.....
١٥٥	٢-٣-٢-١ فصل [١] في إثبات الواجب لذاته.....
١٥٧	٢-٣-٢-٢ فصل [٢] في أنّ وجود الواجب نفس حقيقته.....
١٥٩	٢-٣-٢-٣ فصل [٣] في أنّ وجوب الوجود وتعيّنه نفس ذاته.....
١٦١	٢-٣-٢-٤ فصل [٤] في توحيد واجب الوجود.....
١٦٢	٢-٣-٢-٥ فصل [٥] في أنّ الواجب لذاته واجب من جميع جهاته.....
١٦٤	٢-٣-٢-٦ فصل [٦] في أنّ الواجب لذاته لا يشارك الممكنات في وجوده.....
١٦٦	٢-٣-٢-٧ فصل [٧] في أنّ الواجب لذاته عالم بذاته.....
١٦٧	٢-٣-٢-٨ فصل [٨] في أنّ الواجب لذاته عالم بالكلّيات.....
١٧١	٢-٣-٢-٩ فصل [٩] في أنّ الواجب لذاته عالم بالجزئيات المتغيّرة على وجه كلي ..
١٧٣	٢-٣-٢-١٠ فصل [١٠] في أنّ واجب الوجود مريد للأشياء وجواد.....
١٧٧-١٩٠	٢-٣-٣ الفن الثالث في الملائكة وهي العقول المجردة.....
١٧٧	٢-٣-٣-١ فصل [١] في إثبات العقل.....
١٧٨	٢-٣-٣-٢ فصل [٢] في إثبات كثرة العقول.....
١٨٢	٢-٣-٣-٣ فصل [٣] في أزليّة العقول وأبديّتها.....
١٨٤	٢-٣-٣-٤ فصل [٤] في كيفيّة توسّط العقول بين الباري تعالى وبين العالم الجسماني.....
١٩١-٢٠٣	٢-٣-٤ خاتمة في أحوال النشأة الآخرة للنفس الناطقة.....
١٩١	٢-٣-٤-١ هداية [١].....
١٩٥	٢-٣-٤-٢ هداية [٢].....
١٩٧	٢-٣-٤-٣ هداية [٣].....
١٩٨	٢-٣-٤-٤ هداية [٤].....
٢٠٠	٢-٣-٤-٥ هداية [٥].....

٢٠١ ٢-٣-٤-٦ هداية [٦]

٢٠٥-٢١٨ نمايه ها

٢٠٧ آيات و روايات

٢٠٨ اشخاص

٢٠٩ گروه ها

٢١٠ مكان ها

٢١١ كتاب ها

٢١٢ اصطلاحات

٢١٩ منابع تحقيق

به نام خداوند جان و خرد

مقدمه مصحح

شناخت دقیق اندیشه‌های فلسفی و حکمی گذشتگان، و بیان صحیح سیر این اندیشه‌ها در بستر تاریخی خود، و نیز مشخص نمودن نقش و تأثیر هر یک از این حکما در پیدایش فلسفه و حکمتی که به نام «فلسفه اسلامی» شناخته می‌شود، نیاز به احیای آثار از نسخه‌های خطی به صورت نسخه‌های چاپی منقح دارد تا در راستای نقد و بررسی اندیشه‌های آنان توسط پژوهشگران این رشته، علاوه بر شناختن اندیشه‌های این حکما و تأثیر و تأثر آنها بر یکدیگر، نقش اندیشه‌های آنان در تطور فلسفه اسلامی و مباحث و مسائل متعلق بدان آشکار شود.

حجم مطالبی که در کتب تاریخ فلسفه اسلامی به بیان اندیشه‌های سه حکیم مسلمان یعنی شیخ الرئیس، شیخ اشراق و صدرالمتهلین - به عنوان ارکان اصلی و بنیانگذاران سه مکتب مشاء و اشراق و متعالیه - اختصاص یافته در نسبت با سایر حکمای اسلامی قابل مقایسه نیست. بخش زیادی از این امر با توجه به اینکه این سه حکیم تأثیر قابل توجهی در فلسفه اسلامی داشته‌اند قابل قبول و توجیه است، ولی بخش دیگر به نظر می‌رسد ناشی از عدم دسترسی آسان پژوهشگران و مورخین به دیدگاه‌های حکمایی باشد که هنوز آثار آنها به صورت نسخ خطی در کتابخانه‌ها نگهداری می‌شوند بدون اینکه به صورت متنی منقح و چاپی سزاوار در دسترس باشند.

اندیشه‌های حکمای مکتب شیراز که در تحول فلسفه اسلامی و پیدایش حکمت متعالیه تأثیر غیر قابل تردیدی داشته‌اند از جمله این آثار هستند. اغلب این اندیشه‌ها که به صورت مکتوب در قالب شروح و حواشی بر کتب قدما نوشته شده‌اند در زمره حلقه

مفقوده و مغفوله تاريخ فلسفه اسلامی قرار دارند که احیای آنان می تواند کمک شایانی به غنای فرهنگ اسلامی و به ویژه فلسفه و حکمت اسلامی نماید.

آشنایی با اندیشه های متفکرانی چون قاضی کمال الدین حسین بن معین الدین میبدی به عنوان بخشی از میراث فلسفی و حکمی ایران زمین در سده نهم هجری جز از طریق احیاء آثار برجای مانده از وی، همانند شرح هداية الحكمة، امکان پذیر نیست. اگرچه حفظ و نگهداری نسخ خطی و انتقال آنها به نسل های آینده به عنوان پیشینه فرهنگی این سرزمین خود کاری است بس پسندیده و ارزشمند، ولیکن تا زمانی که این قبیل آثار به صورت نسخ خطی در کتابخانه های مختلف نگهداری شوند و به صورت چاپی منقح همراه با تصحیحی انتقادی در دسترس اهل تحقیق و پژوهش قرار نگیرند، و جامعه حکمی و فلسفی با اندیشه های مؤلفین آنها آشنا نشود، آنچنان که بایسته و شایسته است مورد استفاده قرار نگرفته اند. البته امروزه برخی از کتابخانه ها با استفاده از ابزار تصویربرداری و رایانه، تصویری از این نسخ را در اختیار علاقه مندان قرار می دهند ولی بهره جویی از این تصاویر تنها برای افرادی میسر است که علاوه بر تبحر کافی نسبت به رایانه، دارای دانش و تخصص لازم در امر خط شناسی و نسخه خوانی باشند تا بتوانند با صرف مدت زمان زیادی به توفیق مطالعه این نسخ خطی دست یابند.

هداية الحكمة اثرالدین ابهری - که میبدی به شرح آن پرداخته - از جمله مهمترین متون فلسفی است که در سه قسم منطق، طبیعیات و الهیات به رشته تحریر درآمده است. در ارزش و اهمیت این اثر همین بس که توانسته مدت ها (در حدود هفتصد سال) جایگاه خود را به عنوان یک کتاب معتبر درسی در شرق و غرب حوزه های فکری جهان اسلام حفظ نماید و حکما و علمایی که در خلال این قرن ها از ایران، هند، ماوراء النهر، بلاد عثمانی و سرزمین های عربی برخاسته اند بارها شروحي آکنده از مطالب دقیق و عالی بر تمام یا بخشی از آن نوشته اند.

شرح میبدی که دربرگیرنده دو قسم طبیعیات و الهیات هداية الحكمة است، از جمله مهمترین شروح این کتاب است. این شرح همانند خود هداية الحكمة، مورد اقبال بسیاری از اندیشمندان و صاحب نظران حوزه علوم عقلی و فلسفی داخل و خارج کشور قرار گرفته به طوری که حواشی متعددی بر آن نگاشته شده است و سالیان متمادی به عنوان یک دوره جامع فلسفه اسلامی تدریس شده است. این شرح و حواشی متعلق بدان، علاوه

بر تأثیرگذاری بر شارحین و محشین دیگر هدایه الحکمة همانند ملاصدرا، در تطور مباحث مطروحه در فلسفه و حکمت اسلامی نیز نقش بسزایی ایفا نموده‌اند.

۱-۱ اثیرالدین ابهری مؤلف هدایه الحکمة

ابهری (د ح ۶۶۳ ق / ۱۲۶۵ م) از جمله شاگردان مشهور فخرالدین رازی است که در عرصه‌های مختلف علمی زمان خود همچون فلسفه، منطق، نجوم و ریاضیات و غیره علاوه بر تبحر کافی، صاحب رأی و نظر نیز بوده است. از دیگر اساتید وی، کمال‌الدین ابوالفتح موسی بن یونس موصلی (۵۵۱ - ۶۳۹ ق) است که نزد او ریاضیات و نجوم را آموخته است. اثیرالدین نیز مانند بسیاری از دانشمندان پس از بروز فتنه مغول و آشفتگی اوضاع، در پی یافتن مأمنی مناسب به سفر پرداخت. ابتدا به سوی شام رفت و مدتی در اربل و دمشق به سر برد. در دمشق پیوسته با اهل علم ارتباط داشت و چندی در خدمت محیی‌الدین محمد بن محمد ابن سعید بن ندی (د ۶۵۱ ق) بود. وی از شام رهسپار بلاد روم (آسیای صغیر) گردید و در محیط نسبتاً آرام آنجا که پناهگاه دانشمندان و عارفان سده ۷ ق بود، ماندگار شد و از این پس اوقات خود را به تدریس و تعلیم و تألیف می‌گذرانید. او معاصر خواجه نصیرالدین طوسی بوده و این دو دانشمند در زمینه مسائل علمی و فلسفی با یکدیگر مکاتباتی داشته‌اند.

از شاگردان معروف وی، کاتبی قزوینی (۶۰۱ - ۶۷۵ ق) است که در کتاب حکمة العین خود بارها از اثیرالدین به احترام یاد کرده است. شاگرد دیگر او، عمادالدین زکریا بن محمود قزوینی (۶۰۰ - ۶۸۲ ق) مؤلف آثار البلاد و عجایب المخلوقات است. از شاگردان دیگر وی می‌توان از ابن خلکان نام برد که به تصریح خود در حدود سال‌های ۶۲۵ و ۶۲۶ ق نزد وی به فراگرفتن فن خلاف مشغول بوده است. جمال‌الدین احمد بن عیسی قزوینی نیز از جمله شاگردان دیگر اوست که به سبب خدمت نزد اثیرالدین و ارتباط نزدیک با او به «اثیری» معروف شده بود.

اثیرالدین طبع شعر نیز داشت و به گفته مؤلف عرفات العاشقین دیوانی در سه هزار بیت داشته است. او علاوه بر حکمت، در ریاضیات نیز به استادی شهرت یافت. وی را در هندسه بی‌همتا می‌شمردند. رساله اصلاح اصول اقلیدس و کوشش او برای اثبات اصل

پنجم اقلیدس که به نام «اصل توازی»^۱ شهرت یافته است، در تاریخ ریاضیات جایگاه ویژه‌ای دارد. دربارهٔ سال وفات اثیرالدین اختلاف نظر است. به هر حال وفات وی را در عهد هلاکو خان مغول میان سال‌های ۶۶۰ تا ۶۶۳ ق دانسته‌اند و ظاهراً ۶۳۳ ق قولی است که بسیاری برآنند.

آثار منطقی و فلسفی وی عبارتند از: ۱- ایساغوجی (در منطق)؛ ۲- هداية الحكمة (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ۳- تنزیل الأفكار في تعديل الأسرار (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ۴- زبدة... (در منابعی که در دست است سه کتاب با این عنوان به ابهری منسوب است: یکی زبدة الأصول و دیگری زبدة الكشف و سومی زبدة الأسرار در حکمت)؛ ۵- منتهی الأفكار في إبانة الأسرار (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ۶- خلاصة الأفكار و نقاوة الأسرار؛ ۷- دقایق الأفكار (در منطق)؛ ۸- عنوان الحق و برهان الصدق (در منطق، طبیعی و الهی)؛ ۹- اشارات، در برابر اشارات ابن سینا؛ ۱۰- رسالة في علم المنطق؛ ۱۱- المحصول، در برابر التحصيل بهمینار؛ ۱۲- کلمات عشر، یا رسالة مبدأ و معاد (به زبان فارسی)؛ ۱۳- کتاب کشف (در منطق)؛ ۱۴- تهذیب النکت؛ ۱۵- الرسالة الزاهرة في إبطال بعض مقدمات الجدلية یا الرسالة الزاهرة في فساد مقدمات مستعملة في الجدل؛ ۱۶- رساله مسائل؛ ۱۷- المغنی في علم الجدل (موحد، ۱۳۷۳، ج ۶، ص ۵۸۹-۵۸۶).

۱- ۲ مروری اجمالی بر مباحث هداية الحكمة

مطالب و مباحث مطروحه در هداية الحكمة ابهری که در سه قسم منطق، طبیعیات و الهیات تحریر یافته به نحو اجمال بدین قرارند:

۱- ۲- ۱ قسم اوّل منطق، این قسم شامل چهار فصل است:

۱- ۲- ۱- ۱ فصل اوّل دربارهٔ دلالت الفاظ، شامل شش هدایه است: هدایه اوّل دربارهٔ اقسام دلالت الفاظ، هدایه دوم دربارهٔ لفظ مفرد و مرکب، هدایه سوم دربارهٔ جزئی و کلی، هدایه چهارم دربارهٔ کلی ذاتی و عرضی، هدایه پنجم دربارهٔ کلیات خمس و هدایه ششم دربارهٔ عرض لازم و مفارق است.

۱. این اصل چنین بیان می‌شود: هرگاه خطی دو خط دیگر را قطع کند، به طوری که دو زاویه که مجموع آنها از دو قائمه کمتر باشد، به وجود آید، آن دو خط یکدیگر را در جهتی که آن دو زاویه به وجود آمده‌اند، قطع خواهند کرد.

۱-۲-۱ فصل دوم دربارهٔ معرّف و اقسام آن، یعنی حد، رسم، حد تام، حد ناقص، رسم تام و رسم ناقص است.

۱-۲-۳ فصل سوم درباره قضیه و اقسام آن، شامل شش هدایه است: هدایه اول درباره حملیه و شرطیه، هدایه دوم درباره موجب و سالبه، هدایه سوم درباره مخصوصه و محصوره و مهمله، هدایه چهارم درباره محصله و معدوله، هدایه پنجم درباره موجهات، هدایه ششم درباره متصله، هدایه هفتم درباره منفصله، هدایه هشتم درباره تناقض، هدایه نهم درباره عکس و هدایه دهم درباره عکس در موجهات است.

۱-۲-۴ فصل چهارم درباره قیاس، شامل شش هدایه است: هدایه اول درباره اقسام قیاس، هدایه دوم درباره قیاس اقترانی، هدایه سوم درباره مختلطات، هدایه چهارم درباره قیاس استثنائی، هدایه پنجم درباره قیاس خلف، هدایه ششم درباره قیاس ضمیر، هدایه هفتم درباره مواد قیاس و صناعات خمس و هدایه هشتم درباره اسباب غلط است.

۱-۲-۲ قسم دوم طبیعیات، این قسم شامل سه فن است:

۱-۲-۲-۱ فن اوّل دربارهٔ امور کلی مربوط به اجسام، شامل ده فصل است: فصل اوّل دربارهٔ ابطال جزء لا يتجزأ، فصل دوم دربارهٔ اثبات هیولی، فن سوم دربارهٔ جدایی ناپذیری صورت از هیولی، فن چهارم دربارهٔ جدایی ناپذیری هیولی از صورت، فن پنجم دربارهٔ اثبات صور نوعیه، فصل ششم دربارهٔ مکان، فصل هفتم دربارهٔ حیّز، فصل هشتم دربارهٔ شکل، فصل نهم دربارهٔ حرکت و سکون و فصل دهم دربارهٔ زمان است.

۱-۲-۲ فن دوم دربارهٔ فلکیات، شامل هشت فصل است: فصل اوّل دربارهٔ اثبات مستدیر بودن فلک، فصل دوم دربارهٔ بساطت فلک، فصل سوم دربارهٔ حرکت مستدیر داشتن فلک، فصل چهارم دربارهٔ کون و فساد و خرق و التیام نداشتن فلک، فصل پنجم دربارهٔ دائمی بودن حرکت مستدیر فلک، فصل ششم دربارهٔ ارادی بودن حرکت فلک، فصل هفتم دربارهٔ وجوب تجرد قوهٔ محرّکهٔ فلک از ماده و فصل هشتم دربارهٔ محرّک قریب بودن قوهٔ جسمانی است.

۱-۲-۳ فن سوم دربارهٔ عنصریات، شامل شش فصل است: فصل اوّل دربارهٔ بسایط عنصری، فصل دوم دربارهٔ کائنات جو، فصل سوم دربارهٔ معادن، فصل چهارم دربارهٔ نبات، فصل پنجم دربارهٔ حیوان و فصل ششم دربارهٔ انسان است.

۱-۲-۳ قسم سوم الھیات، این قسم که به مباحث الھیات اختصاص یافته، و شامل

سه فن و یک خاتمه - به عنوان بخش پایانی مباحث قسم الهیات - است:

۱-۲-۳-۱ فن اوّل درباره تقسیمات وجود، شامل هفت فصل است: فصل اوّل درباره کلی و جزئی، فصل دوم درباره واحد و کثیر، فصل سوم درباره متقدّم و متأخر، فصل چهارم درباره قدیم و حادث، فصل پنجم درباره قوه و فعل، فصل ششم درباره علّت و معلول و فصل هفتم درباره جوهر و عرض است.

۱-۲-۳-۱ فن دوم درباره علم به صانع و صفات او، شامل ده فصل است: فصل اوّل درباره اثبات واجب الوجود، فصل دوم درباره عینیت وجود و حقیقت واجب الوجود، فصل سوم درباره عینیت وجوب وجود و تعین واجب الوجود با ذات او، فصل چهارم درباره توحید واجب الوجود، فصل پنجم درباره وجوب واجب الوجود از تمامی جهات، فصل ششم درباره عدم مشارکت واجب الوجود با ممکنات در وجودش، فصل هفتم درباره عالم به ذات بودن واجب الوجود، فصل هشتم درباره علم واجب الوجود به کلیات، فصل نهم درباره علم واجب الوجود به جزئیات و فصل دهم درباره مرید و جواد بودن واجب الوجود است.

۱-۲-۳-۳ فن سوم درباره ملائکه (عقول)، شامل چهار فصل است: فصل اوّل درباره اثبات عقل، فصل دوم درباره اثبات کثرت عقول، فصل سوم درباره ازلیت و ابدیت عقول و فصل چهارم درباره چگونگی وساطت عقول میان واجب الوجود و عالم جسمانی است.

۱-۲-۳-۴ خاتمه درباره احوال نشئه آخرت، شامل شش هدایه است: هدایه اوّل درباره بقاء نفس پس از مفارقت از جسم، هدایه دوم درباره لذّت، هدایه سوم درباره الم، هدایه چهارم درباره نفوس کامله و ناقصه، هدایه پنجم درباره نفوس ناقصه دارای شأن ادراک حقایق و هدایه ششم درباره نفوس ساده بی بهره از علم و شرف است.

۱-۳ شروح و حواشی معروف هداية الحكمة

هداية الحكمة دارای شروح و حواشی متعددی است که برخی از معروفترین آنها عبارتند از:

۱-۳-۱ شرح علامه حلی (۶۴۷ - ۷۲۶ هـ-)، ظاهراً قدیمی ترین شرح هداية الحكمة است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه دانشگاه استانبول (بخش عربی، ضمن مجموعه شماره ۳۳۸۴) موجود است.

۱-۳-۲ شرح میرک بخاری (سده ۸ هـ)، این شرح بر طبیعیات و الهیات هدایة الحکمة نگاشته شده است و برخی از دانشمندان بر آن حاشیه نوشته‌اند.

۱-۳-۳ شرح ملازاده هروی (سده ۸ هـ)، این شرح نیز همانند شرح میرک بخاری بر طبیعیات و الهیات هدایة الحکمة نگاشته شده و چندین نفر از جمله شاگرد شارح، قاضی زاده رومی، بر آن حاشیه زده است.

۱-۳-۴ شرح شمس‌الدین بن فناری (۷۵۱ - ۸۳۴ هـ)، وی بر بخش منطق هدایة الحکمة شرحی نگاشت که بر آن حواشی زیادی نوشته‌اند. این شرح در استانبول به طبع رسیده و در حدود ممالک ترکیه و در موصل و اطراف آن بین طلباء متداول و مورد بحث و نظر فضلاء آن دیار بوده است.

۱-۳-۵ شرح سید محمد حسینی جرجانی (م ۸۳۸ هـ)، او فرزند میر سید شریف جرجانی (۷۴۰ - ۸۱۶ هـ) است که شرحی مزجی بر هدایة الحکمة نگاشته و آن را حلّ الهدایة - و به قولی تحریر القواعد و تقریر الفوائد - نامیده است. وی فوایدی را که هنگام فراگرفتن هدایة الحکمة نزد پدر از او اخذ کرده در این شرح بیان نموده و در سال ۸۱۹ هـ کار شرح را به پایان رسانیده است.

۱-۳-۶ شرح و حاشیه قاضی زاده رومی (م ۴۰ - ۸۱۵ هـ)، او که در نزد ملازاده هروی شاگردی نموده آثار متعددی را در حکمت و علوم ریاضی پدید آورده است. از جمله آنها شرح منطق هدایة الحکمة و نیز حاشیه‌ای است که بر شرح طبیعیات و الهیات استاد خویش (ملازاده هروی) بر هدایة الحکمة نگاشته است.

۱-۳-۷ شرح ملازاده سمرقندی (م حدود ۹۰۱ هـ)، وی شرحی بر هدایة الحکمة نگاشته و اثری به نام الجمع بین الهدایة والمحرر نیز دارد.

۱-۳-۹ شرح قاضی کمال‌الدین میبدی (م ۹۱۲ هـ)، همین اثر پیش‌رو که بر طبیعیات و الهیات هدایة الحکمة نگاشته شده و به نام شارح شرح هدایة میبدی شهرت یافته است.

۱-۳-۱۰ حاشیه فخرالدین سماکی استرآبادی (سده ۱۰ هـ)، این حواشی بر بخشی از طبیعیات شرح هدایة الحکمة میبدی نگاشته شده است.

۱-۳-۱۱ حاشیه محقق خفری (م ۹۴۲)، فخرالدین سماکی - در حاشیه شرح هدایة الحکمة میبدی - و نیز ملاصدرا - در شرح هدایة الحکمة - هر دو برخی از نظرات او را نقل نموده‌اند.

۱-۳-۱۲ شرح ملاصدرا (۹۷۹ - ۱۰۵۰)، او نیز طبیعیات و الهیات هداية الحكمة را شرح نموده و در شرح خویش علاوه بر حاشیه خفزی از شرح میبدی و حاشیه سماکی بر آن، نام برده و مطالبی را نقل نموده است.

۱-۴-۱ کمال الدین میبدی شارح هداية الحكمة

میبدی در حوزه فکری شیراز و در اوضاع و شرایط خاص سیاسی، مذهبی، علمی و فرهنگی رشد و نمو یافته است از این رو ضروری است تا پیش از پرداختن به زندگی، شخصیت، آثار و دیدگاه‌های او، مختصری در این ابواب بیان شود.

۱-۴-۱ اوضاع سیاسی، آنچه قدر مسلم از شواهد و قرائن موجود - همچون اتفاقات زمان حیات، تاریخ کتابت آثار و قضاوت و وزارت و زمان قتل وی - دانسته می‌شود این است که او بیشتر زمان حیات خود را در نیمه دوم قرن نهم تا دهه نخست نیمه اول قرن دهم سپری نموده است. در این دوران، شاهد حوادثی هستیم که از بعد از مرگ شاهرخ تیموری در زمان جانشینان وی و حکومت آق‌قویونلوها و قره‌قویونلوها تا دوران حکومت شاه اسماعیل صفوی در ایران رخ داده است.

پس از مرگ نابهنگام یعقوب آق‌قویونلو به سال ۸۹۵ هـ، اسماعیل، نوه دختری اوزون حسن، پسر شیخ حیدر، توانست الوند میرزای آق‌قویونلو را شکست دهد و پایتخت آق‌قویونلوها، تبریز، را در سال ۹۰۷ هـ تصرف نماید و بدین سان بنیان سلسله صفویه را بنا نماید. سپس تصمیم بر پاکسازی قلمروی خود از بازماندگان حکومت آق‌قویونلو گرفت که هر کدام از آنها در بخشی از قلمرو وی بساط حکومت برپا کرده بودند.^۱ لشکریان شاه اسماعیل - که در راه شیراز بودند - از شهر ابرقوه - که پس از یزد بزرگترین ناحیه در اصطخر به شمار می‌رفت (حافظ ابرو، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۱۱۱) - عبور کردند. محمد کره، داروغه ابرقوه، (ترکمان، ۱۳۸۲، ص ۳۰) در برابر آنان مقاومتی نمود و حتی با ارسال هدایایی برای شاه اسماعیل توانست تا مدتی در سمت خود باقی بماند (روملو، ۱۳۵۷، ص ۱۱۲).

۱. این مدعیان عبارت بودند از: ۱- سلطان مراد بن یعقوب در عراق عجم و فارس؛ ۲- باریک بیک پرناک در عراق عرب؛ ۳- قاسم بیک، برادرزاده اوزون حسن در دیار بکر؛ ۴- مراد بیک بایندر در یزد؛ ۵- رئیس محمد کره در ابرقوه؛ ۶- ابوالفتح بیک بایندر در کرمان؛ ۷- قاضی محمد کاشانی و جلال الدین مسعود بیدگلی در کاشان؛ ۸- حسین کیا چلاوی در خوار، سمنان و فیروزکو (روملو، ۱۳۵۷، ص ۸۷).

شاه اسماعیل در راستای نظم و نسق بخشی به متصرفات تازه خود، حکومت یزد را به یکی از فرماندهان خود به نام حسین بیگ الله داد، سپرد او نیز آن را به یکی از وابستگان خود به نام شعیب آقا واگذار کرد. شعیب آقا، سلطان احمد بیگ سارویی - وزیر سابق مراد بیگ بایندر - را بر منصب وزارت خود نشاند. مشغولیت طولانی مدت شاه اسماعیل برای سرکوب نمودن مقاومت‌های آق‌قویونلوها در نواحی مختلف و نیز تثبیت پایه‌های حکومت خود در متصرفات جدید، این تصور را در برخی از صاحب منصبان یزد پدید آورد که حکومت شاه اسماعیل در یزد از استحکام لازم برخوردار نیست، لذا می‌توان بدان دست انداخت و به استقلال رسید. در طی توطئه‌ای سلطان احمد بیگ سارویی، شعیب آقا و برخی از وابستگان وی را به قتل رسانید. محمد کره، داروغه ابرقوه، نیز بر آن شد تا از این خلأ قدرت در یزد به نفع خود بهره جوید، لذا توانست سلطان احمد بیگ سارویی را به قتل برساند و یزد را تصرف نماید. پس از آن محمد کره، قاضی کمال‌الدین میبدی را که در زمان حکمرانی یعقوب آق‌قویونلو، قاضی و متصدی موقوفات یزد و توابع آن بوده به عنوان وزیر خود برگزید (سرور، ۱۳۷۴، ص ۶۰) و در برابر شاه اسماعیل صفوی اعلام استقلال نمود. شاه اسماعیل نیز پس از موفقیت در سرکوبی مقاومت‌های نواحی فیروزکوه، از راه اصفهان به یزد لشکر کشید (اوایل ۹۱۰ ق)، شهر پس از دو ماه مقاومت سقوط کرد (روملو، ۱۳۵۷، ص ۱۱۶)، اما محمد کره و وزیرش کمال‌الدین میبدی، یک ماه دیگر در ارگ شهر مقاومت به خرج دادند، ولی در آخر به اسارت نیروهای صفوی درآمدند (سرور، ۱۳۷۴، ص ۶۰). اسیران به اصفهان منتقل شدند، محمد کره را در میدان شهر به آتش کشیدند و میبدی را نیز چندی بعد در همین شهر به فرمان شاه سر بریدند (فیاض انوش، ۱۳۸۹، ص ۱۱۵-۹۵).

برخی از منابع علّت‌های دیگری همچون اهل تسنن بودن یا تصوف فئاتیکی داشتن میبدی را به عنوان علّت قتل وی دانسته‌اند. در حبیب السیر - که نزدیکترین منبع به لحاظ زمانی به واقعه قتل میبدی است - علّت و تاریخ دقیق مرگ مشخص نشده است تنها اشاره اجمالی به مورد مؤاخذه بودن او شده است (نوایی، ۱۳۷۹، ج ۳، ص ۱۱۲). در ریحانة الأدب تاریخ مرگ میبدی اینگونه ذکر گردیده: «حدود سال نهصد و چهارم و یا در سال نهصد و یازدهم بوده و لفظ قاضی مادّة تاریخ وفات (بنابر حروف ابجد: «ق = ۱۰۰» + «الف = ۱» + «ض = ۸۰۰» + «ی = ۱۰» = «قاضی = ۹۱۱») می‌باشد و یا به زعم بعضی در سال نهصد و نهم هجرت مقتول گردیده است» (مدرس تبریزی، ۱۳۶۹، ج ۶، ص ۵۰). نه تنها در

تاریخ و علّت قتل میبدی، بلکه در محل قتل او نیز در منابع اختلاف نظر وجود دارد. بدین صورت که برخی از شیراز، برخی از یزد، برخی از تبریز، برخی از هرات و برخی از اصفهان نامبرده‌اند. نویسندگان روضة الصفویة، محافل المؤمنین، تذکره شعرای یزد محل قتل وی را در یزد دانسته‌اند.

در یک نگاه کلی می‌توان تمامی علّت‌هایی را که از آنها در منابع مختلف به‌عنوان یگانه علّت قتل میبدی یاد شده (همانند وارد جنگ شدن میبدی همراه با محمد کره علیه شاه اسماعیل صفوی، اهل تسنن بودن وی و نیز تصوف فنا تیکی داشتن او) را با لحاظ اولویت به‌عنوان عواملی پنداشت که باعث مصمّم شدن صدور دستور قتل وی از جانب شاه اسماعیل صفوی در فاصله بین سال‌های ۹۰۹ ق تا ۹۱۱ ق در یزد یا اصفهان گردیده است. از آن‌روی که در منابع ذکری از تاریخ ولادت میبدی نگردیده به‌درستی نمی‌توان سن وی را به‌هنگام مرگ دریافت. با این وجود می‌توان از مکتوبی که میبدی سن خود را هنگام نگارش آن چهل سال ذکر نموده، دریافت که او در سنی بیش از چهل سالگی به قتل رسیده است.

۱-۴-۲ اوضاع مذهبی و رواج تصوّف، آق‌قویونلوها نیز همانند تیموریان اهل تسنن بودند، امّا به سبب تبلیغات بسیار گسترده صفویان و شرایط خاص سیاسی درگیری‌های ترکمانان با عثمانی‌ها، روز به روز بر تعداد افرادی که به‌سوی صوفیان صفویه و تشیع گرایش پیدا می‌کردند، در حال افزایش بود. به دلیل تسامح مذهبی سلاطین آق‌قویونلو و عدم سختگیری و فشار بر پیروان سایر ادیان در قلمروی آنان به‌جز مسیحیان - که بیشتر ارمنی و از یونانیان بودند - پیروان ادیان دیگر از جمله زرتشتیان و یهودیان نیز حضور داشتند، که با پرداخت جزیه در امنیت زندگی می‌کردند. حسن‌بیگ و یعقوب افراد معتقدی به اصول و مبانی مذهبی بودند و در موضوعاتی مانند فقه، حدیث و تفسیر با علما مباحثاتی داشتند (سید حسین زاده، ۱۳۹۴، ص ۳۲۲-۳۱۱).

عصری که آق‌قویونلوها در آن به قدرت رسیدند، عصر گرمی بازار متصوفان و دراویش و رشد و شکوفایی طرائق مختلف صوفیه بود. مهمترین طریقت این دوران، طریقت «صفویه» یا «قزلباشیه» است که هر روز بر تعداد طرفداران آن افزوده می‌شد. اردبیل نیز به‌عنوان مرکز اصلی مشایخ صفویه درآمده بود که پیروان این طریقت برای ملاقات آنها بدانجا می‌رفتند (همان منبع، ص ۱۰۰-۸۲).

پس از غلبه شاه اسماعیل صفوی بر آق‌قویونلوها، مذهب شیعه - که زمینه‌های گرایش بدان در زمان پدربزرگ (جنید) و پدرش (حیدر) توسط صوفیان فراهم شده بود - به عنوان مذهب رسمی ایران اعلام شد.

۱-۴-۳ اوضاع علمی و فرهنگی، تقارن حکومت آق‌قویونلوها با حکومت تیموریان در این برهه زمانی و نیز علاقه وافر و رقابتی که جانشینان تیمور و سلاطین آق‌قویونلو نسبت به علم و فرهنگ و ادب و هنر داشتند، موجب پدید آمدن و رونق یافتن دو پایتخت سیاسی و فرهنگی در هرات و تبریز گشت. اگرچه هرات و تبریز از لحاظ سیاسی تحت حکومت تیموریان و آق‌قویونلوها اداره می‌شد ولی به لحاظ فرهنگی یکپارچه بودند و علما و دانشمندان و ادیبان و هنرمندان در هر دوی آنها، جا داشتند و گاهی نیز درآمد و شد بودند. شهرهای شیراز و اصفهان و متابعات آنها نیز بنابر دلایل تاریخی، یا موقعیت مناسب برای فعالیت‌های تجاری و بازرگانی از جمله شهرهای مهم و با اهمیتی محسوب می‌گشتند که اداره اغلب آنها به ولیعهد یا پسر ارشد سلاطین آق‌قویونلو واگذار می‌گردید.

سلاطین آق‌قویونلو به‌ویژه حسن بیگ و فرزندانش خلیل و یعقوب علاقه وافر به علم و دانش و شعر و هنر و فرهنگ و ادب فارسی داشتند و در توسعه این قبیل امور و نیز بزرگداشت علما و دانشمندان و ادیبان و شاعران و هنرمندان از هیچ کوششی دریغ نمی‌نمودند. یعقوب به دلیل برخورداری از روحیه صلح‌جویی، درگیری کمتری به لحاظ سیاسی و نظامی نسبت به پدرش (حسن بیگ) داشت و توانست بیشتر از او بستر مناسب را برای فعالیت‌های فکری و جذب اندیشمندان و علما در پایتخت فراهم آورد و در نظام دیوان‌سالاری خود از علمای بزرگی چون قاضی عیسی ساوجی، نجم‌الدین مسعود پروانچی، علامه جلال‌الدین دوانی و قاضی کمال‌الدین میبدی بهره گیرد.

حمایت سلاطین و شاهزادگان تیموری و آق‌قویونلو و علاقه وافر آنها به جمع‌آوری کتب در کتابخانه‌های سلطنتی خود، موجب تألیف آثار با ارزش و گردآوری و نسخه‌پردازی آنها گردید. آثار منشور این دوره، به آثار ادبی و تاریخی محدود نشد بلکه در حوزه علوم حکمی و کلامی آثاری پدید آمد که اغلب آنها به صورت شرح و حواشی در نقد و تبیین دیدگاه‌های حکما و متکلمین پیشین بود. از جمله این قبیل آثار می‌توان از حاشیه دوانی بر شرح تجرید علاءالدین قوشچی (م ۸۷۹ ق)؛ حاشیه شمسیه، حاشیه مطالع و حاشیه تجرید امیر صدرالدین محمد حسینی - پدر غیاث‌الدین منصور دشتکی - و نیز شرح

قاضی کمال‌الدین میبدی بر هدایة الحکمة اثرالدین ابهری نام برد. رونق سنت مباحثه علما با یکدیگر - که حسن‌بیگ و یعقوب از طرفداران برپایی اینگونه مجالس در دربار خود بودند - نیز در این دوران موجب پدید آمدن کتبی با عنوان «آداب مباحثه و مناظره» گردید. پس از درگذشت یعقوب و قتل همفکران و صاحب منصبان او (همچون قاضی عیسی ساوجی و شیخ نجم‌الدین پروانچی) کشمکش شاهزادگان مدّعی قدرت و جبهه‌بندی امرای آق‌قویونلو از سر گرفته شد. بدین ترتیب شاعران و هنرمندان بابی‌مهری و عدم حمایت آنها مواجه شدند و اکثر آنها تبریز را ترک نمودند و به گوشه‌ای رفتند (همان منبع، ۴۰۹ - ۳۳۵).

با رسمی شدن مذهب تشیع در ایران، برخی از علما - با توجه به گرایش‌هایی که در دوره حکمرانی آق‌قویونلوها توسط صوفیان صفویه و مشایخ آنها به مذهب تشیع ایجاد شده بود - بدون هیچ‌گونه مقاومتی مذهب خود را تغییر دادند و به ادامه فعالیت‌های علمی خود مطابق با مذهب رسمی پرداختند. برخی دیگر حاضر به تغییر مذهب و برائت جستن نگردیدند که گروهی از آنها اقدام به مقاومت در برابر دین رسمی کردند و در نهایت به دست قزلباشان صفوی به قتل رسیدند و گروهی دیگر از بیم جان خود به خارج از ایران رفتند، چنانکه علمای خراسان به فرارود و به سرزمین هند، علمای آذربایجان به خاک عثمانی و تعدادی از علمای فارس و کرمان و خوزستان به عربستان پناه بردند (صفا، ۱۳۶۹، ج ۵، ص ۲۲۹).

۱-۴-۴ زندگی و شخصیت، حسین بن معین‌الدین میبدی ملقب به «کمال‌الدین»، مشهور به «قاضی»، متخلص به «منطقی» از جمله بزرگ‌زادگان و شخصیت‌های برجسته علمی، ادبی و حکمی ایران‌زمین است که در قریه‌ای به نام «میبد» از توابع یزد در قرن نهم هجری قمری پا به عرصه حیات نهاده است (معین، ۱۳۷۷، ج ۶، ص ۲۰۶۶). در کتب مورد بررسی - اعم از آثار، تذکرها و سایر متونی که سخنی از وی رفته است - ذکری در باب تاریخ تولد او به میان نیامده است.

۱-۴-۴-۱ پدر و فرزندان، میبدی به جز دو موضع در منشآت که خود را به صورت «حسین بن معین‌الدین محمود میبدی» (میبدی، ۱۳۷۶، ص ۲۵۱) و «حسین بن معین‌الدین

یزدی السّدهی^۱» (همان منبع، ص ۲۴۴) معرفی نموده در اکثر مکتوبات خود را حسین بن معین الدین المیبدی^۲ و گاهی به اختصار «حسین بن معین المیبدی» شناسانده است.^۳

صاحب جامع مفیدی پدر میبدی را «خواجه معین الدین علی» دانسته که وزیر دارالعباده یزد بوده است. «... خواجه معین الدین علی میبدی ولد آن ... وزیر دارالعباده یزد بوده» ظاهراً باید «والد» باشد نه «ولد»، چون در ادامه مطلب به نقل از تاریخ نگارستان (غفاری، ۱۴۰۴، ص ۲۶۵) از قول میبدی در شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی علیه السلام (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۱۸) آورده است: «... خواجه معین الدین علی، پدرم، آن طفل را دیده بود».^۴ وزارت خواجه معین الدین علی در زمان سلطنت جهانشاه قره قویونلو علاوه بر ذکری که صاحب جامع مفیدی در ذیل معرفی وزرا از وی داشته (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ۳۵۵-۳۵۳) از القاب و عناوینی که صاحب تاریخ جدید یزد در مواضع مختلف درباره شرح اقدامات عمرانی وی در یزد بین سال‌های ۸۵۹ ق تا ۸۶۱ ق ذکر نموده نیز، به خوبی نمایان است. اقداماتی از قبیل بازسازی پیش محراب جماعتخانه شاه‌نظام در مسجد جمعه، ساخت پایاب میان مدرسه و مزار امامزاده معصوم علیه السلام، ساخت گنبد مسجد جمعه و مدرسه، احداث قریه‌ای به نام «معین آباد»، ساخت حمام و خانقاه در فیروزآباد یزد (کاتب یزدی، ۱۳۵۷، ص ۱۰۶، ۱۴۱، ۱۴۰، ۲۵۰-۲۴۴).

برخی منابع (افشار، ۱۳۲۷، ص ۲۲۱؛ میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۹) پدر وی را همان صاحب کتاب مواهب الهی در تاریخ آل مظفر «معین الدین علی بن جلال الدین محمد» مشهور به «معلم یزدی»، متوفی به سال ۷۸۹ ق (معلم یزدی، ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۱۱)

۱. «سدهی» نام قدیم خمینی‌شهر کنونی است که چون از سه ده به نام‌های «پریشان یا فروشان یا پروشان»، «خوزان یا خیزان» و «ورنوسفادران یا بن اصفهان» تشکیل شده بوده بدین نام خوانده می‌شده است.

۲. شرح هدایة الحکمة، مقدمه مؤلف.

۳. در دیباچه کتابت منشآت ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و ادیب قرن نهم هجری قمری، ابواسحاق بن عبدالله کوبنانی یزدی (کوهبنان: دهستانی در حدود ۱۵۰ کیلومتری شمال غربی کرمان) که نسخه‌ای از آن به شماره ۹۰۸۵۹ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود. این دیباچه را میبدی در منشآت خود (ص ۷۵) نیز ذکر کرده است. (کرامتی، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۱۷۵-۱۷۳؛ روح الامینی، ۱۳۶۹، ص ۴۹-۴۲).

۴. در تاریخ نگارستان و شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علی علیه السلام نامی از «خواجه معین الدین علی» قبل از عبارت «پدرم» نیامده است (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۵۳-۳۵۵).

دانسته‌اند (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۲۹) که در این صورت - بنابر فرض سال ۹۱۰ ق به عنوان سال قتل میبدی - بین فوت پدرش و قتل خودش بیش از صد و بیست سال فاصله زمانی است که بعید به نظر می‌رسد.

به هر حال پدر میبدی به نام «محمود» - بنابر تصریح خود در یکی از مکتوباتش - یا «علی» - بنابر معرفی صاحب جامع مفیدی - ملقب به «معین الدین» از جمله بزرگان یزد بوده است، چرا که جلال الدین دوانی شاگرد خویش (میبدی) را با عنوان «بزرگ‌زاده یزدی» به سلطان یعقوب آق‌قویونلو معرفی می‌نماید (شوشتری، ۱۳۵۴، ج ۲، ۲۲۲ - ۲۲۱). صاحب جامع مفیدی از شخصی به نام «میرزا عبدالرشید منجم» به عنوان یکی از اولاد قاضی یاد کرده است «... خلف الأكابر والأهالی میرزا عبدالرشید منجم از اولاد امجاد آن جناب است...» (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۵۵).

صاحب روضة الصفویة - در ذیل ذکر وقایع دومین مرتبه توجه و حمله بی‌حاصل سلطان سلیمان عثمانی، از بغداد جهت بازپس‌گیری آذربایجان از راه تبریز، در زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی و محاصره قلعه وان توسط او - از شخصی به نام «معین الدین ولد قاضی میرسید حسین میبدی، شارح هدایة الحکمة» یاد نموده که با شراکت شخص دیگری به نام «میرزا یار احمد» در تبریز - پس از قتل امیر «ملک بیگ ملک جرف» به جرم همکاری با متجاوزین، و نیز مؤاخذه و خلع و حبس و زیرش «احمد بیگ نور کمال» در قلعه النجق - توسط شاه طهماسب، به مقام وزارت منصوب شدند (جنابدی، ۱۳۷۸، ص ۴۲۹).

صاحب منتخب التواریخ از شخصی به نام «قاضی علی بغدادی» به عنوان «نبیره میرقاضی حسین میبدی» یاد کرده که در زمان تفویض حکومت پنجاب به سعید خان مغول «برای تداخل زمین مدد معاش ائمه در پنجاب و غیر آن» تعیین شده است (بدوانی، ۱۳۷۹، ج ۲، ص ۱۷۶).

۱-۴-۲ دوران تحصیل، اساتید و شاگردان، میبدی در جوانی پس از فراگیری مقدمات مرسوم علوم منقول و معقول زمان خود، برای تحصیل بیشتر این علوم، به ویژه کلام و حکمت به شیراز رفت که در آن زمان یزد را هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ علمی - فرهنگی تحت شعاع خود داشت. در آنجا به شاگردی جلال الدین دوانی درآمد و از محضر وی کسب فیض کرد. میبدی روزگاری را به مطالعه و تحقیق و تفحص و تأمل در کتب اکثر متکلمین و حکما سپری نمود. وی ضمن مطالعه و تدریس این کتب، مطالبی را به عنوان

شرح و تبیین یا نقد و تحقیق بر آنها نگاشته است. علاوه بر این قبیل تألیفات کتب دیگری نیز از وی به صورت آثار مستقل در دو زبان فارسی و عربی برجای مانده است.

استادِ میبدی، جلال‌الدین دوانی (۹۰۸ - ۸۳۰ ق) از چهره‌های شاخص علمی دوران حکمرانی حسن‌بیگ، خلیل و یعقوب آق‌قویونلو است. دوانی در زمینه دانش‌های مختلف، از سرآمدان عصر خود بود به طوری که بسیاری از بزرگان از نواحی مختلف از جمله عراق، روم، اران، آذربایجان، هرمز، کرمان، طبرستان، جرجان و خراسان برای کسب علم نزد وی می‌آمدند. او در جوانی مدّتی منصب «صدر» امیرزاده یوسف جهان‌شاه قره‌قویونلو را عهده‌دار بود و سپس به دربار حسن‌بیگ راه یافت و پس از به حکومت رسیدن یعقوب، از تبریز فراخوانده شد و به عنوان قاضی‌القضات فارس منصوب گردید. (سید حسین‌زاده، ۱۳۴۹، ص ۳۷۶ - ۳۷۱).

میبدی در مواضع مختلف به استادی دوانی تصریح نموده است «استادنا العلامة مولانا جلال‌الدین محمد الدوانی، خلد الله ظلاله» (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۰). وی از ابواسحاق کوبنانی^۱ نیز به عنوان استاد خویش نامبرده است «استاد العلماء في الآفاق شرف الحکمة والحقیقة و الدین ابواسحاق الکوبناني چون اهتمام در شأن این خاکسار ... حسین بن معین بن میبدی ... دارند و از جمله مخلصان و شاگردکان خود می‌سپارند اشارت مقرونی بشارت صادر شد که منشآت رفیع الشأن ایشان را که چون طره خوبان پریشان بود کاکل صفت مربوط بسازم» (کوبنانی، خطی، ش ۹۰۸۵۹).

از جمله شاگردان میبدی، امیر سیداسماعیل حسینی شنب‌غازانی درگذشته سال ۹۱۹ ق در تبریز است که شرحی به زبان فارسی به نام سلطان یعقوب آق‌قویونلو (۸۸۴ - ۸۹۶) بر فصوص‌الحکم فارابی نگاشته است. وی علاوه بر میبدی شاگرد علاء‌الدین علی

۱. ابواسحاق کوبنانی، ابواسحاق بن عبدالله کوبنانی یزدی (د پس از ۸۸۶ ق / ۱۴۸۱ م)، ریاضی‌دان، ستاره‌شناس و ادیب ایرانی. زادگاه او کوبنان (کوه‌بنان، دهستانی در حدود ۱۵۰ کیلومتری شمال غربی کرمان) بوده است. او میان سال‌های ۸۴۵ و ۸۸۶ ق فعالیت علمی داشته است. در مدرسه‌ای مشهور به «سعدیه» به فراگیری دانش همت گماشت و بعدها در همانجا به تدریس علوم عقلی و نقلی پرداخت. وی در ادب فارسی و عربی دست داشته و خود نیز اشعاری سروده است. تألیفات: ۱- حاشیه شرح الملخص؛ ۲- حل مسأله الإقبال و الإدبار؛ ۳- رساله تألیفیه؛ ۴- شرح زیج ایلخانی؛ ۵- رساله تضعیفیه؛ ۶- شرح سی فصل طوسی؛ ۷- شرح شمسیه الحساب؛ ۸- منشآت؛ ۹- هیأت (کرامتی، ۱۳۶۷، ج ۵، ص ۱۹۵۱).

قوشچی و جلال‌الدین دوانی نیز بوده است (استرآبادی، ۱۳۵۸، ص ۷).

۱-۴-۴-۳ مرتبه علمی و دانش، تنوع تألیفات میبیدی حکایت از گستره دانش وی پیرامون علوم مرسوم دوران خویش دارد. صاحب ریحانة الأدب از وی به عنوان «عالم متبحر، فاضل متکلم صوفی، شاعر ماهر، ادیب باهر از اکابر علما و متکلمین متأخرین صوفیه» یاد نموده است (مدرس تبریزی، ۱۳۶۹، ج ۶، ص ۴۸). ملاصدرا در مواضعی از شرح هدایة الحکمة از او با عنوان «فاضل شارح» یاد نموده است. علاوه بر فراوانی این قبیل بزرگداشت‌های مقام علمی او که از سوی علما بیان گشته، خود میبیدی نیز در باب تبهرش در علوم عقلی و نقلی اینچنین گفته است: «هیچ علم از علوم عقلی و نقلی نیست که کتب مشکل آن بی مطالعه نتوانم گفت و هیچ جوهر از جواهر دانش نیست که گنه آن را به الماس تفکر نتوانم سفت، چون دل متوجه به مطلعی عالی است و دماغ از سودای غیر آن خالی است، هرگز تفاخر به آن علوم ندارم و خود را در سلک جاهلان می‌شمارم» (میبیدی، ۱۳۷۶، ص ۱۲۹).

۱-۴-۴-۴ شریعت و مذهب، برخی منابع، میبیدی را بر مذهب تشیع و برخی دیگر بر مذهب تسنن دانسته‌اند.^۱ از جمله استنادهای منابعی که وی را بر مذهب تسنن دانسته‌اند: اول تصریح وی در یکی از اشعارش به اهل تسنن بودن خود و پدرش است بدین صورت: «وإني حسين ميبدي ووالدي معين الدين الحق من أهل السنة» (میبیدی، ۱۳۷۶، ص ۲۴۸) دوم عبارت صریح «امام ما شافعی» (میبیدی، ۱۳۷۹، ص ۳۰) است که در ذیل توضیح پیدایش مذاهب در اسلام و معرفی پیشوایان و دیدگاه‌های آنان آورده است. سوم مردود دانستن مذهب تشیع است به واسطه طعن و لعنی که در شأن صحابه دارند (همان منبع، همانجا). چهارم قتل وی به دستور شاه اسماعیل صفوی - بنابر نقل برخی از منابع - به خاطر براءت نجستن از تسنن و عدم پذیرش تشیع بوده است. استنادهای منابعی که میبیدی را بر مذهب تشیع دانسته‌اند بازگشتشان به مطالبی است که او در خلال شرح دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام و نیز در فاتحه هفتم مقدمه شرح مذکور (همان منبع، ۲۱۱ - ۱۶۹) تحت

۱. مدرس تبریزی، صاحب ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة واللقب (ج ۶، ص ۵۰): «ناگفته نماند که صاحب روضات او را در ردیف علمای عامه تسنن مذکور داشته و لکن ظاهر ذریعة و بعضی از اجلای دیگر تشیع او است و کلمات مذکوره خود میبیدی که از فاتحه هفتم شرح دیوانش نقل کردیم صریح در تشیع وی می‌باشد».

عنوان «فضایل و احوال مرتضی علی علیه السلام بر وفق حدیث و قرآن» بیان نموده است. با این وجود آنچه از تحقیق و بررسی در منابع مختلف و نیز آثار وی در این باب آشکار می شود این است که او حکیمی است مسلمان بر مذهب شافعی که اهل تولّا است. این بیان با در نظر گرفتن مطالبی همچون نقد وی بر مسئله تبرّاء در چندین موضع از شرح دیوان منسوب به حضرت علی علیه السلام (همان منبع، ص ۶۵۴، ۵۱۵، ۳۷۲)، اعدل طوایف شیعه پنداشتن اصحاب زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (همان منبع، ص ۳۱) و دیدگاه وی در باب ولایت و خلافت (همان منبع، ۲۱۱ - ۲۱۰) تشدید می یابد. اوج تولّای میبدی نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در عبارت آغازین شرح دیوان منسوب به خوبی نمایان است: «بحکم أنا مدینه العلم و علی بابها و أنا میزان الحکمة و علی لسانه، بر طالبان طریق ایقان و شاربان رحیق عرفان واجب است که متوجّه باشند به باطن ملکوت، موطن حضرت امیرالمؤمنین، ... فاتحه کتاب ولایت، خاتمه مصحف وصایت، ... صاحب راز حضرت سیّد البشر، آئینه اسماء و صفات الهی، لایق مرتبه خلافت و شاهی، منصوص به نصّ من کنت مولاه فعلی مولاه، ... و سلسله والیان ولایت، به نقطه دل صاحب هدایت او پیوست» (همان منبع، ۳ - ۲).

۱-۴-۵ تصدی کرسی قضاوت و امور موقوفات یزد، برخی منابع راه یابی میبدی به منصب قاضی القضااتی و نیز تصدی موقوفات یزد و توابع آن را اینگونه گزارش کرده اند: «وقتی آوازه فضایل استاد وی، جلال الدین دوانی به گوش سلطان یعقوب - والی عراق و فارس و آذربایجان - رسید، او را از شیراز به دارالسلطنه تبریز فراخواند و ضمن تکریم وی سمت قاضی القضااتی فارس را به وی داد. روزی بنابر اتفاق در مجلس سلطان، بین جلال الدین دوانی و شیخ ابواسحاق تبریزی [ظ: تبریزی] - که او هم از اذکیای فضلالی زمان بود - مباحثه علمی واقع شد. دوانی منع های متوجّه ادله او می ساخت، لیکن فاضل تبریزی [ظ: تبریزی] در زبان آوری غالی بود و قدم از دایره [مباحثه] بیرون نهاده طریق شطاحی پیمود، نزدیک به آن رسیده بود که خدمت علامی را درهم آرد و ناموس دانشمندی او را خاک مذلت سپارد. کمال الدین - که در پایین این مجلس مباحثه (صف نعال) نشسته بود و از روی حمیت نسبت به استاد بی طاقت شده بود - چون وضعیت را اینگونه دید از سلطان تقاضا کرد تا رعایت حال استاد نموده و مباحثه را به وی بسپارد، سلطان نیز پذیرفت. میبدی تمهید رعایت آداب مناظره نموده، شروع در مباحثه نمود، هر

چند ابواسحاق خواست از قانون آداب [مباحثه] تجاوز کرده از شاخی به شاخی پرواز نماید، کمال‌الدین راه را بر او بسته به مساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان وی ظاهر گشته زبان به تحسین گشودند. قاضی صفی‌الدین و عیسی - که از بزرگان آن مجلس سلطانی بود - از موطن وی پرسید و جلال‌الدین در پاسخ گفت: از بزرگ‌زاده‌های یزد است. در ادامه دوانی از محضر سلطان درخواست نمود تا قضاء دارالعبادۀ یزد و توابع آن را با تصدی موقوفات آنجا را به او اعطا نمایند که مورد موافقت واقع شد و میبیدی به این سمت منصوب شد» (شوشتری، ۱۳۵۴، ج ۲، ۲۲۲ - ۲۲۱). بدین‌سان میبیدی به عنوان قاضی و نیز متصدی موقوفات یزد و توابع آن وارد دستگاه سلطنتی آق‌قویونلوها گردید.

برخی از القالب وی در زمان تصدی منصب قضا و موقوفات یزد بدین قرار است: «عالی حضرت شریعت شعار حقیقت‌دثار، مخدوم علی الإطلاق، قاضی القضاة فی الآفاق...» (مستوفی بافقی، ۱۳۸۵، ج ۳، ص ۳۵۵). وی در دورانی که از سوی سلطان یعقوب آق‌قویونلو در یزد کرسی قضا داشته موفق به بناء حمامی در سال ۸۸۷ ق گردیده که به نام حمام «قاضی» شهرت یافته است. «الحمد لله... وفقني لبناء هذا الحمام ... في أيام سلطنة ... يعقوب بهادرخان ... و أنا الفقير حسين بن معين الدين محمود المييدي... و كان البناء سنة سبع و ثمانين و ثمانمائة» (میبیدی، ۱۳۷۶، ص ۲۵۱).

۱-۴-۴-۶ دیدگاه‌ها، در این بخش برای آشنایی بیشتر به بیان برخی از دیدگاه‌ها و اظهار نظرات میبیدی در باب مسائل حکمی پرداخته می‌شود.

۱-۴-۴-۶-۱ توافق عقل و شرع، وی در خاتمه رساله مجمل جام‌گیتی‌نما - که به زبان فارسی در بیان مطالب حکما در باب حکمت طبیعی و الهی نگاشته - خطاب به خوانندگان می‌گوید: «تصور نباید کرد که هر چه حکما گفته‌اند، حق است چه بعضی از کلمات ایشان مخالف شرع است - مثل قدم عالم، امتناع خرق و التیام در افلاک - و اعتقاد هم نمی‌توان داشت که هر چه ایشان گفته‌اند باطل است، چه تحقیق مسائل در کتب ایشان بی‌شمار است. و متکلمان ارکان حکمت را با مناقشات و اعتراضات بر براهین ایشان متزلزل ساخته‌اند و سنگ تفرقه در میان مقاصد ایشان، انداخته‌اند. لیکن خبطی عظیم کرده‌اند که در برابر هر مقصدی از مقاصد حکما، مقصدی تعیین کرده‌اند، و دلایل ضعیفه واهی بر آن مقاصد اقامه نموده‌اند. مثلاً حکما می‌گویند: جسم مرکب است از هیولی و صورت و متکلمان می‌گویند: مرکب است از جواهر افراد. و چون نظر در دلایل طرفین

می‌کنیم همه را مدخول می‌یابیم. اما سخنان حکما به طبع اقرب است، پس جانب ایشان به واسطه این، رجحان می‌یابد؛ و اگر متکلمان به منع و اعتراض اکتفا می‌کردند فتوری و وهنی عظیم در کلمات حکما ظاهر می‌شد» (مبیدی، ۱۳۶۵، ص ۱۱۲ - ۱۱۱).

مبیدی طریق صحیح در برخورد با مسئله عقل و شرع را بدین نحو دانسته است: «طریق اسلم آن است که طالب، قرآن و حدیث را میزان سازد و عقاید خود را از آن تصحیح کند، و بعد از استحکام عقاید دینی در کلمات متکلمین و حکما و صوفیه نظر کند، و از هر جا استفاده نماید، تا آن عقاید به مزید استحکام و رسوخ موصوف گردد و به درجه یقین رسد» (همان منبع، ص ۱۱۲).

۱-۴-۴-۶-۲ مسلک متکلمین، مشائیین، اشراقیین و متصوفین، مبیدی در ابتدای فواتح سبعة - ذیل عنوان «فاتحه اولی در بیان راه راست که مسلوک اصفیاست» - با مقسم قراردادن دانستن اصول و قواعده عقاید، مسلک متکلمین و مشائیین را - که به وسیله فکر پیموده می‌شود - از مسلک اشراقیین - که به وسیله ریاضت پیموده و به نام «رواقیین» نیز خوانده می‌شود - جدا نموده و با استشهاد به آیه‌ای از کلام الله، پویندگان فریق اول را به «نابینایان و ناشنوایان» و پویندگان فریق دوم را به «بینایان و شنوایان» تشبیه نموده است.^۱ مبیدی طریق نخست را - که همان طریقه متکلمین و مشائیین و بر پایه دلیل و قیاس عقلی است - طریقه‌ای دارای شک و شبهه فراوان خوانده که قدم عقل در گذر از آنها خسته و درمانده می‌شود. وی همچنین غایت استدلال در این طریقه را مناقشه و خلاف خوانده و اساس قیاس را بر پایه تخمین و گزاف دانسته است. چنانکه بیان کرده «غایت عنایت علما در شأن کلام، کلام غزالی است در احیاء العلوم که در هر شهر یک شخص می‌باید این علم داند و دفع شبهه مبتدعان تواند و حاشا که اکابر متکلمین تصحیح عقاید خود به دلایل کلامیه کرده باشند. مأخذ انوار عقاید ایشان مشکاة نبوت است و غرض از کلام افحام جاحد و الزام معاند نیست» (مبیدی، ۱۳۷۹، ص ۱۰). او در ادامه تبیین خود، پس از نقل اشعاری از مولوی و فخر رازی^۲ و احادیثی از پیشوایان اهل سنت در مذمت علم کلام^۳ و متکلمین^۴،

۱. سورة هود (۱۱)، آیه ۲۴: ﴿مَثَلُ الْفَرِیقَیْنِ کَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِیرِ وَالسَّمِیعِ، هَلْ یَسْتَوِیَانِ مَثَلًا؛ أَفَلَا تَذَکَّرُونَ﴾.

۲. مولوی گوید: «پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود».

دیدگاه مختارش را اینگونه بیان می نماید: «انصاف آنکه به چراغ عقل راه حق نمی توان دید و به وسیله برهان به مطلوب اصلی نمی توان رسید» (همان منبع، ص ۱۲). طریق دوم را - که همان طریقه اشراقیین و متصوفین و بر پایه ریاضت است - طریقه ای دارای انوار الهی و فیوضات غیرمتناهی دانسته که بدان طریق می توان به معرفت اشیاء کما هی رسید (همان منبع، ص ۱۳). «سالکان این طریق غریق دریای یقینند و هر چه شنوند و بینند، حق شنوند و حق بینند» (همان منبع، ص ۱۴). «مخالفت این طایفه با یکدیگر مبنی بر اختلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار است» (همان منبع، ص ۱۵).

میبدی پس از برزخ تفکر و تصوف خواندن، طریق اشراق و بیان اینکه اشراقیان توانسته اند به تحقیقات شریف و تدقیقات لطیف دست یابند و صاحب مکاشفات صوری و مشاهدات معنوی شوند - به تبیین سیر حکمت پرداخته و همه قدمای حکما را اشراقی دانسته که برخی از آنها در زمره انبیاء بوده و به وسیله وحی، و برخی دیگر در زمره اولیا بوده و به وسیله الهام، حکمت را معلوم نموده اند. به طوریکه گفته شده: «آغا تاذیمون، شیث است؛ هر مس، ادریس است؛ لقمان، شاگرد داود است و فیثاغورس، شاگرد سلیمان است». وی از افلاطون به عنوان «خاتم حکمای اشراقی» یاد کرده که شاگردش ارسطو، طریق نظر در پیش گرفته و معتقد است بعد از ارسطو حکمت تحریف یافته و بزرگترین دلیل آن همان نقل کتب حکمیه از زبان یونانی به زبان عربی است. او فارابی (متوفی سنه ۳۴۰) را صاحب تصنیفات بسیار دانسته که برخی از آنها به همراه سایر تصنیفات قدما در جریان آتش سوزی کتابخانه نوح بن منصور سامانی که در اختیار ابن سینا (متوفی سنه ۴۲۸) برای مطالعه قرار داده شده بود از بین رفته است. شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی - خواهر زاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی - احیای حکمت اشراقیه نمود چون به حلب رفت، ملک ظاهر، ابن ملک صلاح الدین، معتقد او شد و فقها حسد بردند و به ملک صلاح الدین نوشتند او افساد دین خواهد کرد و بفرستاد و او را در سنه پانصد و هشتاد و شش بکشتند (همان منبع، ص ۲۴ - ۲۳).

امام فخر رازی گوید: «نهاية أقدام العقول عقل * وأكثر سعی العالمين ضلال».

۳. شافعی گوید: «چون شخصی کتب علم برای شخصی وصیت کند، کتب کلام داخل وصیت

نباشد». ۴. احمد گوید: «علماء الکلام زنادقة».

میبدی بعد از نقل مکاشفه‌ای از شیخ اشراق در تلویحات - که ارسطو را در خواب دیده مدح و ثنای افلاطون می‌گفته و بایزید بسطامی و عبدالله تستری را از جمله فلاسفه و حکمای بحق خوانده که از علوم رسمیه گذشته‌اند و به علم حضوری اتصالی شهودی رسیده‌اند و مشغول علایق هیولی (مادی) نبوده‌اند و جنبش و سخن آنها از همانجاست که جنبش و سخن اوست - دل را بسان چشمه‌ای دانسته که سرچشمه آن عالم ملکوت است، اگر راه آب از درون چشمه بسته شود و چند راهی از برون بر آن باز شود آب‌های تیره وارد آن می‌شود و چشمه را فاسد می‌کند. اگر این راه‌ها را به وسیله خلوت و عزلت مسدود سازی و آب فاسد را با نفی خاطر بیرون نمایی و راه اصلی - که از درون است - به ریاضت بگشایی، دل همانند مجمع و منبع آب حیات می‌گردد و از نفس تو دل‌های مرده زنده گردد و با زبان حال گویی:

[دوش] وقت سحر از غصه نجاتم دادند	وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی‌خود از شعله‌پر تو ذاتم کردند	باده از جام تجلی صفاتم دادند

(همان منبع، ص ۲۶).

میبدی با استشهاد به آیه پانزدهم سوره مطففین^۱ آنهایی را که دانش را منحصر در علوم رسمیه پنداشته‌اند و با مشغول شدن به این علوم نسبت به اشراقات و الهاماتی که بر عرفا و صوفیه می‌شود بی‌اعتنا مانده‌اند یا در صدد انکار آنها برآمده‌اند کسانی خوانده که نسبت به پروردگارشان محجوب‌اند.

در نظر بازی ما، بی‌بصران حیرانند	من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند
عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی	عشق داند که درین دایره سرگردانند
وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس	که درین آینه صاحب نظران حیرانند

(همان منبع، ص ۱۹).

به طور کلی میبدی نفی درویشان را جهالت صرف و ضلالت محض خوانده و تمیز میان درویشان حقیقی از غیر حقیقی را از آن روی که ملحد به صورت موحد و زندیق به هیئت صدیق خود را می‌نمایاند، مشکلی بزرگ برای طالبان حق دانسته و در نقد درویشان زمان خود می‌گوید: «اکثر درویشان زمان ما در بند آرایش و در مقام آسایشند، نه از عرفان

۱. قوله تعالى: ﴿كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾.

خبر دارند و نه از احسان اثر. امتیاز ایشان از سایر مردم به صورت است و باطن ایشان پر از کدورت است.

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ای بسا خرقه که شایسته آتش باشد (همان منبع، همانجا).

۱-۴-۴-۶-۳ رهیافت میبیدی در علوم حکمی، میبیدی در دیباچه شرح معروف خود بر هدایة الحکمة اثرالدین ابهری - به عنوان نخستین اثری که در عنفوان جوانی به خامه تحریر درآورده - از انگیزه خود در روی آوردن به حکمت و تلاشش در جهت کسب آن نزد جمع کثیری از علما سخن به میان آورده: «وقتی دیدم کمال نوع انسان - که چشم بینای موجودات عینی است - ارتقاءش بر قلّه‌های دانایی و هدایتش با کسب اقسام حکمتها حاصل می‌شود و به موجب آن دارای نظری با بصیرت در حقایق اشیاء می‌شود، کمر همت خود را به طور جدی بر تحصیل و فراگیری آن بستم».

در ادامه حکمت را علم به احوال اعیان موجودات آنچنان که در نفس الامر هستند به قدر طاقت بشری، تعریف نموده و آن را در تقسیم اولی - با توجه به دخیل بودن یا نبودن قدرت و اختیار انسان در اعمال و افعالی که در اعیان صورت می‌پذیرد - به دو قسم عملی و نظری تقسیم کرده است. حکمت عملی را - براساس علم به مصالح فرد، خانواده و جامعه - در سه قسم تهذیب الأخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و حکمت نظری را - بر اساس نیازمندی و عدم نیازمندی موضوع آن به ماده در عقل و خارج - در سه قسم علم اعلی و علم اوسط و علم ادنی دسته‌بندی نموده است. سپس - با نظر به تقسیم‌بندی دیگری - آن قسمی را که موضوع آن در وجود خارجی و عقلی نیازمند به ماده نیست بر اساس اینکه عدم نیازمندی آن به صورت مطلق باشد یا به وجهی به دو قسم علم الهی و علم کلی تقسیم نموده است که در قسم اول از موضوعاتی چون خداوند و عقول، و در قسم دوم از مسائلی چون وحدت و کثرت و سایر مسائل امور عامه بحث می‌شود (همان، همانجا).

میبیدی کمال حکمت را در جامعیت اقسام آن دانسته بدین نحو که در اقسام حکمت عملی - از تهذیب اخلاق گرفته تا تدبیر منزل و سیاست مدن - و در اقسام حکمت نظری شاخه ریاضیات - از هیئت گرفته تا هندسه و حساب و موسیقی - و در اکثر مسائل حکمت نظری شاخه طبیعیات، موافق حکما باشی و در الهیات و نیز در بعضی از مسائل طبیعیات

موافق صوفیه باشی (مبیدی، ۱۳۷۹، ص ۲۶). همچنین تأکید می‌نماید که مبدا در الهیات تابع حکما شوی و توهم کنی که چون آنها در ریاضیات - به‌ویژه در تسطیح اضطرلاب و رصد - فتوح غریبه داشته‌اند در الهیات نیز اینچنین هستند، بلکه این فتوح غریبه در الهیات از آن صوفیه است (همان، همانجا).

این رویکرد مبیدی در پرداختن به مسائل علوم حکمی، از نحوه تألیفات وی نیز نمایان است. او در رساله جام‌گیتی‌نما و شرحی که بر کتاب مشائی هدایه الحکمة اثرالدین ابهری نگاشته از ورود تفصیلی به مسائل مطروحه در الهیات به معنای اخص و نیز بیان دیدگاه صوفیان به‌طور کلی و اشراقیین به‌طور اجمالی - به‌جز آن هم در موارد ضروری - خودداری نموده و تنها به بیان و شرح مسائل مطروحه از منظر مشائین و متکلمین در حکمت طبیعی و نیز بخشی از مسائل الهیات پرداخته و این مهم را در مقدمه شرح دیوان منسوب به امیرالمومنین علیه السلام تحت عنوان فواتح سبعة به انجام رسانیده است.

۱-۴-۴-۷ تحولات فکری، چنین به‌نظر می‌رسد که مبیدی پس از گذراندن مقدمات علوم رسمیه در دوران حیاتش دو تحول عمده داشته است: یکی روی آوردنش در آغاز جوانی به حکمت بوده که در مقدمه شرح هدایه الحکمة با این عبارت بدان تصریح نموده: «لَمَّا رَأَيْتُ كَمَالَ عَيْنِ الْأَعْيَانِ - وَهُوَ نَوْعُ الْإِنْسَانِ - بِالْإِرْتِقَاءِ إِلَى أَعْلَامِ الْفُطْنَةِ وَالْإِهْتِدَاءِ إِلَى أَقْسَامِ الْحِكْمَةِ، إِذْ بَهَا يَصِيرُ النَّازِرُ فِي حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ بَصِيرًا * وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا* (سوره بقره، آیه ۲۶۹) فشمّرت عن ساق الجدّ لتحصيلها باحثاً عن إجمالها وتفصيلها، أخذاً لها عن جمع كثير من العلماء وجم غفير من الحكماء - أبد الله جلالهم وخلد ظلالهم - ورسمت في أيام التحصيل على أكثر كتبها أرقاماً كثيرة تعدّ للناظرين فيها بصيرة ومنها الهداية للمحقق الكامل والمدقق الفاضل أثيرالدّين مفضل بن عمر الأبهري رحمته الله».

دیگری بریدن از علوم رسمیه - همچون کلام، فلسفه و حکمت - در دوران پختگی و روی آوردنش به تصوف و عرفان نظری است که در یکی از منشآت خود، با این عبارت بدان تصریح نموده: «پیش از این حسن ظن در شأن خود داشتم و نفس طاغی را عالم و متخلق می‌پنداشتم، اکنون دریافته‌ام که تا غایت به تضييع عمر و تسويد قلب کوشیده‌ام و چهره مقصود را به نقاب علوم رسمی و اخلاق ذمیمه پوشیده‌ام و دل به مرتبه‌ای متوجّه تدارک آن که پروای صلح و جنگ ندارد، و هر آن عمر که نه به تزکیه نفس صرف می‌شود ضایع می‌شمارد» (مبیدی، ۱۳۷۹، ص ۱۳۱).

تا من خبر از طور تصوف دارم بر ماضی عمر خود تأسف دارم
چون ترک تکلفات رسمی کردم صد عیش و نشاط بی تکلف دارم
(مبیدی، ۱۳۷۹، ص ۳۴).

شناخت اندک نسبت به زندگانی، شخصیت و نیز محتوا و ترتیب تألیف آثار مبیدی، موجب این گمان گشته که برخی از او - به خاطر مشهورترین اثرش یعنی شرح هدایة الحکمة که در عنفوان جوانی و بر پایه متنی مشائی نگاشته - به عنوان شارح و حکیمی یاد کنند که صرفاً مشائی مسلک است. این گمان از چند سو قابل مناقشه است: نخست، توجه به کثرت ارجاعات او در تألیفاتش بر مصنفات شیخ اشراق، ابن عربی و سایر عرفا و متصوفه؛ دوم، ترجیح مسلک متصوفه و عرفا بر سایر مسالک - که در ادامه ذکر خواهد شد -؛ سوم، بیان دلیل قتلش از سوی برخی از محققین، به خاطر تصوف فنا تیکی؛ و چهارم، توجه به ترتیب تاریخی نگارش آثار.

آنچه در جمع بندی این قسمت قابل ذکر است این است که مبیدی - همانند استادش جلال الدین دوانی - در دوران زندگانی خود دچار تحولاتی فکری گشته به گونه ای که مطالعات و تحقیقات خود را با علوم رسمی زمان خود - اعم از منقول و معقول - شروع کرده و در صف علما و حکمای طراز اول زمان خود درآمده و صاحب کرسی درس و بحث گشته به گونه ای که بر مهمترین کتب درسی آن زمان، به منظور تبیین بهتر مطالب و نیز ذکر دیدگاه های اختلافی، به درخواست شاگردانش شرح و حاشیه نگاشته و به منصبی همچون قضاوت و تصدی امور موقوفات یزد رسیده و در دوران پختگی از پرداختن به علوم رسمی - که آنها را حجابی در رسیدن به حقیقت می دانسته - دست شسته و به وادی تصوف و عرفان درآمده و از دیدگاه عرفایی همچون ابن عربی، مولوی، حافظ بهره ها برده است.

رویکرد مبیدی در ورود به آراء اختلافی علمای صاحب نظر - نسبت به مسائل مطروحه در علوم مختلف اسلامی - رویکردی است غیر متعصبانه و غیر مغرضانه، توأم با انصاف، به دور از مناقشه و مجادله خصمانه، همراه با بیانی که - تا حد ممکن - بتواند اختلاف دیدگاه ها را - بدون سرزنش صاحبان آنها - در نظر گرفته و تناقض پدید آمده را بر طرف نماید. این رهیافت وی در مواجهه با این قبیل دیدگاه ها - که همراه با سعه صدر و تسامح و تساهل است - نتیجه درک عمیق و بالای وی از مسایل، و نیز رسوخ مسلک اشراقی و صوفیانه در جان اوست.

۱-۴-۴-۸ نظم و نثر، میبدی علاوه بر آشنایی با اشعار شاعرانی چون حافظ و مولوی، دارای طبع بلند شعری نیز بوده و همانند تبحرش در نثر در نظم نیز به دو زبان فارسی و عربی شعر می سروده است.

وی با این نثر بسیار زیبا در کمال فصاحت و بلاغت رساله خود در فن معما را آغاز نموده است: «محرّر این رساله حسین بن معین الدین میبدی مشهود رأی ناظران و ناظران صاحب فطنت و ذكاء می گرداند که گاهی که از مطالعه و مباحثه علوم حقیقی باز می پرداخت، نرد هوسی در عرصه این فن می باخت و بسی لطایف و دقائق رقم زده خامه، اختراع می ساخت، بعضی از اخوان صفا و اعیان وفا التماس مختصری نمودند که با وجود اشتغال بر لطایف مشحون به معارف و دقائق مقرون به حقایق در احکام قواعد و اتمام فواید آن کافی و وافی باشد بحکم ﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (سوره الضحی، آیه ۱۱ - ۱۰) نقش بند خیال را چند روزی به تقریر این مقاله و تحریر این رساله گماشت و امثله قواعد از نتایج بکر فکر خود بر لوح بیان نگاشت و آن را تحفه بارگاه عالم پناه پادشاهی ساخت».

اغلب اشعار میبدی به طور کلی دربرگیرنده مضامین اخلاقی، اشرافی و صوفیانه است و در شعر «منطقی» تخلص می کرده است:

تو شاه حسنی و ما رند خاکسار توئیم	در این دیار به صد گونه شرمسار توئیم
به بزم وصل تو ما را گذر نخواهد بود	همین بس است که گوئیم از دیار توئیم
مرو مرو که نداریم طاقت دوری	بیا بیا که فقیریم و خاکسار توئیم
چو شد ز مشرب عرفان نصیب ما جامی	مدام مست می چشم پرخمار توئیم
قدم به دیده گریان «منطقی» نه زود	که چشم ما به ره است و در انتظار توئیم

(میبدی، ۱۳۷۶، ص ۸۵)

۱-۴-۴-۹ تألیفات، آثار قلمی میبدی در یک تقسیم بندی کلی به دو بخش تقسیم می شود: نخست آثاری که به منظور شرح و حاشیه کتب پیشینیان تدوین نموده - همانند: شرح هدایة الحکمة اثرالدین ابهری، شرح دیوان منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، شرح آداب البحث سمرقندی، و غیره -، دوم آثاری که به صورت رساله ای مستقل در باب موضوعی خاص نگاشته همچون: جام گیتی نما، منشآت، و غیره که در ذیل معرفی این تألیفات از نظر خواهد گذشت:

۱-۴-۴-۹-۱ شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام، این اثر نیز همچون شرح هدایة الحکمة از مشهورترین آثار قلمی میبدی محسوب می‌گردد که وی پیش از ورود به شرح ابیات دیوان مذکور مقدمه‌ای مفصل در هفت فاتحه نگاشته که از آن با نام «فواتح سبعة» یاد کرده است. میبدی در مقدمه این اثر مطالبی را درباره صراط مستقیم که مسلوک اصفیاست، معرفت ذات و اسماء و صفات حق تعالی، انسان کبیر، نبوت و ولایت، و در نهایت درباره فضایل و احوال حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ۷ بر وفق احادیث و قرآن کریم آورده است. این مقدمه منبع بسیار خوبی برای شناخت رویکرد وی نسبت به مسائل مطروحه در علوم اسلامی از جمله کلام، حکمت و عرفان است. فارغ از این مقدمه، میبدی در شرح ابیات ابتدا به ذکر معانی لغات و نکات صرفی و نحوی پرداخته، سپس ابیات را به فارسی ترجمه کرده و در شرح نیز بنابر ضرورت، هرگاه بیت یا ابیاتی به واقعه تاریخی خاصی اشاره داشته، آن واقعه را حکایت نموده است. این قبیل حکایات و روایات می‌توانند منبع خوبی برای تحقیقات در تاریخ اسلام محسوب گردند. در فهرستواره دست نوشته‌های ایران (دنا) یکصد و بیست و پنج نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ص ۷۰۷-۷۰۳).

این اثر یک بار به سال ۱۲۸۵ ق به صورت مستقل، بار دیگر به سال ۱۳۵۶ ق به صورت هاشم شرح نهج البلاغة محمد بن محمد لاهیجانی مشهور به «میرزا محمدباقر نواب»^۱ در تهران، و یک بار دیگر نیز به سال ۱۲۹۳ ق بدون در برداشتن مقدمه مؤلف (فواتح سبعة) در لکهنو هند، به صورت چاپ سنگی منتشر گردیده است، علاوه بر اینها این اثر در سال ۱۳۷۹ ش از روی شش نسخه خطی و یک نسخه چاپ سنگی تصحیح و سپس منتشر شده است.^۲

۱-۴-۴-۹-۲ شرح آداب البحث سمرقندی، سنت بحث و مناظره علما با یکدیگر، چه به صورت شفاهی و چه به صورت کتبی سابقه بلندی در تاریخ فرهنگ اسلامی دارد. به

۱. به کوشش میرزا ابوالقاسم شفیعی و میرزا محمود شفیعی، به مباشرت حسین بن محمد اسمعیل خوانساری، به سال ۱۳۵۶ ق، در قطع رحلی، در تهران در چاپخانه اسلامیة عمدة التجار آقا حاج سید احمد و برادران، به دستگیری حاجی عبدالرحیم و آقا اسمعیل معارف خواه.

۲. تصحیح این اثر توسط آقایان حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین صورت گرفته و چاپ و انتشار آن از سوی انتشارات میراث مکتوب انجام پذیرفته است.

همین خاطر برخی علما، کتبی را در این زمینه به نام آداب البحث یا آداب المناظره نگاشته‌اند که در آنها به بیان چگونگی بحث، جدل و مناظره به‌سان شاخه‌ای از دانش منطق پرداخته‌اند. گویا قدیمی‌ترین اثری که در این شاخه از علم منطق تدوین یافته متعلق به شمس‌الدین محمد بن اشرف حسینی سمرقندی، فیلسوف، متکلم، منطق‌دان و دانشمند ایرانی سده هفتم هجری است که در سه فصل تبویب یافته است. فصل نخست در باب تعاریف مربوط به بحث و مناظره است، فصل دوم در باب چگونگی ترتیب بحث و مناظره است، و فصل سوم در باب تطبیق کاربردی مباحث مطروحه با سه موضوع مختلف از علم کلام، حکمت و فقه. میبیدی بر آداب البحث سمرقندی شرحی مزجی به زبان عربی نگاشته که مشتمل بر توضیح و تبیین مطالب آن است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) شانزده نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ۳۹۴-۳۹۳).

۱-۴-۹-۳ شرح حورائیه ابوسعید ابوالخیر، حورائیه نام رباعی مشهوری است که انتسابش به - یکی از بزرگان عرصه تصوف و عرفان اسلامی - به نام ابوسعید ابوالخیر می‌رسد. این رباعی بیش از دوازده شرح دارد که شرح میبیدی بر آن یکی از آن جمله شروح است. رباعی:

حورا به نظاره نگارم صف زد رضوان به عجب بماند و کف بر کف زد
یک خال سیه بر آن رخان مُطرف زد ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد

میبیدی در شرح خود واژگان کلیدی این رباعی را بدین شکل بیان نموده: «حورا» را کنایه از خوبان بهشتی دانسته که مجاوران عالم عقول و نفوس فلکیّه‌اند. «نگار» را کنایه از آدم که نفس ناطقه انسانی است دانسته و «خال سیه» را کنایه از کدروتی دانسته که از مخالفت «لا تقربا هذه الشجرة» (سوره بقره، آیه ۳۵) پیدا شد که «وعصى آدم ربه فغوى» (سوره طه، آیه ۱۲۱) از آن خبر می‌دهد، یعنی تعلق به شجره بدن که نقاب چهره روح افزای انسان شده است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) یک نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (همان منبع، ص ۷۲۷).

۱-۴-۹-۴ شرح الشمسیه کاتبی قزوینی، شمسیه نام رساله‌ای است مختصر در منطق که کاتبی قزوینی آن را برای خواجه شمس‌الدین محمد جوینی به سال ۶۷۱ ق نگاشته است. بر این اثر شروح بسیاری نوشته شده است (حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۱۰۶۴ - ۱۰۶۳؛ طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۱۳، ص ۳۳۶-۳۳۷)؛ از آن جمله شرح مزجی است که میبیدی

خبر نگارش آن را در مکتوبی از منشآت خود آورده است. (میبدی، ۱۳۷۶، ص ۵۲) در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) هشت نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۶، ص ۸۰۸).

۱-۴-۴-۵ شرح حکمة العین، این اثر در خلاصة التواریخ و نُحُلد برین از آثار میبدی محسوب شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۰).

۱-۴-۴-۶ شرح حدیث مروی از امام حسن عسکری علیه السلام، میبدی در این اثر خود به شرح خبر: «قد سعدنا ذری الحقائق» مروی از امام حسن عسکری علیه السلام، به سال ۹۰۸ ق پرداخته که صاحب ریاض العلماء و حیاض الفضلاء (افندی، ۱۴۰۱، ج ۲، ص ۱۸۱؛ طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۱۳، ص ۲۰۰) نسخه‌ای از آن را دیده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۲).

۱-۴-۴-۷ شرح حدیث الحقیقة (شرح حدیث کمیل)، میبدی در این اثر به صورت خیلی مختصر (در حدود دو صفحه) به گزارش خبر کمیل بن زیاد نخعی از صحابه امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرداخته است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) دو نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۶، ص ۶۰۴).

۱-۴-۴-۸ شرح گلشن راز شبستری، این اثر در طرائق الحقائق به میبدی نسبت داده شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۵).

۱-۴-۴-۹ مرضی الرضی فی شرح الکافیة، کتاب کافیه اثری است از ابن حاجب مالکی نحوی (م ۶۴۶) که دارای شروح و حواشی فراوانی است؛ از آن جمله شرحی است از آن رضی الدین استرآبادی (م ۶۸۶) که میبدی شرح خود را با نظر به این شرح نگاشته است از همین روست که نام آن را مرضی الرضی فی شرح الکافیة نهاده است (طهرانی، ۱۴۰۳، ج ۱۴، ص ۲۹).

۱-۴-۴-۱۰ حاشیه بر شرح الطوابع، طوابع الأنوار اثری است موجز در علم کلام از قاضی بیضاوی (م ۶۸۵) که دارای شروح و حواشی بسیاری است؛ از آن جمله شرحی است موسوم به مطالع الأنوار علی طوابع الأنوار از شمس الدین أبوالثنا محمود بن عبدالرحمان اصفهانی (م ۷۴۹) که میبدی حاشیه‌ای بر آن نگاشته و خطبه این حاشیه نیز در ضمن منشآت او ذکر گردیده است (میبدی، ۱۳۷۶، ۱۲۷-۱۲۶). نسخه‌ای از این حاشیه در دار الکتب المصریة (به شماره ۱۳۸۳) محفوظ است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۱).

۱-۴-۴-۱۱ حاشیه بر شرح الملخص فی الهیئة، کتاب الملخص فی الهیئة اثری از

محمود بن محمد بن عمر چغمی خوارزمی (م سده ۹) که دارای شروح و حواشی بسیاری است؛ از آن جمله شرحی است از آن قاضی زاده رومی (م سده ۹) که به سال ۸۱۵ ق انجام پذیرفته، میبیدی بر این شرح حاشیه نگاشته است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) سه نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۴، ص ۲۹۴).

۱-۴-۴-۹-۱۲ حاشیه بر تحریر اقلیدس، کتاب هندسه اقلیدسی که به زبان یونانی به نگارش درآمده در دوران نهضت ترجمه مورد توجه مترجمین اسلامی قرار گرفته و چندین بار به زبان عربی ترجمه گردیده است؛ اما از آنجا که این ترجمه‌ها در انتقال مطالب خوانندگان را با دشواری‌های خاصی مواجه می‌ساخت، برخی از اهل فن از جمله خواجه نصیرالدین طوسی اقدام به تحریر مطالب آن نمودند (مدرس رضوی، ۱۳۷۰، ص ۳۴۵-۳۳۹). میبیدی نیز ضمن یکی از مکتوباتش در منشآت از نگاشتن حاشیه‌ای بر تحریر اقلیدس خبر داده است (میبیدی، ۱۳۷۶، ص ۷۲). در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) هفت نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۴، ص ۵۰).

۱-۴-۴-۹-۱۳ حاشیه بر تحریر مجسطی، این اثر در ریحانة الأدب به میبیدی نسبت داده شده است (میبیدی، ۱۳۷۹، ص ۴۲).

۱-۴-۴-۹-۱۴ رسالة الظلّ (رسالة في رؤية الشيء في الماء)، نسخه‌ای از این اثر متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی در فهرست دست‌نوشته‌های ایران (دنا) معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۵، ص ۸۰۴). این رساله در مجموعه‌ای قرار دارد که دارای بیست و چهار رساله از آثار فارابی، ابن سینا، صائن الدین بن ترکه، دوانی و برخی دیگر است. ظاهراً نسخ آن یکی از شاگردان جلال الدین دوانی بوده است (میبیدی، ۱۳۷۹، ص ۴۴).

۱-۴-۴-۹-۱۵ رسالة مطلع الدقائق (رساله در فن معمّا)، اثری است از میبیدی شامل یک فاتحه و سه اصل و یک خاتمه که آن را بنابر درخواست بعضی از اخوان صفا و اعیان وفا به عنوان تحفه شاهی نگاشته است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) سه نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۹، ص ۷۳۳).

۱-۴-۴-۹-۱۶ دیوان اشعار فارسی، صاحب هدیه العارفین از این اثر نام‌برده (بغدادی، ج ۵، ص ۳۱۶) و صاحب جامع مفیدی نیز ابیاتی از آن نقل نموده است (میبیدی، ۱۳۷۹، ص ۴۴). در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) سه نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی تا، ج ۵، ص ۴۰۳).

۱-۴-۴-۹-۱۷ جام گیتی‌نما، رساله‌ای است مجمل در بیان حکمت الهی و طبیعی به زبان فارسی که در یک فاتحه و سی مقصد و یک خاتمه مرتب گردیده است. در برخی منابع از سال ۸۹۷ هـ. ق به عنوان تاریخ تألیف رساله سخن به میان آمده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۳). در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) ده نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ۴، ص ۶۰۷-۶۰۶). اثر مذکور به زبان‌های عربی و لاتین نیز ترجمه گردیده و به طبع رسیده است. ابراهیم حقلانی مارونی آن را با عنوان مختصر مقاصد حکمة فلاسفة العرب المسمی بجام گیتی‌نما به زبان عربی ترجمه نموده و انتشار یافته است. آبراهام اکسلن سیلس آن را به لاتین برگردانده و به سال ۱۶۴۱ م در شهر پاریس فرانسه به چاپ رسیده است. یک بار هم به سال ۱۶۴۲ م در شهر ینا آلمان به زیور طبع آراسته شده است (میبدی، ۱۳۷۹، ص ۴۳). این اثر در تهران نیز از روی دو نسخه خطی گوهرشاد به سال ۱۳۶۵ ش. متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه مسجد جامع^۱ تصحیح شده و به چاپ رسیده است

۱-۴-۴-۹-۱۸ منشآت، مجموعه‌ای است شامل یکصد و دوازده مکتوب از میبدی که خطاب به علما، اساتید، امراء، حکام، قضات و رجال صاحب نام نگاشته است. منشآت میبدی به لحاظ ادبی، تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی حایز اهمیّت بسیاری است. موضوعات مهم و محوری منشآت را به طور کلی می‌توان در عناوین ذیل دسته‌بندی نمود «۱- اشاره به روابط متقابل شخصیت‌های عالی‌رتبه، ۲- کیفیت سلوک این اشخاص، ۳- اشاره به وقایع سیاسی و اجتماعی و فرهنگی زمان مؤلف، ۴- شرایط شخص قاضی و شرایط و کیفیت منصب قضاوت، ۵- اظهار تأسف و گله‌مندی از اوضاع اجتماعی زمانه و شکایت از دون‌مایگان، ۶- توجّه به مبادی و اصول فلسفه و عرفان در حکمت اسلامی» (عادل، ۱۳۸۰، ص ۳۶). در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) دوازده نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ۱۰، ص ۱۴۰). این اثر از روی چهار نسخه خطی که دو نسخه آن متعلق به کتابخانه آستان قدس رضوی و دو نسخه دیگر آن متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی و کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است، تصحیح و به سال

۱. تصحیح مرحوم عبدالله نورانی از سوی نشریه بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ضمن تحقیقات اسلامی، سال اوّل، شماره ۱.

۱۳۷۶ ش در تهران منتشر گردیده است.^۱

۱-۴-۹-۱۹ شرح هداية الحکمة اثرالدين ابهری، هداية الحکمة رساله‌ای است مختصر از اثرالدين مفضل بن عمر ابهری (م ۶۶۳ ق)، فیلسوف و دانشمند به نام سده هفتم هجری قمری، که در سه قسم منطق، طبیعیات و الهیات تبویب یافته است. این رساله از بدو نگارش، بدلیل اختصار، جامعیت و سادگی و روانی بیان مطالب، جایگاه ویژه‌ای در میان کتب حکمی یافته و به عنوان یک کتاب معتبر درسی در شرق و غرب جهان اسلام بیش از هفتصد سال مورد اقبال واقع گردیده و شروح و حواشی متعددی را به خود دیده است (ثبوت، ۱۳۷۷، ص ۱۵۰-۱۳۵). با نظر به عنوان کتاب هداية الحکمة؛ و سفارش مؤلف در بخش پایانی آن- مبنی بر اینکه «هر کس طالب تحقیق بیشتر و دانستن تفصیلی مطالب است، به آثار شیخ الرئيس و شیخ اشراق که به مثابه کبریت احمرند در این علم، رجوع نماید»- می توان گفت: مقصود مؤلف از نگاشتن این اثر، علاوه بر آشنایی اجمالی دانش‌پژوهان با مطالب حکمی، درآمد و مدخلی بوده برای کسانی که می‌خواستند وارد مباحث حکمی به‌طور تفصیلی و تخصصی شوند. میبیدی با تبعیت از نظر مشهور که منطق را قسمی از حکمت نمی‌شمارد، بر دو قسم طبیعیات و الهیات هداية الحکمة شرحی مزجی نگاشته که آن نیز از بدو نگارش مورد توجه حکما قرار گرفته به‌طوریکه بارها حاشیه خورده و تدریس آن در ایران، هند، بلاد عثمانی و سرزمین‌های عربی و غیره؛ بسیار متداول بوده است. میبیدی این اثر را که نخستین تألیف اوست، در عنفوان جوانی تحریر نموده است. تاریخ فراغت از این شرح سال ۸۸۰ ق ذکر شده است.^۲ در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) سیصد و هشتاد و هفت نسخه خطی از این اثر معرفی گردیده است (درایتی، بی‌تا، ج ۶، ص ۱۱۶۷-۱۱۵۶).

دو نسخه چاپ سنگی از این اثر نیز به چشم می‌خورد که یکی به سال ۱۳۰۵ ق^۳ و

۱. تصحیح نصرت الله فروهر، از سوی نشر نقطه و نشر میراث مکتوب.

۲. میبیدی حاشیه شرح هداية الحکمة: «قد فرغت من تألیفه في سنة ۸۸۰ ثمانین و ثمانمائة من الهجرة النبوية عليه من الصلوة أفضلها و من التحیات أشملها» (منه.).

۳. کتابت شرح و حواشی را سیّد آقا بن محمد تقی حسینی تبریزی بنابر خواهش احمد آقا ابن فخرالدين الحاج ابراهيم، به سال ۱۳۰۵ ق به پایان برده و میرزا محسن ابن آخوند ملا محمد آن را تصحیح نموده است.

دیگری به سال ۱۳۳۱ ق^۱ در تهران طبع گردیده است. در هاشم چاپ ۱۳۰۵ ق اندکی از حواشی - از جمله حواشی معروف فخریه بر شرح هدایة الحکمة میبیدی - آمده است؛ اما در چاپ ۱۳۳۱ ق علاوه بر آن حواشی، سایر حواشی نیز - از جمله خفریه و لاری و مبارکشاه و شریف جرجانی و غیره گردآوری و طبع گردیده است.

۱-۵ شرح هدایة الحکمة میبیدی و نقش آن در تطور حکمت اسلامی

میبیدی در دیباچه شرح خود بر هدایة الحکمة - که در این تصحیح با عنوان «مقدمه شارح» از آن یاد شده است - به ذکر مطالبی چند پرداخته که بیان آنها برای آشنایی بیشتر با این شرح ضروری می نماید.

۱-۵-۱ علل و انگیزه نگارش شرح، وی پس از معرفی خود (حسین بن معین الدین المیبیدی)، به بیان انگیزه اش از روی آوردن به حکمت و تلاش خود در جهت کسب آن در نزد جمع کثیری از علما سخن به میان آورده و می گوید: «وقتی دیدم کمال نوع انسان - که چشم بینای موجودات عینی است - ارتقاءش بر قلّه های دانایی و هدایتش با کسب اقسام حکمتها حاصل می شود و به موجب آن دارای نظری با بصیرت در حقایق اشیاء می شود، کمر همت خود را به طور جدی بر تحصیل و فراگیری آن بستم». میبیدی در ایّام تحصیل خود نکاتی را در شرح و تبیین اکثر کتاب هایی که مطالعه می نموده، می نگاشته تا بدین سان موجب روشنی مطالب این متون برای کسانی گردد که بعدها بدانها مراجعه می نمایند. کتاب هدایة الحکمة اثر الدین ابهری یکی از آن جمله کتاب ها است. آنچه او را در نگاشتن شرحی مستقل بر این کتاب به عنوان اولین تصنیف خود در عنفوان جوانی - با وجود مشغله های فراوان - مصمم نموده، درخواست های مکرر حکمت آموزانی بوده که به قرائت آن نزد وی آمد و شد داشته اند و مطالب این کتاب را همراه با نکاتی که او هنگام تحصیل بر آن یادداشت نموده، می آموختند.

۱-۵-۲ تعریف حکمت و اقسام آن، وی حکمت را علم به احوال اعیان موجودات

۱. کتابت شرح و حواشی را محمد درجزینی در روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر ۱۳۳۱ ق به پایان برده است. آقا سید مرتضی طهرانی به دستگیری آقا میرزا حسن، شرح و حواشی را تصحیح نموده اند. متصدی چاپ کتب اسلامی در آن دوره، حاج شیخ احمد شیرازی، است که تصدی چاپ آن را عهده دار بوده، و در نهایت شرح هدایة الحکمة میبیدی در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۳۱ ق در چاپخانه مرتضویّه تهران طبع گردیده است.

آنچنان که در نفس الامر هستند به قدر طاقت بشری تعریف نموده و آن را در تقسیم اولی - با توجه به دخیل بودن یا نبودن قدرت و اختیار انسان در اعمال و افعالی که در اعیان صورت می پذیرد - به دو قسم عملی و نظری تقسیم کرده است. و در ادامه حکمت علمی را - بر اساس علم به مصالح فرد، خانواده و جامعه - در سه قسم تهذیب الأخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن و حکمت نظری را - بر اساس نیازمندی و عدم نیازمندی موضوع آن به ماده در عقل و خارج - در سه قسم علم اعلی و علم اوسط و علم ادنی دسته بندی نموده است. سپس - با نظر به تقسیم بندی دیگری - آن قسمی را که موضوع آن در وجود خارجی و عقلی نیازمند به ماده نیست (علم اعلی) را بر اساس اینکه عدم نیازمندی آن به صورت مطلق باشد یا به وجهی به دو قسم علم الهی و علم کلی تقسیم نموده است که در قسم اول از موضوعاتی چون خداوند و عقول و در قسم دوم از مسائلی چون وحدت و کثرت و سایر مسائل امور عامه بحث می شود.

۱-۵-۳ آیا منطق از اقسام حکمت است؟ وی به بیان نظر اختلافی حکما در باب برشمردن منطق به عنوان قسمی از حکمت پرداخته و می گوید: آنهایی که حکمت را به استکمال نفس در جانب علم و عمل تفسیر نموده اند یا واژه «اعیان» را در تعریف حکمت ذکر نموده اند، منطق را قسمی از اقسام حکمت دانسته اند؛ و آنهایی که حکمت را بنابر آنچه ما در تعریف خود آوردیم و مشهور بین حکماست تفسیر نموده اند، آن را قسمی از اقسام حکمت ندانسته اند، برای اینکه موضوع منطق معقولات ثانیه است که از جمله اعیان موجودات که در تعریف حکمت ذکر شده، نیست. در ذیل مطلب فوق، میبیدی به نقل اشکالی در باب خروج امور عامه از اقسام حکمت به واسطه اینکه موضوعات آنها در اعیان موجود نیستند و جوابی که بدان بدین شکل داده شده که «امور عامه محمولات اعیان هستند نه موضوعات آنها» پرداخته است.

۱-۵-۴ بیان ابواب هدایه و ترتیب آنها، اثیرالدین ابهری کتاب هدایه، را در سه بخش مرتب نموده: نخست منطق که ابزاری است برای تحصیل علوم و به همین دلیل در ابتدای کتاب آورده شده؛ دوم طبیعیات که پیش نیازی است برای پرداختن به مسائل بخش بعدی؛ و سوم الهیات به معنای اعم که به دلیل شدت نیازمندیش به مباحث طبیعی آن را بعد از طبیعیات آورده است.

۱-۵-۵ دلیل اعراض مصنف هدایه از بیان حکمت ریاضی و حکمت عملی، برخی

گفته‌اند: «دلیل اعراض مصنف هدایه از پرداختن به مباحث ریاضی در این کتاب ابتناء ریاضیات در اکثر مباحث خود به امور موهومه است، همانگونه که در علم هیأت از دایره‌های موهوم بحث می‌شود، و دلیل نپرداختن وی به حکمت عملی (تهذیب اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن) به خاطر این است که شریعت محمدی به وجه تام و کامل بدان پرداخته است».

میبیدی در نقد و بررسی این مطلب که ریاضیات به دلیل پرداختن به امور موهومه مورد توجه مصنف هدایه قرار نگرفته می‌گوید: «اگر مراد از امور موهومه‌ای که ریاضی بدان‌ها ابتناء دارد مطلق اموری است که در نفس الأمر موجود نیست و واهمه آن را اختراع کرده است، این سخن پذیرفته نیست چرا که با شهادت فطرت سلیمه می‌توان امور موهومی را یافت که از طریق تخیل صحیح به دست آمده‌اند. بدین ترتیب که اگرچه در نفس الأمر موجود نیستند ولی مطابق با آنچه که در نفس الأمر هست، می‌باشد. این امور با آنچه که صرفاً اختراع و هم باشد تفاوت دارد. و اگر مراد از امور موهومه‌ای که ریاضی بدان‌ها ابتناء دارد آن چیزی باشد که با وجود اینکه در خارج موجود نیست در نفس الأمر موجود است، این سخن نیز پذیرفته نیست و نمی‌تواند به عنوان علت اعراض مصنف از بیان حکمت ریاضی باشد، چرا که به وسیله این امور که موهوم پنداشته شده‌اند، حالات حرکات از قبیل تند و کند، و جهت یابی مسیرها به صورت محسوس و رصد اجرام آسمانی به وسیله ابزار رصدی ثبت و ضبط می‌شود، و همچنین به وسیله همین امور است که احکام افلاک و زمین و آنچه در آن هست از دقایق حکمی و عجایب فطری کشف می‌شود و آن کس که بدان‌ها وقوف می‌یابد در عظمت مبدع آنها متحیر می‌شود.

و معنی اینکه شیء در نفس الأمر موجود است این است که آن شیء فی نفسه موجود است. پس «امر» همان شیء است. به طور خلاصه: وجود آن چیز بسته به فرض فارض و اعتبار معتبر نیست، مثلاً ملازمه بین طلوع خورشید و پدید آمدن روز، در حد ذات خود تحقق دارد جدا از اینکه فارضی وجود داشته باشد یا نداشته باشد. پس رابطه نفس الأمر با خارج، عموم و خصوص مطلق است؛ بدین شکل که هر موجودی در خارج، در نفس الأمر موجود است ولی هر موجودی در نفس الأمر، در خارج موجود نیست، بلکه برخی از آنها در خارج موجودند. و رابطه نفس الأمر با ذهن عموم و خصوص من وجه است بدین ترتیب که ذهن دارای دو دسته از امور است: نخست امور ذهنی فرضی که در نفس الأمر موجود

نیستند، ولی در ذهن موجودند مانند زوجیت عدد پنج که جزء گزاره‌های کاذب محسوب می‌گردد؛ دوم امور ذهنی حقیقی که هم در نفس الأمر و هم در ذهن موجودند مانند زوجیت عدد چهار که جزء گزاره‌های صادق محسوب می‌شود. پس برخی از ذهنیات در نفس الأمر موجودند و برخی دیگر موجود نیستند».

۱-۵-۶ دلیل اعراض شارح از شرح منطق، شارح در پایان مقدمه خود، اشاره‌ای گذرا به عدم پرداختن به شرح قسم اول هدایه یعنی بخش منطق آن نموده که بنابر آنچه قبلاً بیان شد چون موضوع حکمت را «اعیان موجودات» دانسته و منطق درباره «معقولات ثانیه» بحث می‌نماید از شرح قسم منطق به عنوان قسمی از حکمت اعراض نموده و در شرح خود به دو قسم دیگر کتاب یعنی «طبیعیات و الهیات بالمعنی الأعم» همراه با نقل و بررسی مطالب شارحین آنها پرداخته است.

۱-۵-۷ اشاره‌ای به برخی از ویژگی‌های شرح هدایة الحکمة، شرح هدایة الحکمة میبیدی - همانند خود متن هدایة الحکمة ابهری - مختصر و در عین حال جامع نگارش یافته است. گویی خود میبیدی می‌دانسته که این اثر به عنوان کتاب درسی شناخته خواهد شد. این کتاب به خاطر همین ویژگی سالیان متمادی در حوزه‌های فلسفی و حکمی داخل و خارج ایران مورد توجه قرار گرفته و تدریس گردیده است. نحوه پرداختن میبیدی به شرح مباحث هدایة الحکمة را می‌توان در دسته‌بندی ذیل بدین نحو برشمرد:

(الف) افزودن کلمات و عبارات توضیحی: «أما الكلّي، فليس واحداً بالعدد (مشترکاً بین کثیرین) في الخارج، وإلا لكان الشيء الواحد (بالعدد) بعينه موصوفاً بالأعراض المتضادة (في حالة واحدة)، مثل كونه أسود وأبيض؛ هذا خلف».

(ب) رفع ابهامات از کلام مؤلف و جلوگیری از کج‌فهمی‌ها: «الواجب لذاته إمّا أن يفعل بقصد و شوق الى کمال أو يفعل لأنّه نظام الخير في الوجود، فيوجد الأشياء على ما ينبغي لا لغرض و شوق...». (لا يقال: الفعل الخالي عن الغرض عبث. لأننا نقول: العبث ما كان خالياً عن الفوائد والمنافع، وأفعاله تعالى مشتملة على حكم ومصالح راجعة إلى مخلوقاته...).

(ج) پیشنهاد تعبیر مناسب: «قوله: لأننا نعقل المسبّع مع الشك في وجوده الخارجي» (المناسب أن يترك هذا القيد، إذ الكلام في الوجود المطلق الشامل للذهني والخارجي).

(د) اشاره به وجود دیدگاه‌های دیگر: «قد يستدلّ على بطلان التناسخ بوجهين آخرين لا يتوقفان على حدوث النفس: أحدهما؛ أنّ النفس المتعلقة بذلك البدن لو كانت متعلّقة قبله

ببدن آخر لازم أن تتذكر شيئاً من أحوال ذلك البدن، لأنّ محل العلم والتذكر هو جوهر النفس الباقي كما كان، واللازم باطل قطعاً. واعتراض بأنّ التذكر إنّما يلزم لو لم يكن التعلق شرطاً و الاستغراق في تدبير البدن الآخر مانعاً و طول العهد منسياً».

هـ) داورى در باب دیدگاهها و نظرات مختلف: «أمّا الكيف ... ينقسم إلى ... كيفيات استعدادية ... نحو الدفع ... كالصلابة ... نحو الانفعال كاللين ...». «واعلم أنّ أكثرهم عدو الصلابة واللين من الكيفيات الملموسية. والحق ما ذهب اليه المصنّف ...».

و) بیان اشکالات، اعتراضات، و پاسخ‌ها: «وقد يتمسّك لاستحالة علم الشيء بنفسه بأنّه مستلزم لاجتماع صورتين متماثلتين و هو محال. والجواب: أنّ علم الشيء بنفسه علم حضوري فلا اجتماع. وقد يجاب أيضاً بأنّ إحدى الصورتين موجودة بوجود أصلي والأخرى بوجود ظلي و بذلك يمتازان فلا استحالة. وأيضاً الممتنع هو أن يحلّ تماثلان في محلّ واحد لا أن يحلّ أحدهما في الآخر».

ز) داورى در باب اشکالات، اعتراضات و پاسخ‌ها: «أقول: السؤال والجواب لا يتطابقان في الظاهر ... فحقّ الجواب أن يقال: إنّما يلزم التركيب لو كان القبول و الفعل جزأين له و ليس كذلك، بل هما إضافتان عارضتان له بالقياس الى الصورة. نعم لو كان السؤال أنّ القبول مناف للفعل، فلو كان الواجب فاعلاً و قابلاً يلزم اجتماع المتنافيين فيه؛ فيكون لهذا الجواب وجه».

ح) اظهار نظر درباره مباحث مطروحه: «لا نسلم أنّ النفس لا تؤثر إلّا بآلة جسمانية بل قد تؤثر بدونها، و بعض خوارق العادات كالمعجزة والكرامة والسحر من هذا القبيل على ما صرّحوا به».

۱-۵-۸ نقش شرح هدايه ميبدی در تطور حکمت اسلامي، چهل سال حکومت نسبتاً آرام و با ثبات شاهرخ فرصت مناسبی را برای پیشرفت کانون‌های علمی و فرهنگی ایران نظیر هرات و سمرقند و شیراز فراهم نمود به طوری که هر کدام از این شهرها پایگاهی برای رشد و بالندگی مکاتبی گردیدند که در ادامه قرن نهم از جوانب مختلف هنری، ادبی، علمی و عمرانی دستاوردهای ارزشمندی ارائه نمودند (فیاض انوش، ۱۳۸۹، ص ۹۵).

شیراز در نیمه دوم قرن نهم و آغاز سده دهم در زمان حکمرانی آق‌قویونلوها به ویژه یعقوب و پدرش حسن بیگ، در پرتو وجود جلال‌الدین دوانی (م ۹۰۸ ق) و حوزه مهم تدریس او و به سبب تربیت شاگردان مشهوری همچون میبدی که زیر دست خود داشت، و نیز بر اثر کوشش‌های امیر صدرالدین محمد بن ابراهیم دشتکی شیرازی (مقتول ۹۰۳ ق) در

نشر علوم و تربیت طالبان علم و حکمت و کلام، و همچنین با وجود عالمان و ادیبان دیگر اهمیت و ارزشی را که از اوان حمله مغول کسب نموده بود همچنان ادامه می داد، و چون نوبت تعلیم به امیر غیاث الدین منصور - پسر صدرالدین محمد - رسید بر میزان اهمیت فلسفی بسی افزوده شد. ارج و مقام علمی و ادبی شیراز مدّت ها بعد و حتّی پس از سلطنت صفویان در عهد قاجار نیز باقی بود و در این میان با ظهور ملاصدرای شیرازی و استقرار حوزه تعلیمش در شیراز، این اهمیت به مرتبه اعلای خود رسید به نحوی که موجب پیدایش حکمتی گردیده که از آن با نام «حکمت متعالیه» یاد می گردد. بدین سان سیر تطور حکمت اسلامی در مکتب شیراز - آگاهانه و نا آگاهانه - به سمت تقریب اندیشه های کلامی و مشائی با دیدگاه های اشراقی و عرفانی بوده است.

در این میان نقد و بررسی های صورت گرفته بر روی آثار پیشینیان و حکمای معاصر آن دوره از جمله تجرید العقائد خواجه نصیرالدین طوسی و هدایة الحکمة اثرالدین ابهری توسط حکمای همچون جلال الدین دوانی، صدرالدین و غیاث الدین دشتکی و میبدی که اغلب به صورت شرح و حاشیه ارائه شده است، نقش به سزایی در تطور مسائل و مباحث مطروحه و نیز رشد و بالندگی و غنای فرهنگ و حکمت اسلامی داشته است.

هدایة الحکمة به دلیل بیان مطالب به طور مختصر و در عین حال جامع شروح و حواشی متعددی را به خود اختصاص داده است. آنچه در نگارش شرح یک اثر، علاوه بر توضیح و تبیین مطالب مبهم و دشوار آن، از سوی شارح انتظارش می رود مراجعه به شروح و حواشی پیشین است تا در صورت لزوم آراء شارحین و محشین گذشته را مورد نقل و بررسی و احیاناً نقد قرار دهد. از آن روی که علّت تعدد شروح، استنباط متفاوت شارحین است؛ مراجعه به شروح دیگر امری طبیعی است.

شرح میبدی از بدو نگارش با اقبال اهل فن و طالبین حکمت روبرو گشته و سالیان متمادی در حوزه های علمی داخل و خارج تدریس شده است. میبدی در شرح خویش به آراء شارحین و محشین پیش از خود توجه داشته و گاهی علاوه بر نقل و بررسی آنها، در مقام نقد آراء آنها نیز برآمده اند. برای نمونه میبدی در بیان مطالب به شروحنی چون شرح جرجانی، شرح خرزبانی توجه داشته است. از جمله تأثیرات این اثر توجه خاص ملاصدرا هنگام نگاشتن شرح هدایة الحکمة به شرح میبدی به عنوان یکی از مهمترین مراجع و منابع تحقیقی است. اثبات این ادعا با مقایسه و مراجعه به مطالب مطروحه در این اثر کار

دشواری نیست. مهمترین گواه آن، همان کثرت نقل مطالبی است که ملاصدرا از میبدی، چه به صورت مستقیم و چه به صورت غیر مستقیم و نقل به معنی، داشته است. ملاصدرا در برخی از مواضع هنگام نقل مطلب از شرح هدایة الحکمة میبدی از او با عناوینی چون «الفاضل المیبدی»، «الشارح المیبدی»، «الشارح الجدید»، «بعض الشارحین»، «القاضی»، «الشارح» و «شرح القاضی» یاد کرده است (ملاصدرا، ۱۳۹۳، ج ۱، ص ۱۲۷). او نیز به مانند میبدی در اکثر مواضع، در قالب نقاد ظاهر گشته و به نقد دیدگاه شارحین پیشین هدایة الحکمة از جمله میبدی پرداخته است. این سنت نقل و بررسی و نقد دیدگاهها در قالب شروح و حواشی خود موجب غنای فکر و رشد فرهنگ و اندیشه است چرا که تعاطی افکار از شرایط اساسی رشد اندیشه‌ها به‌شمار می‌آید. از ناهماهنگی میان افکار و اندیشه‌ها و به تعبیری برخورد اندیشه‌ها، می‌توان به نوعی هماهنگی فرهنگی دست یافت. عناصر متضاد در عین تضاد و تعارض با یکدیگر ارتباط متقابل دارند (ابراهیمی دینانی، ۱۳۷۹، ص ۲).

میبدی اگرچه بنیانگذار مکتب خاصی همچون ابن‌سینا و سهروردی و ابن‌عربی نبوده است، ولی با بیان نقد و بررسی‌های دقیق و اظهار نظرات خاص خود در موضوعات مورد بحث از منظر متکلمین و حکما و عرفا در قالب آثار مستقل و غیرمستقل (شروح و حواشی) توانسته - به عنوان حلقه واسطه - علاوه بر نقش به‌سزایی که در تطور حکمت اسلامی و نزدیک شدن مشارب مختلف فکری تا زمان خود داشته - الهام‌بخش صدرالمتألهین شیرازی در ظهور حکمت متعالیه نیز باشد.

۱- ۶ شیوه تصحیح و تحقیق و معرفی نسخه‌ها

هدف و غایت تصحیح متون آن است که از روی نسخ خطی موجود، نسخه اصلی یا قریب به اصل یک اثر را احیا و مرتب و مدون نماید و آن را به صورتی عرضه کند که خواننده اهل تحقیق بتواند یقین نماید که اگر اصل نسخه مؤلف را در دست ندارد دست‌کم یک نسخه قابل اطمینانی دارد که به نهایت درجه بدان نزدیک است.

کار پژوهش و تحقیق در متون و تصحیح کتب خطی را می‌توان در چند مرحله به شرح ذیل خلاصه و تقسیم نمود: الف) گردآوری اطلاعات در مورد تعداد و محل نسخه‌های موجود از متن مورد نظر؛ ب) کوشش در به‌دست آوردن نسخه‌های موجود؛ ج) دسته‌بندی نسخه‌ها بر حسب تاریخ کتابت؛ د) مطالعه و ارزیابی و سنجش نسخ به‌دست

آمده؛ ه) انتخاب متن یا نسخه‌ای که باید اصل قرار بگیرد؛ و) اتخاذ تصمیم در مورد روش تصحیح؛ ز) بازنویسی متن انتخاب شده با رعایت قواعد سجاوندی؛ ح) مقابله نسخه‌ها و ضبط موارد اختلافی در پاورقی؛ ط) یافتن منابع مورد استفاده در متن کتاب و ضبط شناسنامه و مشخصات آنها در پاورقی؛ ی) نوشتن مقدمه‌ای جامع حاوی اطلاعاتی در مورد نسخه‌ها و روش تصحیح و سایر توضیحات لازم از قبیل: سبک نگارش کتاب، دستگاه دستوری و واژگانی کتاب، ارزش‌های ادبی و علمی، رسم الخط آن و غیره؛ ک) کوشش در شناسایی و معرفی گویندگان اشعار و نقل قولهایی که در کتاب آمده و گوینده آن معلوم نیست؛ ل) تهیه فهرست‌های الفبایی گوناگون (مطالب، آیات، احادیث، اشعار، اشخاص، گروه‌ها، کتاب‌ها، مکان‌ها، اصطلاحات، منابع تحقیق).

پایه و اساس امر تصحیح، شناسایی و تهیه متون خطی و احیاناً چاپ‌های قدیمی یک اثر است. از آن روی که نسخه اصل شرح هدایة الحکمة - که به قلم مؤلف یا املاء و تأیید وی باشد - یافت نگردید با توجه به ملاک‌هایی همچون قدمت نسخ و نیز وساطت کمتر در کتابت نسخ، سعی و دقت فراوانی در گزینش بهترین نسخ موجود در کتابخانه‌های داخل کشور به عمل آمد و از این میان شش نسخه انتخاب گردید. با این وجود، هیچ یک از شش نسخه انتخابی نتوانست به عنوان نسخه اصلی - که موجب اطمینان خاطر در سرتاسر تصحیح باشد - لحاظ شود. از این رو بعد از قرائت و استنساخ نسخه چاپ سنگی طهران «ج ۱» و نیز تطبیق و مقابله آن با پنج نسخه دیگر، موارد اختلافی ثبت و ضبط گردید و پس از بررسی، گزینه صحیح یا ترجیحی در داخل متن آمد و عبارت جایگزین (نسخه بدل) در پاورقی ذکر شد. زیادی و کاستی واژه‌ها یا عبارات نسخ نسبت به یکدیگر نیز در پاورقی‌ها با علامت «+» (بعلاوه) و «-» (منها) نشان داده شد و در مواردی هم که افزودن واژه‌ای از سوی مصحح در متن مفید فایده بود با حفظ امانتداری موارد مذکور میان قلاب [] قرار گرفت.

از آن روی که شرح هدایة الحکمة میبیدی به صورت مزجی (شرح درون‌متنی) نگاشته شده است متن هدایة الحکمة ابهری از شرح میبیدی، به وسیله قلم سیاه و قلم نازک مشخص گردید. آیات قرآنی نیز با قرار گرفتن در داخل پرانتز () و احادیث و اقوال و نقل قول‌های مستقیم با قرار گرفتن در داخل گیومه « » همراه با ذکر منابع نسبت به مطالب دیگر برجسته شد. همچنین اصطلاحات و تعابیر توصیفی در متن رساله میان گیومه « » قرار گرفتند و منابع منقولات اعم از آیات، احادیث، اقوال، و اشعار تا آنجا که مقدور بود یافت

گردید و در پاورقی‌ها ذکر شد. به منظور سهولت قرائت، علاوه بر استفاده از علائم و نشانه‌های سجاوندی مطالبی که در ذیل عناوین کلی واقع شده بودند برحسب محتوا به صورت پاراگراف‌بندی از هم تفکیک شدند. در ذیل عنوان فهرست‌ها به منظور استفاده بهینه محققین و نیز تسهیل در امر پژوهش، فهرستی از آیات، روایات، اشعار، نام اشخاص، نام گروه‌ها، نام مکان‌ها، اصطلاحات و تعابیر به کار رفته در متن به همراه مشخصات منابع تحقیق، تهیه و تنظیم و به انتهای تصحیح حاضر افزوده گردید.

روش اتخاذی در نگاشتن مقدمه تحقیقی مصحح به صورت کتابخانه‌ای بوده است به گونه‌ای که با مراجعه به آثار قلمی خود مؤلف و سایر اندیشمندان در کتابخانه‌های مختلف، مطالب مرتبط فیش‌برداری گردیده و سپس در جریان تدوین مقدمه با ذکر منابع، از آنها استفاده شده است. در این راستا از ابزارهایی چون اینترنت جهت مراجعه به بخش منابع دیجیتالی برخی از پایگاه‌های اینترنتی کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور؛ میکروفیلم‌های حاوی تصاویر نسخ خطی؛ نرم‌افزارهای قرآنی و روایی و نیز نرم‌افزارهایی که به صورت کتابخانه‌های تخصصی یک رشته یا آثار یک نویسنده ارائه شده به منظور یافتن منابع تحقیق، استفاده شده است.

۱-۶-۱ معرفی نسخ مورد استفاده در تصحیح؛ شرح هداية الحكمة میبیدی به دلیل اینکه از همان بدو تألیف به صورت کتاب درسی تا مدّت‌ها در حوزه‌های مختلف اعم از داخل و خارج از کشور تدریس گردیده، دارای نسخ فراوانی است. در فهرستواره دست‌نوشته‌های ایران (دنا) سیصد و هفتاد و هشت نسخه متعلّق به کتابخانه‌های مختلف کشور از این اثر معرفی شده است که از آن میان، با توجه به ملاک اعتبارسنجی نسخ، شش نسخه با مشخصات ذیل جهت انجام تصحیح حاضر انتخاب گردید.

۱-۶-۱-۱ نسخه خطی کتابخانه مرحوم مشکاة «دا»؛ این نسخه به شماره ۳۱۵ متعلّق به کتابخانه اهدایی مرحوم سیّد محمد مشکاة به کتابخانه دانشگاه تهران است که در تصحیح حاضر از آن با علامت اختصاری «دا» استفاده شده است. نسخه مذکور توسط شاه میر بن شاه حسین بن محمد طباطبا به خط نسخ پاکیزه در ۱۲۶ برگ کتابت گردیده و در روز شنبه سوم ذیقعدة ۹۵۰ هـ.ق پایان یافته است. قطع آن (۱۸/۵) و (۱۰ در ۵/۵) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۷ سطر است. جنس کاغذ سمرقندی و جلد آن تیماج سرخ است. عناوین شگرف است و عبارات متن هداية الحكمة ابهری با کشیده شدن خط

سرخ در زیر آنها از عبارات شرح میبیدی متمایز شده است (دانش پژوه، ۱۳۳۲، ج ۳، ص ۲۸۴). در این نسخه تاریخ پایان تألیف شرح هدایة الحکمة سال ۸۸۹ هـ.ق ثبت شده است.

۱-۶-۱-۲ نسخه خطی کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران «دا۲»؛ این نسخه - که در تصحیح حاضر از آن با علامت اختصاری «دا۲» استفاده گردیده است - اولین رساله از مجموعه‌ای ۲۴۳ برگی است که دارای پنج رساله است و به شماره ۷۳ د، در کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه تهران فهرست شده است. نسخه مذکور توسط قاسم بن محمد جمعه در دیار بکر، مدرسه خسرویه به خط نسخ در تاریخ ۱۰۴۴ هـ.ق (بنابر تاریخ مذکور در پایان رساله دوم) کتابت گردیده است. قطع آن (۶/۵ در ۱۲) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۳ سطر است. جنس کاغذ آن فرنگی است. جلد آن مقوایی است. حاشیه‌هایی نیز با نشان «منه»، «ملازاده»، «نصر الله»، «شرح مواقف»، «شرح حکمة العین»، «طالشی»، «عبدالله حیدر فی بلدة بدلیس فی المدرسة الخلاصیة»، «تهافت»، «شرح جدید»، «م م»، «قاسم»، «شیلانی»، «جمال الدین شیرازی» بر کنار صفحات نسخه موجود است. در این نسخه عبارات متن هدایة الحکمة ابهری از عبارات شرح میبیدی تفکیک نشده و متمایز نیست (دانش پژوه، ۱۳۴۵، ص ۲۲۸-۲۲۷).

۱-۶-۱-۳ نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی «مج ۱»؛ این نسخه - که به شماره ۱۸۷۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی فهرست گردیده و با علامت اختصاری «مج ۱» در تصحیح حاضر استفاده شده است - توسط محمد پسر دولت محمد کابلی به خط نسخ در ۱۷۳ صفحه در حدود قرن ۱۲ هـ.ق کتابت گردیده است. در این نسخه تاریخ پایان تألیف شرح هدایة الحکمة سال ۸۸۰ هـ.ق ثبت گردیده است. قطع آن خشتی (۲۰ در ۱۵) سانتیمتر است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۷ سطر است. جنس کاغذ آن شکری آهار مهره زده است. جلد آن تیماج مشکی بدون مقواست.

در کنار نخستین صفحات این نسخه حاشیه‌هایی بدون نشان و به خط نستعلیق کتابت شده است. عناوین به صورت شنگرف در حواشی صفحات آمده است. عبارات متن هدایة الحکمة ابهری با کشیده شدن خط شنگرف در بالای آنها از عبارات شرح هدایة الحکمة میبیدی متمایز شده است. نخستین برگ از میان پارگی دارد و بر پشت یک برگ اضافی آخر نسخه، یک نسخه داروی نوشیدنی و یک غزل (گویا از دهقان سامانی) به خط شکسته نوشته شده است (حائری، ۱۳۴۵، ج ۵، ص ۳۶۳-۳۶۰).

۱-۶-۱-۴ نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی «مج ۲»؛ این نسخه - که به شماره ۱۸۷۴ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی فهرست گردیده و با علامت اختصاری «مج ۲» در تصحیح حاضر استفاده شده است - توسط ابوالبقاء پسر علی کاشانی به خط نسخ در ۱۰۴ صفحه (به جز برگ‌های اضافی) در ماه محرم سال ۱۰۲۴ هـ.ق کتابت گردیده است. قطع آن رقعی (۱۸ در ۹/۵ سانتیمتر) است و تعداد سطور آن در هر صفحه ۱۸ سطر است. جنس کاغذ آن شکری آهارمهره زده است. جلد آن تیماج قهوه‌ای رنگ با عطف از تیماج مشکی است. در این نسخه عبارات متن هداية الحكمة ابهری با کشیده شدن خط قرمز در بالای آنها از عبارات شرح میبدی متمایز شده است.

این نسخه روزگاری در نزد حکیم ملاعلی نوری بوده و او نسخه را تصحیح و مقابله نموده و حاشیه‌هایی با نشان «فقیر نوری» و «۲۰۲ نوری» بر آن نگاشته است. علاوه بر این حواشی، چند فقره حاشیه دیگر نیز بر روی برگه‌هایی کوچک به خط او در میان نسخه موجود است. همچنین حاشیه‌هایی نیز با نشان «منه»، «لاری»، «حسین لاری»، «کمال‌الدین حسین لاری»، «نصر الله»، «فرخ»، «شمس جیلانی»، «مصادر»، «شرح مواقف امیر صدرالدین محمد رحمه الله»، «مصطفی»، «خواجه زاده»، «ملازاده»، «شاه علی خراط»، «خواجه ج م»، «س مَیْنَتُ»، «ح م»، «میرک»، «سید احمد» بر کنار صفحات نسخه موجود است (همان منبع، ص ۳۶۳).

۱-۶-۱-۵ نسخه چاپ سنگی تهران «چ ۱»؛ کتابت شرح و حواشی این نسخه را - که به صورت چاپ سنگی طبع گردیده و با رمز «چ ۱» در تصحیح حاضر از آن استفاده شده است - محمد درجزینی عهده‌دار بوده که در روز چهارشنبه چهاردهم ماه صفر ۱۳۳۱ ق پایان یافته است و آقاسید مرتضی طهرانی به‌دستگیری آقامیرزا حسن آن را تصحیح نموده‌اند. در هامش این نسخه علاوه بر حاشیه معروف فخریه بر شرح هداية الحكمة میبدی، حواشی دیگری نیز همچون حواشی خفري، لاری، مبارکشاه، نصر الله، ملازاده و جرجانی و غیره آمده است. تعداد صفحات این چاپ از شرح هداية الحكمة میبدی - که در ماه جمادی الأولى سال ۱۳۳۱ ق در چاپخانه مرتضویه طهران به تصدی حاج شیخ احمد شیرازی طبع گردیده - ۲۰۳ صفحه است. تاریخ تألیف شرح هداية الحكمة میبدی در حاشیه پایانی این چاپ با امضای «منه» - که منظور خود میبدی است - سال ۸۸۰ هـ.ق ذکر شده است: «قد فرغت من تألیفه في سنة ۸۸۰ ثمانین وثمانمئة من الهجرة النبوية عليه الصلاة أفضلها ومن التّحيات أشملها» (منه).

۱-۶-۱-۶ نسخه چاپ سنگی تبریز «چ ۲»؛ کتابت شرح و حواشی این نسخه را - که به صورت چاپ سنگی طبع گردیده و با رمز «چ ۲» در تصحیح حاضر از آن استفاده شده است - سید آقا بن محمد تقی حسینی تبریزی بنابر خواهش مشهدی احمد آقا ابن فخرالدین الحاج ابراهیم عهده دار بوده که در سال ۱۳۰۵ ق پایان یافته است و میرزا محسن ابن آخوند ملا محمد آن را تصحیح کرده است. در هامش این نسخه برخی از حواشی از جمله حاشیه معروف فخریه بر شرح هدایة الحکمة میبدی آمده است. تعداد صفحات این چاپ که در تبریز طبع گردیده ۱۸۰ صفحه است.



در خاتمه بر خود واجب می دانم از اساتید گرانمایه آقایان: دکتر مقصود محمدی، دکتر سبحانعلی کوشا، دکتر مهدی نجفی افرا، دکتر نجفقلی حبیبی و همچنین از آقای دکتر اکبر ایرانی و همکارانشان در مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب کمال تشکر و قدردانی را داشته باشم که مرا یاری نمودند تا این مهم به انجام برسد. امیدوارم توانسته باشم گامی هر چند کوتاه در راستای شناسایی اندیشمندان و حکمای ایران زمین و احیای میراث گرانبهای آنها برداشته باشم.

علیرضا جوانمردی ادیب

تهران، پاییز سال یک هزار سیصد و نود و نه

بسم الله الرحمن الرحيم
الهداية امر من الله

ما انعم علينا من نعم الله
الحكم و تاييدنا و الصلوة على سيدنا محمد و آله



بسم الله الرحمن الرحيم
الهداية امر من الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الهداية امر من الله
ما انعم علينا من نعم الله
الحكم و تاييدنا و الصلوة على سيدنا محمد و آله
خبرنا على نيتنا محمد و حبيبات العدالة و خامن
الرسالة و على آل الله و راسه الكاملين
و يد يقرها المقسم بطرفة الابدى حسين بن حسين
الذين للسيد اعطى الله حالها و نوره باله الماربات
كل عين ان و هو مع الانسان بالارتقاء
الى اعلام الحق و الهدى الى اقسام الحكمة اذ بها
يصير الناظر في حقائق الاشياء بصيرا و من ثوب الحكمة
نقد و في خير اكثر من ان يشاء من سائر الجود نصيبها
باحثا عن اجالها و تفصيلها اخذها عن جمع كثير
من العلماء و جمع غفير من الحكماء ابتداء بجلالهم و خلاصه
و زبدة في ايام التحصيل على اكثر كتبها انما ما كثيرة
نقد للناظرين في بصيرة و منه الهداية للحق الكمال

حتى تبلغ النهاية فيها هو كما لها من طوعها واختلافها في يفي
 من جهة طوعها من الخلق بالابدان وهي هذا الانتقال
 فيخلق قبل ربها عز وجل من البدن الانساني لا بد من
 تناسبه في الاوصاف كبيت الاسد للشجاع والارنب
 للبيان ويبنى سخا وقيل بانذرت الى الاجسام النباتية
 وقيل سخا وقيل الى الجملادية كالجمادات والبساتين
 فسما وتنفصال هي تخلق بعد الاجرام السماوية وال
 ومن اهل الاستقصاء في الملكة والموقف على مذهب

للكلمة طبرج الى كتابنا المسمى بزياد الاسرار على ان
 الراجح طاب اللقطة التي كتب الشيخين الى طوبها
 الدين المقتضى قدس سرها طوبها طوبها طوبها طوبها
 الاسرار وقوف في الوصول اليه من اهل الكبر فرفع الله كما
 الله له وحقق ما له من النسخ في شواهد

٨٨٩ المجتبه تمتنع من تحرير

بعض من المتعالي القليل للذنب

المحتاج لا تحب الكبريا شاهر

بن شاه حسين بن محمد طاب

غفر الله ذنوبهم وتسريرا

تأليف

في تحرير الممدوح

المنحة المرام يوم

البت

حرف



آغاز نسخه «۲۱»

همه قهر
و الهيبه
و الهيبت
و الهيبت
و الهيبت

الاول للنجاء والاولى للنجاء وسمى مستخافا
زيت الا لاجسام البانية وسمى مستخافا وفضل الى الجا
ويع كالمعادن والسماط وسمى مستخافا وفضل الى الجا

تعلق بغير الا اجرام السماوية والاسما
للاسماء وسماء واد الكون وسمى مستخافا وفضل الى الجا

فوق عما هو في السما فليجوع الى كائنات

المسي زينة الاسرار وطلعت الى الجا

عالم طاب كيف مطلع كيت

السبح الى عالمها

الوجه من المص

فدسهما ففط طوعها طورا

عقد كثر الكون الاجم

نفس الى صود من الاله

كسجد لله على الام

وعلى الرسول

افضل السلام

م

فلا هذه الشاؤون مع مراتب
الغنى والارها الا شاهدة لانا
من الدول كان الضيق في جميع هذا في
المستزلة واما في المعنى هذا من حربه
الى ما هو كمالها فقد نخلص من
الهدى كمالها بغير هذا كما يدور
جميع صفاتها كما مره وقد تعلق
نفس الاجرام السماوية لينا
فاجزها الى الاسماء ولا كبح
ان ذلك ربهما فظهر لنا
على عدم النور ونجد
ها وقد ابدناها شرح

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار
فصرنا على نبينا محمد محمد عبادة العباد
وآية الله في العالمين
الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار
فصرنا على نبينا محمد محمد عبادة العباد
وآية الله في العالمين
الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار

ممدون
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظمى التي لا يحيط
بها العقل ولا تدركها الابصار

التي تطلع أي تطلع على الأفق أي أو ساطع الغروب هداية النفوس لما طلع النور ^{مكتبة}
 العلم والشرف ولا تشاق لغيره ^{مكتبة} فارتالبدن وكانت غالباً من الهبات البدنية الردية
 حملت النجاة من العذاب والخلاص من ^{مكتبة} لا لم يبد منها عن إلى الشرف والهيبة المصفاة
 فكانت البلاهة أولى أي أقرب إلى الخلاص من فطانت تبرا أي ما قصد زحمة
 الشرف قال النبي أكثر لاهل الجنة البلاء ولما إذا لم يكن خالياً عن الهبات البدنية ^{مكتبة}
 إلى مقتضاها لك الهبات فأنما بقدران البدن الذي كانت مستكة من تحصيل تلك المتقبات
 ويبقى كدر الهبات مستكة بسلاسل الملايين في غصة وعذاب اليم لكنه غير
 دائم هذا هو المشهور بين الجمهور وقال لاهل التسامع انما يبقى مجردة عن الابدان النورية
 الكاملة التي خرجت فوقها إلى النسل ولم يبقى شيء من الكمال المكنة لها بالقوة فصار ^{مكتبة}
 عن جميع العلل البدنية ونزلت إلى عالم القدر ^{مكتبة} اما التفسير المأخوذة التي بقيت من ^{مكتبة}
 بالقوة فانها تزد في الابدان الدنيا وينقل من بدن إلى بدن اخر حتى تبلغ النهاية فيها ^{مكتبة}
 من علمها وخلوها في يبقى مجردة مطهرة عن التعلق بالابدان ويسمى هذا الانتقال ^{مكتبة}
 وتمازكت من البدن الانسان إلى بدن حيوان يناسبه في الارض ساكنين الاسد للسمياع والرب
 للحيان ويسمى سماوي وتمازكت إلى الاجسام النباتية ويسمى سماوي وتدل إلى الجارية كالعائد
 والبساط ويسمى سماوي وتدل إلى تعلق بعض الاجرام السماوية لا شكل ومن اراد ^{مكتبة}
 في الحكمة والوقوف على مذاهب الكمال فليرجع إلى كتابنا المستمى بزيادة الاسرار وطفى إذا إلى ^{مكتبة}
 على كتابنا مطالعة كتب الشينين أبي علي وشهاب الدين المصنفين لها ووفق طوره ^{مكتبة}
 الاحمر ونهض الرسل اليه من اتصالا كبير فرغت من تاليفه في السرا سنة ثمانين وثمانمائة الهجرة
 كنهه محمد بن دون ^{مكتبة}

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
هَذَا كِتَابُ نَسِجِ الْمَلِكِ الْأَيْمَنِ الْمَلِكِ
الْمَدِينَةِ مِنْ لَدُنْهُ وَكَانَتْ أَيْمُونُ الْإِيمَانِ عَلَى أَنْتُمْ عَلَى أَنْتُمْ
النَّمُ وَلَوْ أَحْتَمِلُوا وَالْهَمَّ بِالْحَفَاقِ سَكَمَ دَرْدَقُهَا وَالْعَلَوُ عَلَى جَمِيعِ الْأَيْمَانِ

والاوليا. خصوصاً على نبينا محمد صلى الله عليه وآله محمد دجها المدة وخلق
 فمن الرسالة وعلى آله الواصلين واصحابه الكاملين انما يعدل بقول
 الفقير لنفسه باضفة الابدى من بن معين الذين المبته اصبح الله حالها
 ونوره الهمالك رابته كمال عين الاعيان وهو نوع الانسان بالارتقاء الى اعلام
 الفضة والاصفاء الى اقسام الحكمة اذ بها بصير الناظر في حقايق الاشياء بجهر

[illegible]

شرح مختار الاثر
لصاحب الدارين
نخبات له
غیر فاضله
شرح هداية الارشاد
للصاحب الزيات
تكملة الماثر هذا الكتاب
فعلیهما جنة ايضا
ووفى الوصول اليه من الله الاكبر
تمت الكتاب بمولاه
و حسن فقه
بدا قل الخليفة محمد بن جرير بن عثمان له ولولده
في يوم الاربعاء الرابع عشر من شهر ربيع الاول
من شهر ۱۳۳۱
الحمد لله على الانعام واسئله اجمله دخرنا في يوم القيام بعد
ضلع هذه النعمة الشريفة في دار خلافة طهران في مطبعة
سلا الامانة انما سببه وبذلك كمال الحمد والاجل في جميع المن
الشر على انفسنا وكذا التواضع والوفاء القائمة ولما امكن
المسك لضعف الكتاب لا يتلوا والمؤيد بميدان الجليل في
انتشر لمنازلنا الفخمة الحاج شيخ احمد الشيرازي
اصلى الله عليه وآله وصحبه وسلم وحسن الله اوليائه
وكان غلا البيع مع سائر الكتب لاسلامنا المسطحة
يتجمل حاجب لدق منوره (۵) فهرست
الكتب المعقودة الكلاذمية على الطبع لا كما في الجليل في مجموع
النجباء انما يتجمل في الاصل له

شرح مختار الاثر
لصاحب الدارين
نخبات له
غیر فاضله
شرح هداية الارشاد
للصاحب الزيات
تكملة الماثر هذا الكتاب
فعلیهما جنة ايضا
ووفى الوصول اليه من الله الاكبر
تمت الكتاب بمولاه
و حسن فقه
بدا قل الخليفة محمد بن جرير بن عثمان له ولولده
في يوم الاربعاء الرابع عشر من شهر ربيع الاول
من شهر ۱۳۳۱
الحمد لله على الانعام واسئله اجمله دخرنا في يوم القيام بعد
ضلع هذه النعمة الشريفة في دار خلافة طهران في مطبعة
سلا الامانة انما سببه وبذلك كمال الحمد والاجل في جميع المن
الشر على انفسنا وكذا التواضع والوفاء القائمة ولما امكن
المسك لضعف الكتاب لا يتلوا والمؤيد بميدان الجليل في
انتشر لمنازلنا الفخمة الحاج شيخ احمد الشيرازي
اصلى الله عليه وآله وصحبه وسلم وحسن الله اوليائه
وكان غلا البيع مع سائر الكتب لاسلامنا المسطحة
يتجمل حاجب لدق منوره (۵) فهرست
الكتب المعقودة الكلاذمية على الطبع لا كما في الجليل في مجموع
النجباء انما يتجمل في الاصل له

شرح مختار الاثر
لصاحب الدارين
نخبات له
غیر فاضله
شرح هداية الارشاد
للصاحب الزيات
تكملة الماثر هذا الكتاب
فعلیهما جنة ايضا
ووفى الوصول اليه من الله الاكبر
تمت الكتاب بمولاه
و حسن فقه
بدا قل الخليفة محمد بن جرير بن عثمان له ولولده
في يوم الاربعاء الرابع عشر من شهر ربيع الاول
من شهر ۱۳۳۱
الحمد لله على الانعام واسئله اجمله دخرنا في يوم القيام بعد
ضلع هذه النعمة الشريفة في دار خلافة طهران في مطبعة
سلا الامانة انما سببه وبذلك كمال الحمد والاجل في جميع المن
الشر على انفسنا وكذا التواضع والوفاء القائمة ولما امكن
المسك لضعف الكتاب لا يتلوا والمؤيد بميدان الجليل في
انتشر لمنازلنا الفخمة الحاج شيخ احمد الشيرازي
اصلى الله عليه وآله وصحبه وسلم وحسن الله اوليائه
وكان غلا البيع مع سائر الكتب لاسلامنا المسطحة
يتجمل حاجب لدق منوره (۵) فهرست
الكتب المعقودة الكلاذمية على الطبع لا كما في الجليل في مجموع
النجباء انما يتجمل في الاصل له

والارنب للجبان ويبنى منها وقبل تمثالها الى الاجسام النباتية ويبنى
 فتخلو قبل الى الجمانية كالعادن والبساتين ويبنى منها خلق قد بقي في تغلق
 بعض الاجرام السماوية للاستكمال ومن ادراك الاستقصاء في الحكمة والوقوف
 على مذمب الحكماء فليرجع الكتاب الى المعنى بزيادة الامرار وظن ان الواجب على
 طالب الحق طالع كتاب النسخين ابى على شهاب الدين المقنول وقوى طويها
 طويها فدره كالكبريت لاهر ونوفيق الوصول اليه من افناء الاكبر في شهر
 رجب الحالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين
 فذمت لنيحة التي لم ينجح مثلها تاليح ولها بنظيرها
 للدهر الخوان هل يدان الشا قان

عن قاضي الخبيز الذي يحب الخواش
 على حشر سوده اعلى شهيد
 اخلاقه في خراجها
 ابراهيم بن الله

طام ۱۳

وقد بالغ جهلا في تصحيح هذه النسخة الخالصة الميزة بالحسن والجمال

شرح هداية الحكمة

قاضى كمال الدين حسين بن معين الدين ميبدي

بسم الله الرحمن الرحيم^١

[مقدمة الشارح]

الهداية أمر من لديه، وكلّ شيء يعود إليه، له^٢ الحمد على ما أنعم علينا^٣ سوابق^٤ النعم ولواحقها، وألهم إلينا^٥ حقائق الحكم ودقائقها.

والصلاة على جميع الأنبياء والأولياء^٦، خصوصاً على نبينا محمد ﷺ^٧، محدّد جهات العدالة، وخاتم فصّ الرسالة، وعلى آله الواصلين، وأصحابه الكاملين.

أمّا بعد^٨؛ فيقول^٩ الفقير^{١٠} المعتصم بلطفه الأبدي حسين بن معين الدين المييدي - أصلح الله حالهما ونورّ بالهما -: لَمَّا رَأَيْتَ كَمَالَ عَيْنِ الْأَعْيَانِ وَهُوَ نَوْعُ الْإِنْسَانِ بِالْإِرْتِقَاءِ إِلَى أَعْلَامِ الْفُطْنَةِ، وَالِاهْتِدَاءِ إِلَى أَقْسَامِ الْحِكْمَةِ، إِذْ بِهَا يَصِيرُ النَّازِرُ فِي حَقَائِقِ الْأَشْيَاءِ بِصِيرًا ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾^{١١}، فشمرت عن ساق الجدّ لتحصيلها باحثاً عن إجمالها وتفصيلها، أخذاً لها عن جمع كثير من العلماء وجمّ غفير من الحكماء - أبّد الله جلالهم وخلّد ظلالهم -، ورسمت في أيّام التحصيل على أكثر كتبها أرقاماً كثيرة تعدّ للناظرين فيها^{١٢} بصيرة ومنها^{١٣} الهداية للمحقّق الكامل والمدقّق الفاضل أثير^{١٤} الدين مفضّل بن عمر الأبهري رحمته الله.

-
- | | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| ١. ج ١، مج ٢: + وبه نستعين. | ٢. مج ١: - له / دا ٢: وله. |
| ٣. دا ١: + من. | ٤. مج ١: السوابغ. |
| ٥. مج ١: - إلينا. | ٦. ج ٢: الأذكىاء. |
| ٧. نسخه ها بجز «ج ١»: - ﷺ. | ٨. ج ٢، مج ١، دا ١: وبعد. |
| ٩. دا ١: يقول. | ١٠. مج ١، مج ٢، دا ٢: - الفقير. |
| ١١. سورة بقره (٢)، آية ٢٦٩. | ١٢. ج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: فيه. |
| ١٣. ج ١، مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: منه. | ١٤. دا ١: + الملة و. |

فالتمس مني بعض المترددين إليّ المشتغلين بقراءتها^١ لديّ أن أجعل لها^٢ من الأرقام المتعلقة بها^٣ شرحاً، وأبين ما يليق بكلّ مبحث منها تعديلاً وجرحاً.

وقد كنت معتذراً بتراكم^٤ العوائق وأفواج همومها، وتلاطم العلائق وأمواج غمومها؛ فكرّروا الالتماس، وزادوا في الاقتباس، فرقمته على ما وافق مسؤولهم وطابق مأمولهم. والمرجّو من الطالبين لطريق^٥ الرّشاد والشاربين لرحيق السّداد أن ينظروا فيه بعين العناية والوداد، ويعرضوا عن التّعرض للاعتراض بالجدل^٦ والعناد ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَءَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾^٧، إنّ الإنسان يساوق السّهو والنّسيان؛ على أنّه لا يسع المجال لتحقيق الصّواب في كلّ باب. وهذا أوّل ما صنّفته في عنفوان الشّباب ومنه الاستعانة لفتح^٨ أبواب الهداية وعليه التوكّل في البداءة والنّهاية.

اعلم أنّ «الحكمة» علم بأحوال أعيان الموجودات على ما هي عليه في نفس الأمر بقدر الطّاقة البشريّة.

وتلك «الأعيان» [١] إمّا الأفعال والأعمال التي وجودها بقدرتنا واختيارنا [٢] أو لا؛ فالعلم بأحوال الأوّل من حيث إنّ^٩ يؤدّي إلى إصلاح^{١٠} المعاش والمعاد يسمّى «حكمة عمليّة»؛ والعلم بأحوال الثّاني يسمّى «حكمة نظريّة». وكلّ منهما^{١١} ثلاثة أقسام.

أمّا «العمليّة» فلاّنها [١] إمّا علم بمصالح شخص^{١٢} بانفراده ليتحلّى بالفضائل ويتخلّى عن الرّذائل ويسمّى «تهذيب الأخلاق»؛ [٢] وإمّا علم بمصالح جماعة متشاركة في المنزل كالوالد والمولود والمالك والمملوك ويسمّى «تدبير المنزل»؛ [٣] وإمّا علم بمصالح جماعة متشاركة في المدينة ويسمّى «السياسة^{١٣} المدنيّة».

١. مج ١، مج ٢، دا ١: بقراءة. ٢. مج ١، ج ١: لهم / ج ١ (نسخه بدل): لهما.

٣. مج ١، ج ١: لها. ٤. مج ١: لتراكم. ٥. ج ١، مج ١، مج ٢، دا ١: بطريق.

٦. ج ٢: بالجلد.

٧. نسخه ها بجز «دا ١»: - إنّ النفس أماراة بالسوء و / سورة يوسف (١٢)، آية ٥٣.

٨. ج ١، دا ١: بفتح. ٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: - إنّ. ١٠. دا ٢: صلوح.

١١. مج ١: + على. ١٢. ج ٢: أشخاص معين (بجای «شخص») / دا ٢: + معيّن.

١٣. ج ٢، دا ٢: سياسة.

وأما «النظرية» فلائها [١] إما علم بأحوال ما لا يفتقر في الوجود الخارجي والتعقل إلى المادة كالإله وهو «العلم الأعلى» ويسمى بـ «الإلهي» و«الفلسفة الأولى» و«العلم الكلي» و«ما بعد الطبيعة» وقد يطلق عليه^١ «ما قبل الطبيعة»^٢ أيضاً^٣، لكنه نادر جداً؛ [٢] وإما علم بأحوال ما يفتقر إليها في الوجود الخارجي دون التعقل كالكرة وهو «العلم الأوسط» ويسمى بـ «الرياضي» و«التعليمي»؛ [٣] وإما علم بأحوال ما يفتقر إليها في الوجود الخارجي والتعقل كالإنسان^٤ وهو^٥ «العلم الأدنى»^٦ ويسمى بـ «الطبيعي».

و^٨ جعل بعضهم ما لا يفتقر إلى المادة أصلاً قسمين: [١] ما لا يقارنها مطلقاً كالإله والعقول؛ [٢] وما يقارنها لكن لا على وجه الافتقار كالوحدة والكثرة وسائر الأمور العامة؛ فسمي العلم بأحوال^٩ الأول «إلهياً» والعلم بأحوال الثاني «علماً كلياً» و«فلسفة أولى»^{١٠}. واختلفوا في أن المنطق من الحكمة أم لا؟.

فمن فسرها بخروج النفس إلى كمالها الممكن في جانبي العلم والعمل، جعله منها^{١١}؛ بل جعل «العمل» أيضاً منها. وكذا من ترك الأعيان في تعريفها، جعله من أقسام الحكمة النظرية؛ إذ لا يبحث فيه إلا عن المعقولات الثانية التي ليس وجودها بقدرتنا واختيارنا. وأما من فسرها بما ذكرناه وهو المشهور^{١٢} بينهم، فلم^{١٣} يعدّه منها، لأن موضوعه وهو المعقولات الثانية ليس^{١٤} من أعيان الموجودات^{١٥} المأخوذة في تعريفها.

وقد يقال: «فعلى هذا لا يكون العلم بأحوال الأمور العامة منها، لأنها غير موجودة في الخارج على ما بيّنه المحققون».

وأجيب بأن الأمور العامة هناك^{١٦} ليست موضوعات^{١٧}، بل محمولات تثبت^{١٨}

- | | |
|--------------------|---|
| ١. ج ٢: + أيضاً. | ٢. ابن سينا، الإشارات والتنبيهات، ج ١، ص ٧. |
| ٣. ج ٢: - أيضاً. | ٤. مج ١: علم. |
| ٥. ج ١: هي. | ٦. ج ١: هي. |
| ٧. ج ١: - بأحوال. | ٨. مج ١: + قد. |
| ٩. ج ١: - بأحوال. | ١٠. مج ١: الأولى. |
| ١١. ج ١: - بأحوال. | ١٢. ج ١، ج ٢: + فيما. |
| ١٣. ج ١: - بأحوال. | ١٤. مج ١: ليست. |
| ١٥. ج ١: - بأحوال. | ١٦. ج ١، ج ٢: بموضوعات. |
| ١٦. ج ١: - بأحوال. | ١٧. ج ١، ج ٢: بموضوعات. |
| ١٨. ج ١: - بأحوال. | ١٩. ج ١، ج ٢: بموضوعات. |

للأعيان؛ فإنّ قولنا: الوجود زائد في^١ الممكن في قوّة قولنا: الممكن موجود بوجود زائد.
والمصنّف رتب كتابه على ثلاثة أقسام: الأوّل في «المنطق» لأنّه آلة لتحصيل العلوم؛
والثاني في «الطبيعي»؛ والثالث في «الإلهي بالمعنى الأعم» وله شدّة احتياج إلى الطبيعي
فلهذا^٢ أخرّه عنه.

قيل^٣: «أعرض عن «الحكمة الرياضيّة» لابتنائها في الأكثر على الأمور الموهومة
كالدوائر الموهومة المبحوث^٤ عنها في^٥ الهيئة؛ وعن «أقسام الحكمة العمليّة بأسرها» لأنّ
الشريعة المصطفويّة قد قضت^٦ الوطر عنها على أكمل وجه وأتمّ تفصيل»^٧.

وفيه بحث؛ لأنّه إن أراد بالأمور الموهومة «ما لا يكون موجوداً في نفس الأمر
ويخترعه الوهم، فلا نسلم ابتناء الرياضي عليها، إذ لا شك أنّ الكرة إذا تحرّكت على مركزها
فلا بدّ أن يفرض^٨ فيها نقطتان لا حركة لهما أصلاً وهما «القطبان»؛ وأن يفرض^٩ بينهما دائرة
عظيمة في حاقّ الوسط وتكون الحركة^{١٠} عليها سريعة وهي «المنطقة»؛ وأن يفرض^{١١} عن
جنبها^{١٢} دوائر صغار موازية^{١٣} لها، تكون^{١٤} الحركة^{١٥} عليها بطيئة بالقياس إليها بطوء متفاوتاً
جداً، فما هو أقرب إلى القطب يكون أبطأ^{١٦} ممّا هو أقرب إلى المنطقة^{١٧}، فهذه وأمثالها وإن لم
تكن موجودة في الخارج، لكنّها أمور موهومة متخيّلة تخيلاً^{١٨} صحيحاً مطابقاً لما في نفس
الأمر كما يشهد به الفطرة السليمة وليست ممّا يخترعه الوهم كانياب الأغوال.

وإن أراد بها^{١٩} ما لا يكون موجوداً في الخارج وإن كان موجوداً في نفس الأمر، فلا

- | | | |
|--|-------------------|-----------------------------|
| ١. مج ٢: على. | ٢. ١١، ٢: فلذا. | ٣. ٢، مج ١: وقيل. |
| ٤. ١، ٢: المبحوثة. | ٥. ١١، ٢: + علم. | ٦. ٢: قطعت. |
| ٧. خرباني، شرح هداية الحكمة، ص ٦. | | ٨. مج ١، ١١، ٢: ينفرض. |
| ٩. مج ١، ١١، ٢: ينفرض. | | ١٠. ٢: تحرّكه. |
| ١١. مج ١، ٢، ١١، ٢: ينفرض. | | |
| ١٢. مج ١: بينهما (نسخه بدل): عن جنبها. | | ١٣. ١، ٢، مج ٢، ٢: متوازية. |
| ١٤. ٢: فتكون. | ١٥. ٢: تحرّكه. | ١٦. ١١: + و. |
| ١٧. ١١: + يكون أسرع. | ١٨. مج ١: تخيلاً. | |
| ١٩. مرجع ضمير «الأمور الموهومة». | | |

نسلم أنّ الابتناء^١ عليها، يصلح علّة للإعراض؛ كيف و^٢ ينضبط بها أحوال الحركات من السّرعة والبطوء والجهة على الوجه المحسوس والمرصود بالآلات الرّصدية^٣؛ وينكشف بها أحكام^٤ الأفلاك والأرض وما فيها^٥ من دقائق الحكمة وعجائب الفطرة بحيث يتحيّر الواقف عليها في عظمة مبدعها قائلاً: ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾^٦.

ومعنى كون الشّيء موجوداً في نفس الأمر أنّه موجود في نفسه، ف«الأمر» هو الشّيء. ومحصله: إنّ وجوده ليس متعلّقاً بفرض^٧ فارض واعتبار معتبر، مثلاً الملازمة بين طلوع الشّمس ووجود النّهار متحقّقة في حدّ ذاتها سواء وجد فارض أو لم يوجد أصلاً؛ وسواء فرضها أو لم يفرضها قطعاً^٨.

و«نفس الأمر» أعمّ من الخارج مطلقاً، فكلّ موجود في الخارج موجود في نفس الأمر بلا عكس كلي، ومن الدّهن من وجه لإمكان ملاحظه الكواذب كزوجيّة الخمسة فتكون موجودة في الدّهن لا في نفس الأمر ومثلها يسمّى ذهنيّاً فرضيّاً وزوجيّة الأربعة^٩ موجودة فيهما ومثلها يسمّى ذهنيّاً حقيقيّاً^{١٠}.

ولمّا نسجت عناكب النّسيان على القسم الأوّل^{١١} ما كان مشهوراً وصار كأنّ ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً﴾^{١٢} فاقترنت على شرح القسمين الأخيرين معرضاً في أكثر المباحث عمّا يرد على الشارحين. ﴿رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾^{١٣}.



- | | |
|--|--|
| <p>١. منظور ابتناء رياضي بر امور موهومه است.</p> <p>٢. مج ١: + قد.</p> <p>٣. مج ١، دا ٢: - الرّصدية.</p> <p>٤. دا ٢: أحوال.</p> <p>٥. ج ٢، دا ٢: فيهما.</p> <p>٦. دا ٢: + ﴿سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾. (سورة آل عمران (٣)، آية ١٩١).</p> <p>٧. ج ٢: يفرض.</p> <p>٨. دا ٢: - قطعاً.</p> <p>٩. مج ١: الأربع.</p> <p>١٠. ج ٢: حقيقتاً.</p> <p>١١. منظور منطق هداية الحكمة است.</p> <p>١٢. سورة انسان (٧٦)، آية ١.</p> <p>١٣. سورة اعراف (٧)، آية ٨٩.</p> | <p>١٠. ج ٢: حقيقتاً.</p> <p>١١. منظور منطق هداية الحكمة است.</p> <p>١٢. سورة انسان (٧٦)، آية ١.</p> <p>١٣. سورة اعراف (٧)، آية ٨٩.</p> |
|--|--|

[القسم الثاني ' في الطَّبيعيات]

(وهو مرتَّب على ثلاثة فنون)

القسم الثاني في الطّبيعيّات

قيل: «أي في مباحث الأجسام الطّبيعيّة».

أقول: الأولى أن يفسّر بمباحث الحكمة الطّبيعيّة.

ولعلّك تقول: «مباحث^١ الأجسام الطّبيعيّة هي بعينها، مباحث الحكمة الطّبيعيّة؛ لأنّ الجسم الطّبيعي موضوعها، فالّمآل واحد؛ فما وجه أولويّة ما ذكرت؟».

فأقول: لا نسلم أنّ المآل واحد، فإنّ موضوع الحكمة الطّبيعيّة هو الجسم الطّبيعي من حيث إنّّه^٢ يستعدّ للحركة والسّكون لا مطلقاً، فليست^٣ مباحث الأجسام الطّبيعيّة مطلقاً هي^٤ مباحث الحكمة الطّبيعيّة، بل من الحيثيّة المذكورة، ولا دلالة للفظ «الطّبيعيّات» على تلك الحيثيّة.

وإن سلّمنا^٥، فلا شكّ^٦ أنّ مقصود المصنّف بيان أنّ القسم الثاني في الحكمة الطّبيعيّة وإذا^٧ أمكن حمل كلامه على مقصوده من غير تكلف، فحمله عليه أولى من حمله على ما يؤوّل إليه. وأيضاً يجب حمل «الإلهيّات» فيما يأتي من قوله: «القسم^٨ الثالث في الإلهيّات» على مباحث الحكمة الإلهيّة قطعاً؛ فحمل «الطّبيعيّات» التي هي نظيرها على ما ذكرناه أولى ليتطابق^٩ النّظيران.

١. دا ٢: + إنّ مباحث.

٢. ج ١، مج ٢، دا ٢: - إنّ.

٣. دا ٢: فليس.

٤. دا ٢: - هي.

٥. مج ١، دا ١: سلّمناه.

٦. ج ٢، دا ١: + في.

٧. دا ٢: - إذا.

٨. ج ١، ج ٢: والقسم.

٩. دا ١، ج ١، ج ٢: ليتطابق / مج ١: ليتطابقان.

وذكروا: «أنّ الجسم الطّبيعي جوهر قابل للانقسام في الجهات الثلاث»^١.
 و^٢أقول: فيه نظر؛ لأنّهم إن أرادوا القابل بالذّات^٣، فلا يصدق هذا التعريف على شيء
 من أفراد المعرّف^٤؛ لأنّ القابل بالذّات للانقسام في الجهات الثلاث. منحصر^٥ في الجسم
 التعليمي، أي الكمّ القائم بالجسم الطّبيعي السّاري فيه في الجهات الثلاث وقد صرّحوا بذلك.
 وإن أرادوا القابل في الجملة، يصدق التعريف على كلّ من الهيولي والصّورة أيضاً^٦.
 و^٧هو مرتّب على ثلاثة فنون. لأنّ الأجسام منحصرة في «الفلكيّات» و«العنصريّات»
 والبحث [١] إمّا عن أحوال عامّة لهما؛ [٢] أو خاصّة بإحدهما^٨.



٢. چ ٢: - و.

١. رازی، فخرالدين، المباحث المشرقية، ج ٢، ص ٥.

٣. مج ٢: + للانقسام.

٤. مج ١، مج ٢، دا ١: - من أفراد المعرّف / دا ٢: أصلاً (بجای «من أفراد المعرّف»).

٥. مج ١: منحصرة. ٦. مج ٢: - أيضاً.

٨. چ ١، مج ١، دا ٢: بأحدهما.

٧. منظور طبيعيات هداية الحكمة است.

[الفنّ الأوّل في ما يعمّ الأجسام]

(وهو مشتمل على عشرة فصول)

الفن الأوّل في ما يعمّ الأجسام أي الطّبيعيّة، وهي المتبادرة عند الإطلاق إلى الفهم وأكثرهم على أنّ إطلاق الجسم على «الطّبيعي» و«التّعليمي»^١ بالاشتراك اللفظي. وقد يقال: «إنّ الجسم هو «القابل للأبعاد الثلاثة»، [١] فإن كان جوهرًا، فطبيعي؛ [٢] وإن كان عرضًا، فتعليمي». وهو مشتمل على عشرة فصول.

فصل [١]

في إبطال الجزء الذي لا يتجزّأ

و^٢ يقال له: «الجوهر الفرد» أيضًا؛ وهو جوهر ذو وضع لا يقبل القسمة^٣ مطلقاً؛ لا قطعاً ولا كسراً ولا وهماً ولا فرضاً.

١. دا ١: «التّعليمي» و«الطّبيعي».

٢. مج ١، دا ٢، ج ١ (نسخه بدل): + قد.

٤. مج ١، مج ٢، ج ١، دا ١: قطعاً.

٣. دا ٢: الانقسام.

والقسمة الوهميّة ما هو بحسب التّوهم جزئياً؛ و[القسمة] الفرضيّة ما هو بحسب فرض العقل كليّاً.

فإن قلت: «لا حاجة إلى إقامة الدّليل على بطلان هذا الأمر، إذ لا يتصوّر شيء لا يمكن للعقل فرض قسمته، غاية ما في الباب أن يكون المفروض محالاً».

قلت: «المراد من^١ أنّه لا يقبل القسمة الفرضيّة، أنّ العقل لا يجوز القسمة فيه، لا أنّه لا يقدر على تقدير قسمته؛ ولا شكّ أنّه صالح للنّزاع».

لأنّا لو فرضنا جزءاً بين جزأين، فإمّا [١] أن يكون الوسط مانعاً من تلاقي الطرفين؛ [٢] أو لا يكون؛ لا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّه لو لم يكن مانعاً لكانت الأجزاء متداخلة؛ وتداخل الجواهر^٢، أي دخول بعضها^٣ في حيّز بعض آخر^٤ بحيث يتّحدان في الوضع والحجم، محال بالبدية^٥.

وأيضاً فلا يكون وسط وطرف^٦. وقد فرضنا الوسط والطّرف^٧؛ هذا خلف. فثبت كونه مانعاً من تلاقيهما؛ فما به يُلاقي الوسط أحد الطرفين غير ما به يُلاقي الطّرف^٨ الآخر؛ فينقسم.

لا يقال: «هذا يستلزم^٩ أن^{١٠} يكون له نهايتان ويجوز أن يكون لشيء واحد غير منقسم في^{١١} ذاته نهايتان، هما عرضان حالّان فيه».

لأنّا نقول: [١] إن كانت النهايتان حالّتين في محلّ واحد بحسب الإشارة فيكون الإشارة إلى إحداهما عين الإشارة إلى الأخرى^{١٢}، فيلزم تلاقي الطرفين^{١٣}؛ [٢] وإن كانتا حالّتين في محلّين متميّزين^{١٤} بحسب الإشارة، فيلزم الانقسام ولو وهماً إذ يمكن حينئذ أن

١. مج ٢: - من. ٢. ج ٢: الجوهر.

٣. مج ١: الجوهر (بجاء «بعضها»). ٤. دا ٢: البعض الآخر.

٥. دا ٢: بالبداية. ٦. ج ١، ج ٢، مج ٢: وسطاً وطرفاً.

٧. ج ١، ج ٢: + و. ٨. دا ١١: - الطرف. ٩. مج ١: مستلزم.

١٠. مج ١، ج ٢: لأن. ١١. دا ٢: + حدّ. ١٢. دا ٢: الآخر.

١٣. ج ١: + أن لا يكون وسطاً. ١٤. دا ١١: متميّزين.

يتوهم فيه شيء دون شيء كما يشهد به^١ البديهة.

ولأننا لو فرضنا جزءاً أعلى ملتقى جزأين، [١] فإمّا أن يلاقي واحداً منهما؛ فقط؛ [٢] أو مجموعهما؛ [٣] أو من كل واحد منهما شيئاً؛ [٤] أو واحداً منهما وبعضاً من الآخر. والأوّل محال وإلا لم يكن على الملتقى؛ فتعيّن أحد القسمين^٢ الآخرين؛ بل أحد الأقسام الآخر. فيلزم الانقسام أي انقسام ما على الملتقى أو الكلّ أو ما على الملتقى وأحد الجزأين^٣ لا محالة.

وينبغي أن يعلم أنّ هذين الدليلين يدلّان على بطلان تركّب الجسم من الأجزاء التي لا تتجزّأ. وتحريرهما بأن يقال: «لو أمكن تركّب الجسم منها، لأمكن وقوع جزء بين جزأين أو على ملتقاهما»؛ والتّالي باطل - لما فُصل - فكذا المقدّم. ولا دلالة لهما على بطلان وجود الجزء في نفسه، إذ ليس لنا أن نقول: «لو أمكن وجود الجزء في نفسه، لأمكن وجود^٤ جزء بين جزأين أو على ملتقاهما» لاحتمال أن يقتضي نوعه الانحصار في فرد». فعلى هذا ناسب أن يقول^٥ في صدر البحث^٦: «فصل في إبطال تركّب الجسم من الأجزاء التي لا تتجزّأ».

أقول^٧: يمكن إقامة الدليلين^٨ على بطلان وجود الجزء في نفسه بأن يفرض^٩ [١] الجزء^{١٠} بين^{١١} الجسمين^{١٢}؛ [٢] أو^{١٣} على ملتقاهما؛ كما لا يخفى على ذوي الأفهام.

فصل [٢]

في إثبات الهيولى

ولا حاجة إلى إثبات «الصّورة الجسميّة» لأنّها هي الجوهر الممتدّ في الجهات الثلاث^{١٤} ووجودها معلوم بالضرورة.

- | | |
|--|----------------------------|
| ١. دا ٢: + الفطرة و. | ٢. مج ٢: قسمين. |
| ٣. دا ١، ج ٢: الطرفين / ج ١ (نسخه بدل): الجزأين. | |
| ٤. دا ٢، دا ١، مج ١، ج ١ (نسخه بدل): وقوع. | ٥. مج ١، دا ١، دا ٢: يقال. |
| ٦. مج ١: المبحث. | ٧. مج ١، دا ٢: وأقول. |
| ٩. مج ١: نفرض. | ١٠. دا ١: جزء. |
| ١٢. دا ١: جسمين. | ١٣. ج ١، مج ٢، دا ١: و. |
| | ١٤. مج ١، مج ٢: - الثلاث. |

وكل جسم من حيث هو جسم فهو مركّب من جزأين، أي جوهرين، يحلّ أحدهما في الآخر.

وإنّما قلنا: «من حيث هو^٢ جسم» لأنّهم يثبتون له من حيث هو نوع من أنواع الجسم جزأً آخر حالاً مع الصّورة الجسميّة في الهیولی وسمی «صورة نوعيّة» وسيجيء^٣ بيانها^٤. وقد يقال: «الحلول اختصاص شيء بشيء بحيث يكون الإشارة إلى أحدهما عين الإشارة إلى الآخر».

واعترض عليه بثلاثة وجوه^٥:

[الوجه] الأوّل: إنّ لا يصدق على حلول أعراض المجرّدات فيها، لأنّها^٦ لا يشار إليها إشارة حسّيّة، والإشارة العقليّة إلى ذات المجرّد غير الإشارة العقليّة إلى أعراضه. فإنّ العقل يميّز كلّاً منهما عن صاحبه بل لا اتّحاد في الإشارة العقليّة أصلاً^٧ بخلاف الإشارة الحسّيّة فإنّها تنتهي إلى الحالّ والمحلّ الحسيين معاً.

[الوجه] الثّاني^٨: إنّ لا يصدق على حلول الأطراف في محالّها، كحلول النّقطة في الخطّ، والخطّ في السّطح، والسّطح في الجسم، لأنّ الإشارة إلى الطّرف غير الإشارة إلى ذي الطّرف.

[الوجه] الثّالث^٩: إنّ يلزم منه أن تكون الأطراف المتداخلة عند تلاقيها^{١٠} حالاً بعضها في بعض وليس كذلك.

ويمكن أن يجاب عن الثّاني بما ذكره بعض المحقّقين^{١١} من: «أنّ الإشارة إلى النّقطة إشارة إلى الخطّ الذي هي طرفه، فإنّ الإشارة إلى الخطّ لا يجب أن تكون منطبقة عليه، بل الإشارة إليه [١] قد تكون امتداداً خطيّاً موهوماً آخذاً من المشير منتهياً إلى نقطة منه؛ فكأنّ

٣. دا ١١: سيأتي.

٢. دا ١١: إنّ.

١. مج ١: - و.

٤. دا ١١: + إن شاء الله تعالى. ر. ك: فصل في إثبات الصّورة النّوعيّة.

٧. مج ١، مج ٢، دا ١١: - أصلاً.

٦. ج ٢: لأنّه.

٥. دا ١١: أوجه.

١٠. دا ٢: - عند تلاقيها.

٩. مج ١: والثّالث.

٨. مج ١: والثّاني.

١١. ج ١ (حاشيه): هو مير سيد شريف جرجاني (السيد السند) ذكره في حاشية على شرح القديم

نقطة خرجت من المشير وتحركت نحو المشار إليه فرسمت خطاً انطبق^١ طرفه^٢ على تلك النقطة من المشار إليه؛ [٢] وقد تكون «امتداداً سطحياً ينطبق الخط الذي هو طرفه على ذلك الخط^٣ المشار إليه؛ فكأن خطاً خرج من المشير، فرسم سطحاً انطبق طرفه على المشار إليه، والفرق بين الإشارتين أن الأولى إشارة إلى النقطة قصداً وإلى الخط تبعاً، والثانية بالعكس.

وكذا الإشارة إلى السطح [١] قد تكون امتداداً خطياً منتهاً إلى نقطة منه، فتكون الإشارة إلى تلك النقطة قصداً وإلى الخط والسطح تبعاً؛ [٢] وقد تكون امتداداً سطحياً ينطبق طرفه على خط من المشار إليه، فيكون ذلك الخط مشاراً إليه قصداً وبالذات والنقطة والسطح تبعاً وبالعرض؛ [٣] وقد يكون امتداداً جسمى ينطبق السطح الذي هو طرفه على السطح المشار إليه، فيكون السطح مشاراً إليه قصداً^٦ والخط والنقطة تبعاً.

وكذا الإشارة إلى الجسم [١] إما امتداد خطي منته^٨ إلى نقطة منه؛ [٢] أو امتداد سطحي ينطبق الخط الذي هو طرفه على خط من ذلك الجسم؛ [٣] أو امتداد جسمى ينطبق السطح الذي هو طرفه على سطح من الجسم^٩ المشار إليه؛ [٤] أو ينفذ في أقطار المشار إليه بحيث ينطبق كل^{١٠} قطعة منه^{١١} على قطعة من^{١٢} الجسم المشار إليه انطباقاً وهمياً؛ والحال في تعلق الإشارة قصداً أو^{١٣} تبعاً على قياس ما عرفت.

ثم إنك إذا^{١٤} فتشت حالك في الإشارة إلى المحسوسات ظهر لك أن الأغلب في الإشارة إليها هو الامتداد الخطي؛ ولذلك قيل: «الإشارة الحسية امتداد خطي موهوم آخذ من المشير منته^{١٥} إلى المشار إليه».

أقول^{١٦}: يمكن أن يتكلف ويجاب عن الثالث بأن مجرد الاتحاد في الإشارة لا يكفي

- | | | |
|----------------------------|--|-----------------------------|
| ١. ج ١، ج ٢: ينطبق. | ٢. مج ١: + عليه و. | ٣. ج ١: + الذي هو. |
| ٤. دا ١: - تلك. | ٥. دا ١: + ينطبق طرفه على خط من المشار إليه. | |
| ٦. مج ١: مشار إليه. | ٧. ج ١: + وبالذات. | ٨. دا ١: منتهى. |
| ٩. دا ١: + الذي. | ١٠. دا ١، دا ٢: - كل. | ١١. دا ١، دا ٢: - قطعة منه. |
| ١٢. مج ١، مج ٢: - قطعة من. | ١٣. مج ١، دا ١: و. | |
| ١٤. ج ١ (نسخه بدل): قلت. | ١٥. مج ٢: منتهية. | |
| ١٦. مج ١، دا ٢: وأقول. | | |

لحصول^١ الحلول، بل لابدّ من «الاختصاص»، وهو منتف في الأطراف المتداخلة، إذ المراد بـ «الاختصاص» المذكور هاهنا، أن لا يمكن تحقّق هذا الشّيء^٢ بعينه نظراً إلى ذاته بدون ذلك؛ كما في العرض بالنسبة إلى موضوعه^٣.

وقيل: «معنى حلول الشّيء في الشّيء أن يكون حاصلًا فيه بحيث يتّحد الإشارة إليهما [١] تحقيقاً؛ كما في حلول الأعراض في الأجسام [٢] أو تقديرًا؛ كحلول^٤ العلوم في المجرّدات».

أقول^٥: فيه نظر؛ لأنّهم صرّحوا بأنّ الحالّ منحصر في الصّورة والعرض، والمحلّ ينحصر^٦ في المادّة والموضوع؛ فلا يكون حصول الجسم في المكان حلولاً عندهم، بل صرّح بعضهم به. وهذا التعريف صادق عليه^٧. أمّا إذا كان المكان هو البعد المجرّد عن المادّة،^٨ فظاهر؛ وأمّا إذا كان المكان^٩ السّطح الباطن للجسم الحاوي المماسّ للسطح الظّاهر من الجسم المحوي^{١٠}، فلأنّ الإشارة إلى الجسم^{١١} إشارة إلى سطحه وبالعكس، والإشارة إلى سطحه إشارة إلى السّطح الذي هو مكانه لانطباقه عليه وبالعكس؛ فتكون الإشارة إلى كلّ من المتمكّن والمكان إشارة إلى الآخر.

وقد يفهم من ظاهر كلام المصنّف في الإلهيّات^{١٢}: أنّ حلول شيء في شيء أن يكون مختصّاً به سارياً فيه.

ويرد عليه: «أنّه لا يصدق على حلول الأطراف في محالّها، فإنّ النّطقة مثلاً غير سارية في الخطّ، وأيضاً الإضافات مثل الأبوة والبُنوة حالة في محالّها وليست سارية فيها، إذ لا يمكن أن يقال: في كلّ جزء من الأب جزء من الأبوة».

١. مج ٢: بحصول. ٢. مج ١، مج ٢، دا ٢: الشّخص.

٣. دا ٢: معروضه. ٤. دا ٢: كما في حلول (بجاء «كحلول»).

٥. مج ١: وأقول. ٦. همه نسخها بجز «دا ١»: - ينحصر.

٧. بر حصول جسم در مكان. ٨. چ ١ (حاشيه): مذهب افلاطون.

٩. مج ١، مج ٢: - المكان. ١٠. چ ١ (حاشيه): مذهب مشائين.

١١. چ ١، چ ٢، مج ٢: + المحوي.

١٢. ر. ك: فصل في الجوهر والعرض.

وقد يقال: «الحلول» هو الاختصاص الناعت أي التعلق الخاص الذي يصير به^١ أحد المتعلقين نعتاً للآخر، والآخر منعوتاً به، والأول أعني^٢ النعت «حال» والثاني أعني^٣ المنعوت^٤ «محل» كالتعلق بين البياض والجسم المقتضي لكون البياض نعتاً^٥ وكون الجسم منعوتاً به^٦ بأن يقال: «جسم أبيض».

ويرجع إلى هذا^٧ ما قيل من: «أنّ الحلول اختصاص أحد الشئيين بالآخر بحيث^٨ يكون الأول^٩ نعتاً^{١٠} والثاني^{١١} منعوتاً^{١٢} وإن لم تكن ماهية ذلك الاختصاص معلومة لنا كاختصاص البياض بالجسم لا الجسم بالمكان».

أقول^{١٣}: هاهنا بحث؛ لأنّ بين الفلك وكوكبه والجسم ومكانه تعلقاً خاصاً مصححاً لأن يقال: «فلك^{١٤} مكوكب وجسم^{١٥} متمكّن»^{١٦}، كما أنّ بين^{١٧} البياض والجسم تعلقاً خاصاً مصححاً لأن يقال: «جسم^{١٨} أبيض» مع أنّ الكوكب غير حالّ في الفلك، والمكان في الجسم قطعاً.

وأنت تعلم أنّه إذا حمل الاختصاص على ما بيّناه، لا يرد عليه ذلك؛ لكنّهم يكتفون لإثبات حلول شيء في شيء^{١٩} آخر بمجرد التعلق الناعت كما سيجي^{٢٠}.

ويسمّى المحلّ «الهيوليّ الأولي» و«المادّة»؛ وإنّما قيّدنا «الهيوليّ» بالأوليّ، لأنّها قد يطلق على الجسم الذي يتركّب^{٢١} منه جسم آخر^{٢٢}، كقطع الخشب التي تتركّب^{٢٣} منها السرير ويسمّى «هيوليّ ثانية». والحالّ «الصّورة الجسميّة».

فإن قلت: «إنّهم عدّوا مباحث الهيوليّ والصورة من الإلهي فلم ذكرها^{٢٤} المصنّف هاهنا».

- | | | |
|------------------------------------|-------------------------------|-------------------|
| ١. دا ٢: به يصير. | ٢. دا ١١: يعني / دا ٢: أي. | ٣. دا ٢: أي. |
| ٤. دا ٢: + به. | ٥. دا ١١: ناعتاً. | ٦. دا ٢: - به. |
| ٧. مج ١: هذا إلى. | ٨. مج ١: - بحيث. | ٩. منظور حال است. |
| ١٠. مج ١، مج ٢: ناعتاً. | ١١. منظور محل است. | ١٢. مج ٢: + به. |
| ١٣. مج ١، دا ٢: وأقول. | ١٤. دا ١١: الفلك. | ١٥. دا ١١: الجسم. |
| ١٦. دا ١: + و. | ١٧. مج: - بين. | ١٨. مج ٢: الجسم. |
| ١٩. ج ٢، دا ١، دا ٢: الشيء في. | | |
| ٢٠. ر. ك: فصل في الجوهر والعرض. | ٢١. مج ١، مج ٢، دا ١: تتركّب. | |
| ٢٢. ج ١، ج ٢: الجسم الآخر. | ٢٣. مج ٢: يتركّب. | |
| ٢٤. ج ١، ج ٢: ذكره / دا ٢: ذكرهما. | | |

قلت: لأنّه سلك في التّعليم مسلك المعلّم الأوّل وقدّم الطّبيعي على الإلهي، لما مرّ.
ولمّا كان^١ موضوع الطّبيعي^٢ الجسم الطّبيعي المتألّف عن الهيولى والصّورة، فأورد
تلك المباحث هاهنا^٣ لتحقيق ماهيّة الموضوع وتوضيحها وإنّما قدّم إبطال الجزء الذي
لا يتجزّأ^٤ عليها لتوقّفها عليه.

وذكر صاحب المحاكمات لتوجيه أنّ تلك المباحث من الإلهي: «أنّ الأحوال
المذكورة فيها لا تحتاج إلى المادّة في التعقّل والوجود^٥، فإنّ البحث هناك^٦ [١] إمّا عن وجود
المادّة والصّورة؛ [٢] أو عن تلازمهما وتشخصهما، ولكلّ من ذلك غنى عن المادّة».^٧
وأقول: هذا الكلام مبنيّ على أنّ الإلهي علم بأحوال الأشياء^٨ لا تفتقر تلك الأحوال^٩
إلى المادّة، والظاهر من عبارة أكثرهم أنّه علم بأحوال أشياء^{١٠} لا تفتقر تلك الأشياء في الوجود
الخارجي والتعقّل إلى المادّة؛ فتوجيهه حينئذٍ أن يقال: لا شبهة في أنّ الهيولى لا تفتقر فيهما
إليها ولا شك^{١١} في أنّ الصّورة لا تفتقر إليها في التعقّل، وأمّا^{١٢} أنّ الصّورة لا تفتقر إليها في
الوجود الخارجي فلما بيّنه^{١٣} من أنّ الهيولى مفتقرة إلى الصّورة في الوجود والبقاء والصّورة
مفتقرة إلى الهيولى في التشكّل دون الوجود لئلا يلزم الدّور.

وبرهانه^{١٤}: إنّ بعض الأجسام القابلة للانفكاك مثل الماء والنّار، يجب أن يكون في
نفسه^{١٥} متّصلاً واحداً كما هو عند الحسّ؛ وإلاّ فإن^{١٦} لم يكن أجزاؤها^{١٧} أجساماً، لزم الجزء
الذي لا يتجزّأ أو الخطّ الجوهريّ، وهو جوهر^{١٨} لا يقبل القسمة إلّا في جهة واحدة^{١٩}، أو

١. دا: لأنّ (بجاء «لمّا كان»).
٢. مج ١: + هو.
٣. ج ١: + به.
٤. مج ١، دا، ١١، ٢: - الذي لا يتجزّأ.
٥. مج ٢: الوجود والتعقّل.
٦. مج ٢: هنا / دا: هاهنا.
٧. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٤.
٨. دا ٢: - و.
٩. ج ٢: أشياء.
١٠. ج ١، ج ٢: + في الوجودين.
١١. مج ١: الأشياء.
١٢. ج ٢، مج ١، دا، ١١، ٢: - شكّ.
١٣. دا ٢: + من.
١٤. ج ٢: بيّنوا.
١٥. منظور برهان مصنّف در اثبات هيولى است.
١٦. ج ٢: - في نفسه.
١٧. مج ١: أي وإن.
١٨. ج ٢، دا، ١١، ٢: أجزائها.
١٩. مج ١: + الذي.
٢٠. مج ١: واحداً.

السّطح الجوهريّ، وهو جوهر^١ لا يقبل القسمة إلّا في جهتين، واستحال وجودهما^٢ - بمثل ما مرّ في نفي الجزء وسيورده المصنّف -، وإن كانت^٣ أجزاءها^٤ أجساماً ننقل الكلام إليها ولا بدّ^٥ من^٦ أن تنتهي إلى جسم لا مفصل فيه بالفعل وإلّا لزم تركبه من أجزاء غير متناهية بالفعل وهو محال، لأنّه يستلزم أن يكون الجسم المركّب منها غير متناهي المقدار.

ولا يتوهم أنّ هذا القول مناف لما صرّحوا به من أنّ الجسم قابل للانقسام إلى غير النهاية؛ إذ ليس معنى كلامهم أنّه يمكن أن تخرج تلك الانقسامات الغير المتناهية من القوّة إلى الفعل، بل المراد منه^٧ أنّه لا ينتهي في الانقسام إلى حدّ يقف عنده ولا يقبل الانقسام بعده. وذلك على قياس ما قال المتكلّمون من: «أنّ مقدورات الله - تعالى^٨ - غير متناهية» مع أنّ وجود ما لا يتناهي في الخارج محال مطلقاً عندهم. فليس^٩ معناه إلّا أنّ تأثير القدرة لا يصل إلى حدّ لا يمكن أن يتجاوزه، بل كلّ مرتبة يصل إليها تأثير القدرة يمكن وصوله إلى مرتبة أخرى فوقها - كما في لا تناهي الأعداد - فإنّها لا تصل إلى حدّ لا يمكن^{١٠} الزيادة عليه.

وها هنا^{١١} بحث؛ إذ لا يلزم من هذا الدليل أنّ شيئاً من الأجسام القابلة للانفكاك يجب أن يكون في نفسه^{١٢} متّصلاً^{١٣}، بل غاية ما يلزم^{١٤} منه أنّه يجب انتهاؤها إلى أجسام لا مفصل فيها بالفعل ويجوز أن تكون هذه الأجسام المتّصلة التي^{١٥} تنتهي إليها الأجسام القابلة للانفكاك غير قابلة للانفكاك وكيف لا؟

وقد قال ذيمقراطيس^{١٦}: إنّ مبادئ الأجسام أجسام صغار صلبة لا تقبل الانفكاك، وإن كانت قابلة للقسمة الوهميّة، فلا بدّ لإثبات المرام من نفي هذا الكلام «ودونه خرط القتاد!».

١. مج ١، دا ٢: + الذي. ٢. دا ١: وجوديهما. ٣. مج ١، دا ٢: كان.

٤. ج ٢، دا ١، دا ٢: أجزاءها. ٥. دا ٢: فلا بدّ. ٦. مج ١، دا ٢: - من.

٧. دا ٢: - منه / مج ١: به. ٨. ج ٢: - تعالى. ٩. دا ١: وليس.

١٠. مج ١، مج ٢، دا ١: إلّا ويمكن.

١١. منظور برهان مصنف در اثبات هيولى است.

١٢. دا ١، مج ١، مج ٢: - في نفسه.

١٣. مج ١، دا ٢: متّصلاً في نفسه / ج ٢، مج ٢: + واحداً / دا ١: واحداً في نفسه.

١٤. دا ٢، مج ١: لزم. ١٥. دا ٢: - التي. ١٦. ج ٢: ذومقراطيس.

قيل^١: «الظاهر إسقاط لفظ «بعض»^٢ من^٣ المتن».

أقول^٤: ليس له وجه ظاهر، فإنك تعلم أن اللازم من الدليل المذكور هو^٥ وجوب انتهاء الأجسام القابلة للانفكاك إلى أجسام متصلة؛ فإن تمّ أن هذه الأجسام المتصلة قابلة للانفكاك، ثبت^٦ أن بعض الأجسام القابلة للانفكاك لا كلّها متصل واحد، ويلزم من هذا إثبات الهيولى في الأجسام كلّها، لأنّ ذلك المتصل - المناسب للاقتصار^٧ على قوله: «فذلك الجسم المتصل - قابل للانفصال» أي يطرأ عليه الانفصال فالقابل^٨ للانفصال في الحقيقة^٩ [١] إمّا أن يكون هو المقدار أي الجسم التعليمي؛ [٢] أو الصورة المستلزمة للمقدار؛ [٣] أو معنى آخر؛ لا سبيل إلى الأوّل والثاني وإلاّ لزم اجتماع الاتّصال والانفصال^{١٠} في حالة واحدة لأنّ الاتّصال لازم للمقدار والصورة. فإنّه إذا ورد^{١١} الانفصال، انعدمت هويّتهما وحدثت هويّتان أخريان والقابل وما يلزمه يجب وجوده مع المقبول إذا كان المقبول وجوديّاً أو عدم ملكة^{١٢}، والانفصال كذلك لأنّ المراد منه إمّا حدوث هويّتين أو عدم الاتّصال عمّا من شأنه هو، فتعيّن أن يكون القابل معنى آخر وهو المعنى من الهيولى. لا يخفى عليك أنّه لا إشعار في هذا الكلام إلى أنّ الهيولى جوهر محلّ للصورة^{١٣}.

والتقرير الجامع ما ذكره بعض المحقّقين^{١٤} من: «أنّ الجوهر الوجداني^{١٥} المتصل في حدّ ذاته لو كان قائماً بذاته، لكان تفريق الجسم إلى قسمين^{١٦} إعداماً لجسميّته بالكلية وإيجاداً لجسمين آخرين^{١٧} من كتم العدم^{١٨}؛ وذلك لأنّ الجسم المتصل في حدّ^{١٩} ذاته إذا كان ذراعين مثلاً فإذا طرأ عليه الانفصال وحصل هناك جسمان كلّ واحد منهما ذراع فحينئذٍ لا

- | | | |
|----------------------------|--|---|
| ١. مج ١: وقيل. | ٢. مج ١: البعض. | ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: عن. |
| ٤. دا ٢: وأقول. | ٥. دا ٢: - هو. | ٦. مج ١: يثبت. |
| ٧. مج ١: الاختصار. | ٨. دا ٢: والقابل. | ٩. مج ٢: بالحقيقة / دا ١: - في الحقيقة. |
| ١٠. دا ٢: + عليهما. | ١١. مج ١: أورد. | ١٢. دا ٢: + كالعنى. |
| ١٣. مج ١، مج ٢: + الجسمية. | ١٤. ج ١ (حاشيه): وهو سيّد شريف جرجاني. | ١٥. ج ٢: واحداني. |
| ١٦. ج ١، ج ٢: الجسمين. | ١٧. مج ١: الآخرين. | ١٨. مج ٢: - من كتم العدم. |
| ١٩. مج ٢: - حدّ. | | |

يكون ذلك المتصل الوحيداني^١ الذي كان ذراعين بلامفصل باقياً بذاته ضرورة. ولم يكن هذان^٢ الجسمان^٣ موجودين فيه، وإلا لكان ذا مفصل بالفعل لامتصلاً^٤ في حد ذاته فقد عدم ذلك المتصل بالكلية ووجد متصلان آخران من كتم العدم؛ فلا بد هناك من شيء آخر مشترك بين المتصل الأول وهذين المتصلين. ولا بد أن يكون ذلك الشيء باقياً بعينه في الحالتين لئلا يكون التفريق إعداماً بالكلية أيضاً؛ فيكون ذلك الباقي بعينه موجباً لارتباط القسمين بذلك الجسم المقسوم ويكون هو مع المتصل الواحد؛ متصلاً واحداً ومع المتصلين^٥ منفصلاً متعدداً^٦ وكل من ذلك المتعدد متصل^٧ واحد فلا يكون ذلك الشيء في نفسه واحداً ولا متعدداً ولا متصلاً ولا منفصلاً، بل هو في ذلك تابع لذلك الجوهر المتصل في حد ذاته فيكون واحداً بوحدته ومتعدداً بتعددته و^٨ متصلاً مع كونه متصلاً واحداً و^٩ منفصلاً مع تعدده وانفصال بعضه عن بعض. وإذا كان ذلك الشيء مع المتصل الواحد متصلاً^{١٠} واحداً ومع^{١١} المتعدد منفصلاً متعدداً كان المتصل الواحد والمتعدد مختصاً به ناعتاً له فيكون محلاً للمتصل الواحد حال الاتصال وللمتصلين^{١٢} حال الانفصال؛ فيكون جوهرأ قطعاً. فهذا الجوهر الذي هو محل للجوهر^{١٣} المتصل في حد ذاته هو المسمى بـ«الهيولي الأولى» وذلك الجوهر المتصل يسمى «صورة جسمية» و«الجسم المطلق» مركب منهما».

أقول: فيه^{١٤} بحث؛ إذ لا بد لبيان حلول الصورة الجسمية في الهيولي من إثبات أن الصورة نفسها نعت للهيولي كما أن البياض نعت للجسم. ولا يجدي^{١٥} ما ذكره^{١٦} من «أن الصورة واسطة^{١٧} لا تصاف الهيولي بالوحدة والكثرة والاتصال والانفصال؛ وإلا لزم أن يكون الجسم حالاً في العرض القائم به؛ لأن الجسم واسطة لا تصاف ذلك العرض بالتحيز بالعرض».

- | | | |
|---------------------------------------|--------------------------------|-------------------------------|
| ١. ج ٢: واحداني. | ٢. ج ٢: هذا. | ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: القسمان. |
| ٤. ج ١: لا متصل. | ٥. ج ٢: المنفصلين. | ٦. مج ١: متصلاً. |
| ٧. مج ٢، دا ١: - و. | ٨. ج ٢: متصلاً. | ٩. مج ٢، دا ١: - حد. |
| ١٠. دا ١: - و. | ١١. مج ١: - و. | ١٢. مج ١: - متصلاً. |
| ١٣. دا ٢: + المنفصل. | ١٤. مج ١: للمنفصلين. | ١٥. دا ٢: الجوهر. |
| ١٦. منظور همان كلام بعض المحققين است. | ١٧. دا ٢ (نسخه بدل): فلا يجدي. | ١٨. منظور واسطه در ثبوت است. |
| ١٨. ج ١ (حاشيه): هو السيد السند. | | |

ويمكن أن يجاب^١ بأنّ حلول العرض في شيء يقتضي أن يكون الأوّل نفسه نعتاً
لثاني، وحلول الجوهر في شيء يقتضي أن يكون جميع النعوت الثابتة للأوّل بالذات نعوتاً^٢
لثاني بالعرض، والجسم ليس واسطة لا تصاف العرض بجميع نعوته؛ وقولهم: «الاختصاص
الناعت» يشمل القسمين.

واعلم أنّ ما ذكرناه^٣ هو مذهب المشائين كأرسطو و^٤ الشيخين أبي نصر وأبي علي^٥،
وأما الإشراقيون كأفلاطون والشيخ المقتول^٦ فذهبوا^٧ إلى أنّ الجوهر الوجداني^٨ المتّصل^٩ في
حدّ ذاته قائم بذاته غير حالّ في شيء آخر، لكونه متحيّزاً بذاته وهو «الجسم المطلق»، فهو
عندهم جوهر بسيط لا تركيب فيه بحسب الخارج أصلاً وقابل لطريان الاتصال والانفصال
مع بقائه في الحالتين^{١٠} في^{١١} ذاته^{١٢} وهو من حيث جوهره وذاته يسمّى «جسماً» ومن حيث
قبوله «الصّورة»^{١٣} النوعيّة التي لأنواع الجسم يسمّى «هيولى»^{١٤}.

وإذا ثبت أنّ ذلك الجسم مركّب من الهيولى والصّورة، وجب أن تكون الأجسام كلّها
مركّبة من الهيولى والصّورة؛ لأنّ الطّبيعة المقداريّة أي الصّورة الجسميّة [١] إمّا أن تكون
بذاتها غنيّة عن المحلّ؛ [٢] أو لم تكن؛ والأوّل محال وإلاّ لاستحال حلولها في المحلّ
المستلزم لافتقارها إليه^{١٥}، لأنّ الغنيّ بذاته عن الشّيء استحال حلوله^{١٦} فيه^{١٧}، فتعيّن افتقارها
بذاتها إلى المحلّ.

و^{١٨} فيه نظر؛ لأنّه لا يلزم على تقدير عدم الغنى الذاتي الافتقار الذاتي لاحتمال أن

١. مج ١، دا ٢: + عنه. ٢. دا ١١: نعتاً.

٣. منظور در تركيب جسم از هيولى و صورت است. ٤. مج ١: أو.

٥. دا ٢: أبي علي وأبي نصر.

٦. منظور شيخ شهاب الدين سهروردى (شيخ اشراق) است.

٧. مج ١: قد ذهبوا. ٨. ج ٢: الواحدني.

٩. ج ١: حاليتين / مج ١، مج ٢: الحاليين.

١٠. ج ١ (نسخه بدل): الحاليين في ذاته. ١١. ج ١: للمتّصل.

١٢. ج ١، دا ١: للصّورة. ١٣. ج ١، ج ٢: + حدّ.

١٤. سهروردى، مجموعه مصنفات شيخ اشراق، ج ٢، حكمة الاشراق، ص ٨٠ - ٧٤. ١٥. ج ١، ج ٢: حلولها.

١٦. ج ١، ج ٢: حلولها. ١٧. ج ١، ج ٢: + المستلزم لافتقارها إليه.

١٨. مج ١: - و.

لا يكون الشيء غنياً لذاته^١ عن المحل^٢ ولا^٣ محتاجاً لذاته إليه بل يعرض كلّ منهما له عن^٤ علة خارجية^٥.

قال شارح المواقف^٦: «لا واسطة بين «الحاجة» و«الغنى الذاتي»^٧، فإن الشيء [١] إمّا أن يكون لذاته محتاجاً إلى المحل^٨؛ [٢] أو لا؛ وإذا لم يكن محتاجاً إليه لذاته كان مستغنياً عنه في حدّ ذاته؛ إذ لا معنى للغنى الذاتي^٩ سوى عدم الحاجة والمستغني عن المحل يستحيل حله فيه»^{١٠} (انتهى كلامه).^{١١}

أقول^{١٢}: فيه بحث؛ لأنّه إن أراد من المستغني عن المحلّ في حدّ ذاته، ما يكون ذاته علة لعدم احتياجه إلى المحلّ؛ فالشرطيّة^{١٣} ممنوعة، لجواز أن لا يكون الشيء علة للاحتياج ولا لعدمه.

وإن أراد منه ما لا تكون ذاته علة لاحتياجه^{١٤} إلى المحلّ - سواء كان [١] علة لعدم احتياجه إليه؛ [٢] أو لا - فلا نسلم استحالة حلول الصّورة في المحلّ على تقدير الغنى الذاتي لاحتمال أن يكون غير الصّورة علة للاحتياج.

فكلّ جسم مركّب من الهيولى والصّورة. هذا الحكم موقوف على إثبات أن الصّورة الجسميّة ماهيّة^{١٥} نوعيّة، إذ يحتمل أن تكون جنساً أو عرضاً عاماً. وحينئذٍ يجوز اختلاف مقتضاها في أفرادها.

واستدلّ الشيخ في الشفاء على ذلك بأنّ الجسميّة^{١٦} إذا خالفت جسميّة أخرى، كان

-
١. دا ٢: بذاته.
 ٢. مج ١، دا ٢: + يكون.
 ٣. مج ٢: من.
 ٤. مج ١، دا ١، دا ٢: - خارجيّة.
 ٥. در جواب نظر مذكور.
 ٦. ج ١: الذاتيتين / دا ٢: الذاتين.
 ٧. شرح المواقف، مج ٢، دا ١، دا ٢: - الذاتي.
 ٨. ايجي، شرح المواقف، ج ٧، ص ٤٨ و ٤٩.
 ٩. ج ١، دا ١، دا ٢: - والمستغني عن المحل يستحيل حله فيه (انتهى كلامه).
 ١٠. دا ٢: + و.
 ١١. مج ١: والشرطيّة.
 ١٢. مج ٢: للاحتياج.
 ١٣. دا ٢: طبيعة (نسخه بدل): ماهية.
 ١٤. مج ١: جسميّة / ج ٢: الجسميّة.

ذلك لأجل أن هذه حارّة وتلك باردة، أو هذه لها طبيعة فلكيّة وتلك لها طبيعة عنصريّة»^١، إلى غير ذلك من الأمور التي تلحق الجسميّة من خارج؛ فإنّ الجسميّة أمر موجود في الخارج والطبيعة الفلكيّة - مثلاً - موجود آخر وقد انضاف^٢ هذه الطبيعة في الخارج إلى الطبيعة الجسميّة الممتازة عنها في الوجود بخلاف المقدار مثلاً؛ فإنّه أمر مبهم لا يوجد في الخارج ما لم يتنوّع بفصول ذاتيّة بأن يكون خطأً أو سطحاً مثلاً؛ وكلّ ما كان اختلافه بالخارجيّات دون الفصول كان طبيعة نوعيّة.

وفيه^٤ نظر^٥؛ لجواز أن تكون جسميّة الفلك المنضمّة في الخارج إلى الطبيعة الفلكيّة^٦ مخالفة في الحقيقة لجسميّة^٧ العناصر المنضمّة في الخارج إلى الطبيعة العنصريّة ويكون مطلق الجسميّة عرضاً عاماً أو طبيعة جنسيّة مشتركة بين الجسميّات المتخالفة الحقائق، وانحصار ما به التخالف بين الجسميّات في تلك الأمور الخارجة عنها^٨ المضافة^٩ إليها بحسب الخارج ممنوع لا بدّ له من دليل.

وقد يقال: «هب أن^{١٠} الجسميّة طبيعة نوعيّة، لكن لانسلّم وجوب تساوي أفرادها في الحاجة إلى المادّة^{١١}؛ وإنّما يكون كذلك لو كانت محتاجة إلى المادّة لذاتها^{١٢}، وهو^{١٣} ممنوع، لجواز أن يكون الاحتياج إليها لتشخصها. فإنّ الطبيعة النّوعيّة مختلفة بالتّشخصات، كما أنّ الطبيعة الجنسيّة مختلفة بالفصول؛ فكما جاز اختلاف مقتضى الطبيعة الجنسيّة بحسب اختلاف الفصول، فلم لا يجوز اختلاف مقتضى الطبيعة النّوعيّة بحسب اختلاف التّشخصات»^{١٤}. وقد^{١٥} يجاب ب: «أنا نعلم بالضرورة أنّ الحاجة إلى المادّة ليس من جهة هذه الجسميّة،

٢. مج ١، مج ٢: - و.

١. ابن سينا، الشفاء (الإلهيات)، ص ٦٨.

٣. دا ١: اتضاف / ج ٢: اتضافت / مج ٢ (نسخه بدل): اتصف.

٥. ج ١ (نسخه بدل): بحث.

٤. منظور كلام ابن سينا است.

٨. دا ٢: - عنها.

٧. ج ٢: الجسميّة.

١١. مج ١: + لذاتها.

١٠. دا ٢: + الصورة.

٩. مج ١: - المضافة.

١٢. مج: لذاتها إلى المادّة. ١٣. دا ١: فهو.

١٥. دا ٢، مج ١: - قد.

١٤. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٥٠.

وتلك الجسميّة وهذه الجسميّة إنّما هي الطّبيعة الجسميّة وهذيتها^١؛ فلمّا لم يكن للهذية^٢ دخل في الحاجة إلى المادّة، كان الحاجة إلى المادّة لا يعرضها إلّا لذاتها^٣؛ فتأمّل.

فصل [٣]

في أنّ الصّورة الجسميّة لا تتجرّد عن الهيولى

لا يخفى عليك أنّ هذا المقصد ومقصد الفصل^٤ السابق متّحداً في المآل؛ لأنّها لو وجدت^٥ بذاتها بدون^٦ حلولها في الهيولى [١] فإمّا أن تكون متناهية؛ [٢] أو غير متناهية. لا سبيل إلى الثاني، لأنّ الأجسام أراد بها الأبعاد، ولا يخلو عن بُعد، كلّها متناهية؛ وإلّا لأمكن^٧ أن يخرج من^٨ مبدأ واحد امتدادان على نسق واحد كأنّهما ساقا مثلث؛ وكلّما كانا أعظم، كان البعد بينهما أزيد؛ فلو امتدّا إلى غير النّهاية، لأمكن^٩ بينهما بُعد غير متناه مع كونه محصوراً بين حاصرين؛ هذا خلف.

اعترض عليه الشّيخ في الشّفاء ب: «أنا لانسلّم أنّه يلزم وجود بُعد بين الخطّين غير متناهٍ. غاية ما في الباب أن يكون التّزايد إلى غير النّهاية، لكن لا يلزم^{١٠} منه أن يكون هناك بُعد زائد إلى غير النّهاية؛ بل كلّ بُعد^{١١} فرض^{١٢}، فهو لا يزيد على بُعد تحته متناه إلّا بقدر متناه؛ والزّائد على المتناهي بقدر متناه^{١٣} لا بدّ أن يكون متناهياً. وهذا كالعدد يقبل الزّيادة إلى غير النّهاية مع أنّ كلّ مرتبة من مراتبه في النّظام الغير المتناهي، عدد متناه لا يزيد على مرتبة أخرى تحتها إلّا بواحد»^{١٤}.

وقيل: «إن شئت فرضت الانفراج بقدر الامتداد، فيلزم انحصار ما لا يتناهي بين

١. دا ٢، ج ١، ج ٢: هوّيّتها / ج ١ (نسخه بدل): هذيتها.

٢. دا ٢، ج ١، ج ٢: للهويّة.

٣. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٥٠.

٤. دا ١: فصل.

٥. دا ٢: + الصورة.

٦. دا ٢، ج ١، مج ٢، دا ٢: دون.

٧. دا ١: عن.

٨. دا ١، مج ١: + أن يوجد.

٩. دا ١، ج ١، ج ٢: يفرض / ج ١ (نسخه بدل): فرض.

١٠. دا ١: + منه.

١١. دا ١: المتناهي.

١٢. دا ١، ج ١، ج ٢: يفرض / ج ١ (نسخه بدل): فرض.

١٣. دا ١: المتناهي.

١٤. ابن سينا، الشّفاء (الطبيعيات)، ص ٢١٥؛ رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٦٢.

حاصرین لزوماً لا ستره^١ فيه^٢».

وفيه^٣ نظر؛ إذ المحال^٤ إنما نشأ من فرض أمرين متناقضين، كفرض وجود زيد وعدمه، فإن وجود خطّ واصل بين الضّلعين يستحيل مع عدم تناهيهما. فإن الخطّ الواصل بينهما إنما يصل بين النقطتين^٥ منهما، فهما ينتهيان بتينك^٦ النقطتين، كيف لا، ويكون كلّ منهما محصوراً بين الآخر وذلك الخطّ الواصل بينهما^٧.

وقيل: «لا تتضح هذه المقدّمة حقّ الاتّضاح بحيث يندفع عنها المنع المذكور^٨ إلاّ بتمهيد مقدّمات^٩:

[المقدّمة] الأولى: إنّ الخطّين الممتدّين من مبدأ واحد إلى غير النّهاية يمكن أن نفرض^{١٠} بينهما أبعاداً^{١١} غير متناهية^{١٢} بحسب العدد متزايدة بقدر واحد^{١٣}. مثلاً لو امتدّ من مبدأ واحد مثل نقطة «آ»^{١٤} خطّان^{١٥} غير متناهيين، لأمكن أن نفرض على الخطّين نقطتين متساويتي البعد عن نقطة «آ»، كنقطتي «ب ج»؛ بحيث لو وصلنا بينهما بخطّ «ب ج»، لكان مساوياً لكلّ من^{١٦} خطّي «آ ب» «آ ج» حتّى يكون «آ ب ج» مثلثاً متساوي الأضلاع. ولنفرض أن كلّاً من الأضلاع ذراع، وأن نفرض عليهما نقطتين أخريين متساويتي^{١٧} البعد عن نقطتي «ب ج»، كنقطتي «د ه» بحيث يكون بعدهما^{١٨} عن «ب ج» كبُعدي «ب ج» عن «آ» ويكون كلّ من «آ د» «آ ه» ذراعين، حتّى، لو وصلنا^{١٩} بين نقطتي «د ه»، بخطّ «د ه» لكان كلّ ضلع من مثلث «آ د ه» ذراعين.

وأن نفرض عليهما نقطتين أخريين على الوجه المذكور كنقطتي «و ز»، ونصل بينهما

- | | |
|---|--|
| ١. ج ٢: لا شبهة. | ٢. مج ١، دا ١: به. |
| ٣. منظور در انحصار ما لا يتناهى بين حاصرین است. | ٤. دا ٢: الاستحالة. |
| ٥. مج ١، دا ١: نقطتين. | ٦. ج ٢: بتلك. |
| ٧. مج ١، دا ١: - بينهما. | ٨. منظور كلام شيخ الرئيس (ابن سينا) است. |
| ٩. مج ١: تفرض / دا ١: يفرض. | ١٠. مج ١: تفرض / دا ١: يفرض. |
| ١١. دا ١، دا ٢، مج ١: أبعاد. | ١٢. دا ١: متناه. |
| ١٣. دا ٢: واحدة. | ١٤. ج ١: الف. |
| ١٥. ج ١، ج ٢: + مستقيمان. | ١٦. مج ١: - من. |
| ١٧. دا ٢: متساوي. | ١٨. ج ١: بعدهما. |
| | ١٩. مج ١: وصلت. |

بخطّ «و ز»، حتّى يكون كلّ ضلع^١ من أضلاع مثلث^٢ «آ و ز» ثلاثة أذرع. ثمّ نفرض «ح ط» ثمّ «ي ك» ثمّ «ل م» ثمّ «ن^٣ س» ونصل بينهما بخطوط «ح ط» ثمّ «ي ك» «ل م» «ن^٤ س» على الوجه المذكور^٦. وهكذا إلى غير النهاية. ولنسمّ^٧ خطّ «ب ج» البعد الأصل والذي بعده أعني «د هـ» البعد الأوّل و«و ز» البعد الثاني و«ح ط» البعد الثالث؛ وعلى هذا الترتيب.

[المقدّمة] الثانية: إنّ كلّاً من تلك الأبعاد مشتمل^٨ على البعد الذي قبله وعلى زيادة^٩، مثلاً البعد الأوّل أعني «د هـ» مشتمل على البعد الأصل^{١٠} أعني «ب ج» وزيادة ذراع والبعد الثاني أعني «و ز» مشتمل على «د هـ» وزيادة ذراع؛ وهكذا إلى غير النهاية. فكلّ بُعد من الأبعاد المفروضة فوق البعد الأصل^{١١} مشتمل عليه وعلى زيادة. فهاهنا زيادات غير متناهية بعدد^{١٢} الأبعاد الغير المتناهية التي فوق البعد الأصل^{١٣}.

[المقدّمة] الثالثة: إنّ كلّ جملة من تلك^{١٤} الزيادات الغير المتناهية، فإنّها موجودة في بُعد واحد فوق الأبعاد المشتملة على تلك الجملة؛ وإلاّ لم يوجد فوق^{١٥} تلك الأبعاد بُعد، فيلزم أن يوجد في تلك الأبعاد بُعد هو آخر الأبعاد، ويلزم من هذا تناهي الخطّين على تقدير عدم تناهيهما وإنّه محال. مثلاً الزيادتان الموجودتان في البعد الأوّل، والثّاني موجودتان في البعد الثّالث، لأنّ البعد الثّالث؛ مشتمل على البعد الثّاني المشتمل على البعد الأوّل فيشتمل عليهما وعلى زيادتهما^{١٦} بالضرورة، وكذا الزيادات الثلاث^{١٧} المشتمل عليها الأبعاد الثلاثة موجودة في البعد الرّابع. وهكذا إلى ما لا نهاية له.

وإذا تمهّدت هذه^{١٨} المقدّمات، فنقول: «إن امتدّ^{١٩} الخطّان الخارجان من مبدأ واحد

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| ١. ج ٢، مج ١، دا ٢: - ضلع. | ٢. دا ١، دا ٢، مج ١: - مثلث. |
| ٣. دا ١: د. | ٤. مج ١، دا ٢: - ثمّ. |
| ٦. ج ٢: المذكورة. | ٧. مج ١: ليسمّ. |
| ٩. ج ١، ج ٢: + ذراع. | ١٠. مج ٢: الأصلي. |
| ١٢. ج ١ (نسخه بدل): بقدر. | ١١. مج ٢، دا ٢: الأصلي. |
| ١٤. مج ١، دا ١، دا ٢: - تلك. | ١٣. مج ٢، دا ٢: الأصلي. |
| ١٦. دا ١: زيادتهما. | ١٥. ج ٢: فرق. |
| ١٩. ج ١: إنّ امتداد. | ١٧. دا ٢: - الثلاث. |
| | ١٨. مج ٢، دا ١، دا ٢: - هذه. |

إلى غير النّهاية، لزم أن يوجد بينهما أبعاد غير متناهية^١ متزايدة بقدر واحد وهذا بحكم المقدّمة الأولى؛ فيوجد بينهما زيادات غير متناهية بحكم المقدّمة الثّانية؛ وبحكم^٢ المقدّمة الثّالثة يوجد تلك الزيادات الغير المتناهية في بُعد واحد، والبُعد المشتمل على الزيادات الغير المتناهية غير متناه. فيوجد بين الخطّين بُعد واحد غير متناه محصوراً بين حاصرين؛ فثبت ما ادّعيناه من الملازمة واندفع^٣ المنع المذكور.

وفيه^٤ نظر؛ من وجهين: [الوجه] الأوّل: أنّه لا يلزم من المقدّمة الثّالثة وجود بُعد واحد مشتمل على تلك الزيادات الغير المتناهية؛ لأنّا لانسلّم أنّه إذا كان كلّ جملة من الزيادات الغير المتناهية في بُعد^٥، يجب أن يكون جميع تلك الزيادات^٦ في بُعد، لجواز أن لا^٧ يكون الحكم على كلّ واحد حكماً على الكلّ المجموع. فإنّ كلّ فرد من أفراد^٨ الإنسان يشبعه هذا^٩ الرّغيف ويسعه هذا الدّار؛ والمجموع ليس كذلك.

وقد يقال^{١٠}: «إذا ثبت حصول كلّ مجموع موجود في بُعد واحد^{١١} وكان مجموع الزيادات الغير المتناهية مجموعاً موجوداً، وجب حصوله أيضاً في بُعد^{١٢}». ^{١٣}
وفيه^{١٤} بحث؛ لأنّه إن أراد بالمجموع «المجموع المتناهي» فمسلّم أن كلّ مجموع متناه فهو في بُعد لكن لا يلزم منه^{١٥} أن يكون مجموع الزيادات الغير المتناهية في بُعد^{١٦}. وإن أراد به «مطلق المجموع سواء كان متناهياً أو غير متناه» فلا نسلّم أن كلّ مجموع في بُعد.

[الوجه] الثّاني: أنّه لا فائدة في فرض تساوي الزيادات لأنّ البُعد المشتمل على الزيادات الغير المتناهية غير متناه - سواء كان تلك الزيادات متساوية أو متناقصة أو متزايدة -

١. مج ١: + بحسب العدد. ٢. دا ١١، دا ٢: فبحكم.
٣. دا ٢: فاندفع.
٤. منظور در اثبات مدّعی و دفع ذکر شده است.
٥. دا ٢، چ ٢: + واحد.
٦. چ ٢: + الغير المتناهية. ٧. چ ٢: - لا.
٨. دا ١١، دا ٢، مج ١، مج ٢: كلّ واحد من (بجای «كلّ فرد من أفراد»).
٩. دا ٢: - هذا. ١٠. منظور جواب منع است.
١١. دا ٢، مج ١، مج ٢: - واحد.
١٢. دا ٢: في بعد أيضاً.
١٣. طوسی، خواجه نصیرالدین، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ٦٧.
١٤. منظور کلام پیشین است.
١٥. چ ١، مج ٢: - منه.
١٦. چ ٢، چ ١: + واحد.

لأنّها زيادات مقدارية وكلّما^١ تزداد^٢، يزيد المقدار؛ فلمّا ازدادت إلى غير النهاية يكون البعد المشتمل عليها غير متناه بالضرورة.

وقد يقال^٣: «التزايد على سبيل التناقص لا يفيد، إذ لا يجب أن يكون البعد المشتمل على الزيادات المتناقصة الغير المتناهية غير متناهٍ، لأنّا إذا فرضنا خطأً بقدر شبر ونجعل البعد الأصل نصفه، ثمّ ننصف النصف^٤ الباقي ونزيد على البعد الأصل^٥ حتّى تكون بُعداً أولاً، ثمّ ننصف^٦ نصف النصف ونزيد^٧ على البعد الأوّل ويصير بُعداً ثانياً. فهكذا^٨ يمكن تنصيف^٩ الباقي إلى غير النهاية؛ لأنّ الخطّ^{١٠} قابل للقسمة إلى ما لا يتناهي، ومع^{١١} ذلك لا يكون البعد المشتمل على جميع تلك الزيادات شبراً واحداً بل أنقص منه.

وأما إذا كان التزايد على سبيل التساوي، أو التزايد، فهو يفيد المطلوب. وإنّما اقتصر على الأوّل لأنّ المثل موجود في الزائد^{١٢}، فإذا علم حصول المطلوب من اعتبار المثل، علم حصوله من الزائد بالطريق^{١٣} الأولى بدون العكس».

وفيه^{١٤} بحث؛ لأنّ الخطّ وإن كان قابلاً للقسمة إلى غير النهاية، لكن خروج جميع الأقسام إلى الفعل محال؛ ولو فرض خروج جميعها^{١٥} إلى الفعل، كان البعد المشتمل على تلك الزيادات الغير المتناهية غير متناه، ضرورة أنّ المقدار يزداد بحسب ازدياد الأجزاء. فإذا كانت^{١٦} الأجزاء غير متناهية يكون البعد غير متناهٍ، فيكون ما لا يتناهي محصوراً بين حاصرين هذا خلف^{١٧}.

وأما بيان أنّه لا سبيل إلى القسم^{١٨} الأوّل، فلأنّها لو كانت متناهية، لأحاط بها حدّ

١. دا ٢: فكلّما. ٢. مج ١: + البعد.

٣. منظور جواب از وجه دوم است.

٤. ج ٢: ننصف نصف النصف.

٥. ج ١، مج ٢ (نسخه بدل): الأصلي.

٦. ج ١: ينصف.

٧. مج ٢: تزيد.

٩. مج ١: أن نتصف.

٨. مج ١، دا ٢: وهكذا.

١٠. ج ١: + يكون.

١٢. مج ١: التزايد.

١١. ج ١: + وجود.

١٣. مج ١، دا ١١: بطريق.

١٤. منظور پاسخ جواب از وجه دوم است.

١٥. مج ١: جميع الأقسام.

١٦. دا ١١، دا ٢: كان.

١٧. مج ١، مج ٢، دا ١١: - هذا خلف.

١٨. دا ٢: - القسم.

واحد أو حدود فتكون متشكّلة لأنّ «الشّكل» هو الهيئة الحاصلة من إحاطة الحدّ^١ الواحد^٢ أو الحدود، أي حدّين أو أكثر بالمقدار، أي الجسم التّعليمي أو السّطح. فإنّ أطراف الخطوط أعني النّقط^٣، لا تتصوّر إحاطتها بها أصلاً. والمراد^٤ بـ «الإحاطة» هاهنا؛ هو الإحاطة التّامة لتخرج^٥ الزّاوية؛ فإنّها على الأصحّ هيئة وكيفيّة عارضة للمقدار من حيث إنّ^٦ه محاط بحدّ واحد^٧ أو^٨ أكثر إحاطة غير تامّة. مثلاً إذا فرضنا سطحاً مستويّاً محاطاً بخطوط ثلاثة مستقيمة، فإذا اعتبر كونه محاطاً بالخطوط الثلاثة^٩، كانت الهيئة العارضة له بهذا الاعتبار هي الشّكل.

وإذا اعتبر هاهنا^{١٠} خطّان متلاقيان على نقطة منه، كانت الهيئة العارضة له بهذا الاعتبار هي الزّاوية - هذا ما اشتهر بينهم - ويلزم منه أن لا يكون لمحيط الكرة وأمثاله شكل. والأنسب أن يقال: «الشّكل» هو الهيئة الحاصلة للمقدار من جهة الإحاطة - سواء كان^{١١} إحاطة المقدار به^{١٢} أو إحاطته بالمقدار - ليشمل ذلك بكلّ^{١٣} محيط^{١٤} الدّائرة وأمثاله أيضاً. وقد يقال: «إنّما يلزم تشكّل الصّورة إذا كانت متناهية في جميع الجهات ولم يثبت ذلك بما^{١٥} ذكره من الدّليل؛ لأنّه لو فرض اللّاتناهي من جهة الطّول فقط، لم يمكن وجود خطّين يخرجان من نقطة واحدة وينفرجان متزايدين^{١٦} إلى غير النّهاية، ضرورة توقّف إمكان^{١٧} انفراجهما كذلك على اللّاتناهي في العرض».

أقول^{١٨}: لا حاجة لنا إلى إثبات تشكّلها فإنّها إذا كانت متناهية - ولو في جهة واحدة - لكانت لها هيئة مخصوصة من جهة ذلك التّناهي، فننقل الكلام إلى تلك الهيئة. فذلك الشّكل [١] إمّا أن يكون للجسميّة، أي للصّورة الجسميّة لذاتها من حيث هي^{١٩}، وهو محال؛ وإلّا

٣. دا: ١١: و.

٢. دا: ٢ - الواحد.

١. مج ١، ج ١، ج ٢ - الحدّ.

٥. در جواب سؤال مقدّر است.

٤. مج ١: النّقطة.

٨. مج ٢، دا: ١١ - واحد.

٧. ج ١: إنّها.

٦. دا: ١١ + الشّكل عن حدّ.

١٠. ج ١: الثلاث.

٩. ج ١: و.

١٢. مج ١، مج ٢، دا: ٢: كانت.

١١. ج ٢، مج ٢، دا: ٢: منها / مج ١: منه (بجای «هاهنا»).

١٤. همه نسخه ها بجز «ج ١»: بل.

١٣. مج ١، مج ٢: المقداريّة.

١٧. ج ١: متزايدتين.

١٦. مج ٢، دا: ٢: ممّا.

١٥. مج ١، مج ٢: لمحيط.

١٩. مج ٢، دا: ١١، دا: ٢: وأقول.

١٨. ج ٢، ج ١، مج ٢، دا: ١ - إمكان.

٢٠. ج ٢: من حيث هي هي.

لكانت الأجسام كلّها متشكّلة بشكل واحد؛ [٢] أو بسبب لازم للجسميّة وهو أيضاً^١ محال - لما مرّ - [٣] أو بسبب عارض لها وهو^٢ أيضاً محال؛ وإلاّ لأمكن زواله - أي العارض أو الشكّل - فأمكن أن تتشكّل الصّورة بشكل آخر، فتكون قابلة للانفصال.

وُقد يقال: «لا نسلم أن تبدّل الشكّل إنّما يكون بالانفصال؛ فإنّ الأمر المتّصل المدوّر إذا كعب، يتغيّر شكله من غير فصل».

وأجيب عنه^٥ ب: «أنّه إن لم يكن هناك انفصال فلا بدّ من انفعال وهو من لواحق المادّة». وتوضيحه على ما^٦ قرّروه: أنّ في الجسم فعلاً وانفعالاً ولا يجوز أن يكون أمر واحد^٧ فاعلاً ومنفعلاً، ففي^٨ الجسم أمران يفعل بأحدهما وينفعل بالآخر؛ فالأعراض الانفعاليّة تابعة للمادّة والفعليّة للصّورة.

وهذا منقوض، أمّا إجمالاً: فبأنّ النّفس تفعل فيما تحتها من الأبدان وتنفعل عمّا فوقها من المبادئ العالية مع أنّها غير مادّية.

وأما تفصيلاً: فلجواز أن يكون الفاعل والمنفعل واحداً^٩ من جهتين.

وكلّ ما يقبل الانفصال فهو مركّب من الهيولى والصّورة؛ المناسب أن يقال: «فهو مقارن للهيولى فتكون الصّورة العارية^{١٠} عن الهيولى مقارنة لها؛ هذا خلف.

و^{١١} لعلّك تقول: «إنّ^{١٢} الحصر ممنوع لاحتمال أن يكون ذلك الشكّل للجسميّة؛ [١] مع لازمها؛ [٢] أو مع عارضها؛ [٣] أو للآزمها مع عارضها؛ [٤] أو لمجموع^{١٣} الثلاثة؛ [٥] أو للمباين وحده؛ [٦] أو مع غيره».

فأقول: «لو كان للأوّل^{١٤} لكانت^{١٥} الأجسام كلّها متشكّلة بشكل واحد؛ ولو كان لأحد^{١٦} من الثلاثة التّالية^{١٧}، لأمكن أن تتشكّل الصّورة بشكل آخر.

- | | | |
|---|-----------------------|-----------------------|
| ١. مج ١، دا ١: - أيضاً. | ٢. ج ١: و. | ٣. ج ١: وهو (مكرّر). |
| ٤. دا ١، دا ٢: - و. | ٥. مج ١، دا ٢: - عنه. | ٦. ج ١: ما (مكرّر). |
| ٧. دا ١: أمراً واحداً. | ٨. دا ١: وفي. | ٩. دا ١: واحد. |
| ١٠. دا ٢: المفارقة. | ١١. دا ١، مج ١: - و. | ١٢. مج ١، دا ٢: - إن. |
| ١٣. ج ١ (نسخه بدل): لمجموعها. | ١٤. دا ١: الأوّل. | |
| ١٥. دا ١: لكان. | ١٦. دا ٢: الواحد. | |
| ١٧. مج ١: الباقيّة / دا ٢: + له (نسخه بدل: الباقيّة). | | |

وأما المبائن فمعلوم بالضرورة أنّه لا يكون علّة لشكل معيّن للصّورة^١، إلّا لرابطة خاصّة هناك؛ [١] فإمّا أن يكون^٢ مع الرّابطة كافياً في تحقيق ذلك الشّكل^٣؛ [٢] أو لا.

وعلى الأوّل؛ إن كان^٤ ممتنع الزّوال؛ فننقل^٥ التّرديد بين الأمور المذكورة إلى الرّابطة؛ وإلّا، فيلزم المحذور الثّاني قطعاً.

وعلى الثّاني؛ إن كان كلّ من المباين والمعاون ممتنع الزّوال رددت^٦ الرّابطة بين تلك الأمور؛ وإلّا، فيلزم المحذور الثّاني.

ولمّا كان نفي هذه الاحتمالات ظاهراً^٧ - ممّا ذكره المصنّف - بأدنى تأمّل، لم يتعرّض له. فإن قلت: «يجوز أن يكون المبائن الممكن الزّوال علّة للشّكل^٨ والصّورة معاً، فبزواله تزول الصّورة أيضاً ولا تبقى متشكّلة بشكل آخر».

قلت: «المباين [١] إن كان مجرّداً فأبديّ؛ [٢] وإلّا لاستحال أن يكون علّة للصّورة على ما قرّره في بحث إثبات العقل.^٩ نعم يمكن المناقشة هاهنا باحتمال أن يكون الشّكل لتشخص^{١٠} الصّورة. اللهمّ إلّا أن يقال: الشّكل علّة للتّشخص^{١١} - كما ذهب إليه بعضهم^{١٢} - وسيأتي الكلام فيه^{١٣}».

وقد يقال لتوجيه هذا المقام: «إنّ الشّكل المعيّن الحاصل للصّورة لا بدّ له من^{١٤} مخصّص فيها، إذ نسبة الفاعل إلى جميع الأشكال على السّوية. فذلك المخصّص [١] إمّا هو الجسميّة؛ [٢] أو لازمها؛ [٣] أو عارضها». وكأنّه مبنيّ على ما ذهبوا إليه من «أنّ الهيولى العنصريّة والصّورة والأعراض والنّفوس فائضة^{١٥} عن العقل الفعّال». وإنّما عدلنا عنه لأنّهم ما أقاموا دليلاً على القاعدة المذكورة، على أنّهم متزلزلون في تلك القاعدة، فيستندون الأفعال

١. ج ١، ج ٢: + الجسميّة. ٢. مج ١: + أمر مبائن. ٣. مج ١: + الأوّل.

٤. دا ٢: + المباين. ٥. مج ١، دا ١١، دا ٢: ننقل. ٦. دا ٢، مج ٢: ردد / دا ١: يردد.

٧. مج ١، مج ٢، دا ٢: ظاهرة. ٨. ج ١، ج ٢، دا ١: للتشكيل.

٩. ر. ك: فصل في إثبات العقل. ١٠. مج ٢: لشخص.

١١. مج ٢: الشخص / دا ١: التشخص.

١٢. مج ٢ (حاشيه): المحقّق الطوسي.

١٣. ر. ك: فصل في التلازم بين الهيولى والصورة.

١٤. مج ١: + أمر.

١٥. مج ١: فايز.

إلى غير العقل الفعّال أيضاً، كما يظهر بالرّجوع إلى مباحث الصّورة التّوعية والمزاج والميل».



فصل [٤]

في أنّ الهيولى^١ لا تتجرّد عن الصّورة^٢

لأنّها لو تجرّدت عن الصّورة [١] فإمّا أن تكون ذات وضع، أي قابلة للإشارة الحسيّة؛

[٢] أو لا تكون؛ لا سبيل إلى كلّ واحد من القسمين؛ فلا سبيل إلى تجرّدها عن الصّورة.

أمّا أنّه لا سبيل إلى الأوّل، فلأنّها حينئذٍ [١] إمّا أن تنقسم؛ [٢] أو لا؛ لا سبيل إلى الثاني،

لأنّ كلّ ما له وضع فهو منقسم، أي قابل للانقسام، على ما مرّ في نفي الجزء الذي لا يتجزأ^٣.

لا يخفى عليك أنّه لم يرد المتبادر من عبارته: «وهو أنّ كلّ شيء^٤ له وضع، فهو^٥ قابل

للانقسام» - سواء كان جوهرًا أو عرضًا - لأنّهم^٦ قائلون بوجود النّقطة^٧. وما مرّ في نفي الجزء^٨

يدلّ على أنّ كلّ جوهر ذي وضع، فهو قابل للانقسام؛ ولا دلالة له على أنّ كلّ عرض ذي

وضع أيضاً كذلك، إذ لا امتناع في تداخل النقاط قطعاً.

فمراده أنّ كلّ جوهر له وضع، فهو قابل للانقسام، وحينئذٍ لا يتمّ الكلام إلّا إذا ثبت^٩ أنّ

الهيولى جوهر.

وقد يستدلّ عليه^{١٠} تارة بأنّها^{١١} محلّ للصّورة الجسميّة وقد أشرنا إليه مع ما عليه،

وتارة بأنّها جزء للجسم الذي هو جوهر ممتد^{١٢} وهذا مردود، لأنّ الهيئة المخصوصة جزء

للسّير^{١٣} مع أنّها عرض.

١. دا ٢: + أيضاً. ٢. مج ١: + أيضاً.

٣. ر. ك: فصل في إبطال الجزء الذي لا يتجزأ. ٤. مج ١: ما (بجاء «شيء»).

٥. ج ٢: - فهو. ٦. مج ١، دا ١١ (در حاشيه): فإنّهم.

٧. ج ١ (حاشيه): وهي عرض قابل للإشارة الحسيّة غير قابلة للانقسام.

٨. دا ٢: + الذي لا يتجزأ. ٩. مج ٢: أثبت. ١٠. دا ١١: عليها.

١١. دا ٢: إنّّه (نسخه بدل): إنّها. ١٢. مج ٢: ج ٢، دا ١١: - ممتد.

١٣. دا ١١: السّير.

ولا سبيل إلى الأوّل، لأنّها حينئذ [١] إمّا أن تنقسم في جهة واحدة فقط، فتكون «خطاً جوهرياً»؛ [٢] أو في ١ جهتين فقط^٢، فتكون «سطحاً جوهرياً»؛ [٣] أو في ثلاث جهات، فتكون «جسماً».

أقول: لا يخلو الكلام في هذا المقام عن اضطراب، إذ لا شبهة في أنّ الشقّ الثاني من الترديد الأوّل هو عديم الوضع مطلقاً؛ فإن^٣ أراد بالشقّ الأوّل ذات الوضع في الجملة، فلانسلم أنّ ما له وضع في الجملة ومنقسم^٤ في الجهات الثلاث منحصر في الجسم. وإن أراد^٥ ذات الوضع بالذات فمع عدم مساعدة اللفظ. لم يكن ذلك^٦ الترديد حاصراً ووجب أيضاً حمل الجسم هاهنا على «الصّورة الجسميّة - بناءً على أنّها الجسم في بادئ النظر كما حمله شارح المواقف في هذا المقام عليها - وهو غير ملائم لما سيجيء من أنّها لو كانت جسماً لكانت^٧ مركّبة من الهولوى والصّورة.

وكلّ واحد منها باطل؛ أمّا أنّه لا يجوز أن يكون خطّاً، فلأنّ وجود الخطّ على سبيل^٨ الاستقلال، أي الجوهريّ، محال؛ لأنّه إذا انتهى إليه طرفا السّطحين قيّدهما بعضهم بالمستقيمي الأضلاع.

و^٩ أقول: هذا القيد^{١٠} مضرّ لنا، لأنّه لا يتمّ المطلوب إلّا بإبطال الخطّ الجوهري مطلقاً - سواء كان مستقيماً أو غيره - وهذا مخصوص بإبطال المستقيم منه على أنّه يكفي^{١١} في ذلك استقامة ضلع من كلّ واحد^{١٢} منهما ولا حاجة إلى استقامة جميع أضلاعهما.

[١] فإمّا أن يحجب تلاقيهما؛ [٢] أو لا يحجب.

لا جائز أن لا يحجب وإلّا لزم تداخل الخطوط، وهو محال؛ لأنّ كلّ خطّين مجموعهما أعظم من الواحد والتّداخل يوجب خلافه؛ هذا خلف^{١٣}.

قيل: «إن أراد أن كلّ خطّين فهما أعظم من أحدهما في جهة الطّول، فمسلم، لكنّ

- | | | |
|-----------------------------------|------------------------------|-------------------------|
| ١. دا ٢: - في. | ٢. دا ٢: - فقط. | ٣. دا ٢: فإذا. |
| ٤. دا ٢: ينقسم. | ٥. دا ٢: + به. | ٦. ج ٢: - ذلك. |
| ٧. مج ٢: كانت. | ٨. مج ١، مج ٢، دا ٢: - سبيل. | |
| ٩. مج ١، دا ٢: - و. | ١٠. مج ٢، دا ١: التقييد. | ١١. ج ١، ج ٢: + حينئذٍ. |
| ١٢. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ١: - واحد. | ١٣. مج ٢: - هذا خلف. | |

الكلام ليس في اجتماعهما في الطول، بل في العرض. وإن أراد في جهة العرض، فممنوع؛ إذ لا عظم للخط في تلك الجهة».

وتوضيحه: إن امتناع التداخل إنما هو في المقادير من حيث هي مقادير؛ فما لا مقدار له أصلاً، لا يمتنع التداخل فيه بوجه من الوجوه^٢. وما له مقدار في جهة واحدة فقط^٣، امتنع التداخل فيه من تلك الجهة فقط، وما له مقدار في جهتين فقط امتنع التداخل فيه من تينك الجهتين فقط دون الجهة الثالثة؛ وما له مقدار في الجهات الثلاث، امتنع التداخل فيه بالكلية. فإن قلت: «فعلى ما ذكرت لا يمتنع التداخل في الأجزاء التي لا تتجزأ، إذ لا مقدار لها أصلاً».

قلت: «الحكم بامتناع التداخل فيها^٤ إنما هو على تقدير تركب الجسم منها، إذ على هذا التقدير لو تداخلت، لم يحصل من انضمام بعضها إلى بعض ما له مقدار في جهة^٥، فضلاً عما له مقدار في الجهات الثلاث» (انتهى كلامه).

أقول^٦: إذا فرض الخط الجوهري بين خطين جوهريين، بل بين جسمين فالتداخل هناك محال قطعاً^٧، كما^٨ صرح به شارح المواقف^٩ حيث قال لبيان استحالة التداخل بين الأجزاء التي لا تتجزأ: «إن بديهة العقل شاهدة^{١٠} بأن المتحيز بذاته^{١١} يمتنع أن يتداخل في مثله^{١٢} بحيث يصير حجمهما معاً^{١٣} كحجم واحدٍ منهما»^{١٤}.

وقد ظهر منه^{١٥} أن قوله: «الحكم بامتناع التداخل إنما هو على تقدير تركب الجسم منها» مردود، لأن تداخل تلك الأجزاء محال في نفسها - سواء^{١٦} تركب الجسم منها أو لا -

١. مج ١: + جهة.
٢. دا ٢: - بوجه من الوجوه.
٣. مج ١: - فقط.
٤. دا ٢، ج ٢: + فكيف حكم بامتناع التداخل فيها.
٥. دا ١: - فيها.
٦. ج ١، مج ١: إنها.
٧. ج ١ (نسخه بدل): + واحدة / ج ١، ج ٢: + مطلقاً.
٨. دا ١١: وأقول.
٩. ج ٢: - قطعاً.
١٠. دا ١١: وقد (حاشيه): كما.
١١. مج ١، دا ٢: + مَنِيْرُهُ.
١٢. دا ٢: حاكمة.
١٣. مج ٢: بالذات.
١٤. مج ١: يداخل مثله.
١٥. ج ٢: - معاً.
١٦. ايجي، شرح المواقف، ج ٧، ص ٢٢.
١٧. منظور كلام شارح المواقف است.
١٨. دا ٢: + إن.
١٩. دا ٢: + كان.

والتفصيل أن يقال: «إن^١ البديهة^٢ تحكم بأن تداخل الجواهر محال مطلقاً. وأمّا تداخل غيرها فعلى ما فصله المعترض، فلا يحسن قوله: «امتناع التداخل إنّما هو في المقادير من حيث هي^٣ مقادير^٤». نعم امتناع التداخل في المقادير إنّما هو من حيث هي مقادير. وقد يجاب عن أصل الاعتراض بـ: «أنّ هذا الناظر معترف بأنّ مجموع الخطّين أعظم من أحدهما، في الطول؛ فلو تداخل الخطّ المستقلّ المتوسّط بين الخطّين العرضيين في أحدهما، لم يكن المتداخلان معاً أطول من أحدهما؛ وإلاّ لم يكن الخطّ المستقلّ متوسّطاً بينهما، بل يقع خارجاً عنهما، لكنّ المفروض أنّه متوسّط؛ هذا خلف».

أقول^٥: فساد^٦ ظاهر؛ لأنّ الناظر معترف بأنّ كلّ خطّين مجموعهما أعظم من الواحد، إذا كانا متلاقين في الطول، وأمّا إذا كانا متلاقين في العرض، فلا.

ولا جائز أن يحجب وإلاّ لانقسم الخطّ في جهتين^٧؛ لأنّ ما يلاقي منه أحدهما غير ما يلاقي الآخر، وهو محال.

وأمّا أنّه لا يجوز أن يكون سطحاً، فلائّها لو كانت سطحاً، فإذا انتهى إليه طرفا الجسمين؛ [١] فإمّا أن يحجب تلاقيهما، [٢] أو لا يحجب؛ وكلّ واحد منهما باطل على ما مرّ في الخطّ^٩.

وأمّا أنّه لا يجوز أن يكون جسماً، فلائّها لو كانت جسماً، لكانت مركبة من الهيولى والصّورة لما^{١٠} مرّ.

وأمّا أنّه لا سبيل إلى الثّاني، فلائّها إذا كانت غير ذات وضع، فإذا اقترنت بها الصّورة الجسميّة وصارت حينئذٍ ذات وضع بالضرورة؛ [١] فإمّا أن لا تحصل في حيّز أصلاً؛ [٢] أو تحصل في جميع الأحياز؛ [٣] أو تحصل في بعض الأحياز دون بعض.

قيل عليه: «يجوز أن لا يقترن بها الصّورة أبداً».

وأجيب بـ: «أنّها بالنّظر إلى ذاتها إن لم تقبل الصّورة لم تكن هيولى بل من المفارقات،

١. مج ١: - إن.
 ٢. ج ١: البداهة.
 ٣. دا ١١: - هي.
 ٤. دا ٢: المقادير.
 ٥. ج ٢: - و.
 ٦. دا ١١: وأقول.
 ٧. منظور پاسخ اعتراض است.
 ٨. مج ١، دا ١: الجهتين.
 ٩. مج ٢: - في الخط.
 ١٠. مج ١، دا ٢: كما.

وإن قبلتها، فلحوق الصّورة ممكن لها بحسب ذاتها والممكن^١ لا يلزم منه المحال^٢، لكن عروض الصّورة لها مستلزم للمحال^٣.

لا يقال: «الممتنع بالغير يمكن أن يستلزم ممتنعاً بالذات، كما أن عدم العقل الأوّل يستلزم عدم الواجب، وهو ممتنع لذاته».

لأننا نقول: «الممتنع بالغير إنّما^٤ يستلزم ممتنعاً بالذات من حيث إنّ^٥ ممتنع. فإنّ استلزام عدم العقل الأوّل^٦ عدم الواجب من حيث إنّ^٧ ممتنع بوجود^٨ الواجب، وأمّا بالنظر إلى ذاته مع قطع النظر عن الأمور الخارجة^٩، فلا يستلزم المحال، وإلاّ لم يكن ممكناً بالذات، وهاهنا ليس^{١٠} كذلك؛ لأنّ الهيولى المجردة إذا نظر إليها في حدّ ذاتها من غير نظر إلى المانع وفرض لحوق الصّورة إيّاها، يلزم منه محال^{١١}.

وقد يجاب عنه أيضاً ب: «أنّ الكلام هو^{١٢} في هيولى الأجسام هل كانت مقترنة بالصورة في أصل الفطرة غير منفكة عنها كما هي الآن، أو كانت في أصل الفطرة مجردة ثمّ اقترنت بالصورة^{١٣}. والأوّل والثاني محالان بالبديهة؛ والثالث^{١٤} أيضاً محال، لأنّ حصولها في كلّ واحد من الأحياء ممكن؛ لأنّ الهيولى على ذلك التقدير نسبتها إلى جميع الأحياء على السّوية، وكذلك نسبة الصّورة الجسميّة؛ فإنّها تقتضي حيّزاً مطلقاً لا معيّناً. فلو حصلت في بعض الأحياء دون بعض لزم^{١٥} الترجيح بلا مرجح وهو محال.

قيل^{١٦}: «يجوز أن يقتضيه الصّورة التّوعيّة المقارنة للصّورة الجسميّة على ما سيذكره^{١٧}»^{١٨}.

١. مج ١، مج ٢، دا ٢: + ما. ٢. دا ٢: محال.

٣. ر. ك: رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٩٤. ٤. ج ١: - إنّما.

٥. دا ١: هو. ٦. مج ١، دا ٢: - الأوّل. ٧. مج ٢، دا ١: هو.

٨. مج ٢: لوجود. ٩. ج ٢، دا ٢: الخارجية. ١٠. مج ١، دا ٢: - ليس.

١١. همان، همانجا. ١٢. ج ٢، مج ١، دا ٢: - هو. ١٣. همان، همانجا.

١٤. مج ١: فالثالث. ١٥. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: يلزم.

١٦. اين اعتراض به همراه جواب آن در شرح هدايه ميرك بخارى آمده است.

١٧. مج ٢، دا ٢: سيذكرها / دا ١: سنذكرها / دا ٢: + فلا يلزم الترجيح.

١٨. ر. ك: فصل في إثبات الصورة النوعية.

أجيب ب: «أنّ الصّورة النّوعيّة وإن عيّنت مكاناً كليّاً، لكن نسبتها إلى جميع أجزائه واحدة فلا تصلح مخصّصة^١ للهيولى بجزء معيّن منها».

ولك أن تقول^٢: «يجوز أن يقارن الهيولى^٣ صورة أخرى أو حالة من الأحوال تعيّن بها^٤ بعض أجزاء المكان الكلّي.

وأيضاً^٥ قد يكون الهيولى المجرّدة هيولى عنصر كلّى، فلا حاجة في التّخصيص إلى غير الصّورة النّوعيّة».

وقد يجاب ب: «أنّ الهيولى إذا حصلت في بعض الأحياز، فلا بدّ أن يتخصّص كلّ^٦ من أجزائها بجزء معيّن من أجزاء ذلك الحيّز، والصّورة النّوعيّة لا تقتضي ذلك، لأنّ نسبتها إلى^٧ جميع الأجزاء على السّوية^٨. فتخصيص^٩ الأجزاء بالأجزاء مع تساوي نسبتها إليها يكون ترجيحاً بلا مرجّح قطعاً»^{١٠}.

ولا يبعد أن يقال^{١١}: «إنّ الهيولى المقارنة للصّورة المتّصلة متّصلة^{١٢}، فتكون أجزاؤها مفروضة لا موجودة في الخارج فلا تقتضي مكاناً».

وقد يقال^{١٣}: «جاز أن تكون هناك حالة مخصّصة للهيولى^{١٤} بوضع معيّن».

ولا يلزم الاعتراض على هذا التّقدير بأن يقال: «إنّ الماء إذا انقلب هواء أو^{١٥} على العكس^{١٦} صار المنقلب أولى بموضع من أجزاء الحيّز الطّبيعي، لما انقلب إليه مع تساوي نسبته إليها؛ فلتكن الهيولى بعد مقارنة الصّورة أولى بحيّز مع تساوي نسبتها إلى جميع الأحياز، لأنّ الوضع السّابق يقتضي الوضع^{١٧} اللاحق فلا يكون ترجيحاً بلا مرجّح». أي إذا انقلب مثلاً جزء من الماء هواء فإن كان قبل الانقلاب في الموضع الطّبيعي للماء، انتقل إلى أقرب مواضع الهواء من ذلك الموضع، فالقرب مرجّح للحصول فيه؛ وإن كان قبل الانقلاب في

١. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: مخصّصاً.

٢. رد أوّل بر پاسخ مذکور است.

٣. مج ١: + و.

٤. مج ٢: لها.

٥. رد دوم بر پاسخ مذکور است.

٦. ج ١، ج ٢: + جزء.

٧. مج ١: على.

٨. مج ٢: السواء.

٩. مج ١: + بعض.

١٠. جوابی است بر اصل اعتراض از جانب ملازاده.

١١. دا ١، دا ٢: - يقال.

١٢. مج ١: - متّصلة.

١٣. ج ٢، مج ٢: - يقال.

١٤. ج ٢: الهيولى.

١٥. ج ١، مج ١: + و.

١٦. مج ١: بالعكس (بجای «على العكس») / دا ٢: + مثلاً.

١٧. دا ٢: - الوضع.

موضع الهواء قسراً استقرّ فيه بعده طبعاً، فالحصول في ذلك الموضع مرجح ولا يتصور مثل ذلك في الهولّي التي لا وضع لها أصلاً.

فصل [٥]

في إثبات الصّورة النوعيّة

وهي التي يختلف بها الأجسام^١ أنواعاً. اعلم أنّ لكلّ واحد من الأجسام الطّبيعيّة^٢ صورة أخرى غير الصّورة الجسميّة، لأنّ اختصاص بعض الأجسام ببعض الأحياز، كإقتضاء^٣ السكون في مكانه^٤ عند حصوله فيه والحركة إليه عند خروجه عنه، دون البعض بل بسائر^٥ آثاره، ليس لأمر خارج عن^٦ الجسم بالضرورة ولا للهولّي، لأنّها قابلة فلا تكون فاعلة كما سيجيء. وأيضاً هولّي العناصر مشتركة لانقلاب بعضها بعضاً، فلا تكون مبدأً لأمر مختلفة. فحينئذٍ [١] إمّا أن تكون للجسميّة العامّة، أي الصورة الجسميّة المتشابهة في جميع الأجسام؛ [٢] أو لصورة أخرى؛ لا سبيل إلى الأوّل وإلا لا شرت^٧ الأجسام كلّها في ذلك، فتعيّن الثاني، وهو المطلوب.

لا يخفى عليك أنّه لا بدّ لاختصاص الأجسام بصورها النوعيّة من سبب. و^٨ قد ذهبوا إلى أنّ الاختصاص في الأجسام العنصريّة، لأنّ المادّة العنصريّة قبل حدوث كلّ صورة فيها كانت متّصفة بصورة أخرى لأجلها استعدّت لقبول الصّورة اللاحقة. وأمّا في الأجسام الفلكيّة، فلأنّ لكلّ فلك مادّة مخالفة^٩ بالماهية لمادّة الفلك الآخر وكلّ مادّة فلكيّة لا تقبل إلا الصّورة التي حصلت فيها.

٢. ج ٢: الطبيعة.

١. دا ١: + كلّها / ج ١: (نسخه بدل): كلّها باقتضائه.

٣. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: أي باقتضاء.

٤. ج ٢، مج ٢، دا ١: - في مكانه / دا ٢: فيه.

٥. مج ١: لسائر.

٧. مج ١، مج ٢، دا ٢: لا شرت.

٦. مج ١: من.

٩. دا ٢: متخالفة.

٨. دا ١: - و.

وقيل^١: «لم لا يجوز أن يكون الاختصاص بالآثار في العنصريّات، لأنّ مادّتها قبل الاتّصاف بكلّ^٢ كَيْفِيَّة كانت موصوفة بكَيْفِيَّة أخرى لأجلها استعدّت لقبول^٣ الكَيْفِيَّة اللاحقة، وفي الفلكيّات لأنّ مادّة كلّ فلك لا تقبل إلّا كَيْفِيَّتْها^٤ الحاصلة لها، فلا يحتاج إلى إثبات الصّورة النّوعيّة؟».

وقد يجاب^٥ ب: «أنا نعلم بديهة^٦ أنّ حقيقة النّار مخالفة لحقيقة الماء، فلا بدّ من اختلافهما بأمر جوهريّ مختصّ».

واعلم أنّ دليلهم^٧ لو تمّ لدلّ على أنّ لآثار الأجسام مبدأ فيها، وأمّا أنّ ذلك المبدأ واحد أو متعدّد، فلا دلالة له^٨ عليه. ولعلّهم إنّما اقتصروا على الواحد لعدم احتياجهم إلى الزّائد. فإن قيل: «هذا مناف لقولهم: الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

قلنا: امتناع صدور المتعدّد عن الواحد مشروط بـ «عدم تعدّد الجهات في الواحد»، والصّورة النّوعيّة وإن كانت أمراً واحداً بالذّات، إلّا أنّها متعدّدة الجهات تقتضي لكلّ^٩ جهة ما يناسبها.

هداية يرتفع بها الاشتباه في كَيْفِيَّة التّلازم المذكور^{١٠} للهيولى والصّورة.

واعلم أنّ الهيولى ليست علّة للصّورة؛ لأنّها لا تكون موجودة بالفعل قبل وجود الصّورة لما مرّ^{١١}. إن أراد أنّ الهيولى لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً ذاتيّاً فيرد عليه أنّ الثابت فيما سبق هو أنّ الهيولى يمتنع انفكاكها عن الصّورة ولا يظهر منه إلّا أنّ الهيولى لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً زمانياً. وأمّا أنّها لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً ذاتيّاً فغير معلوم منه. وإن أراد أنّها لا تتقدّم على الصّورة تقدّماً زمانياً فحينئذٍ إن أراد بقوله: والعلّة الفاعليّة للشيء يجب أن

١. ایرادی از فخر رازی است بر دلیل اثبات صورت نوعیه.

٢. دا ٢: لكلّ. ٣. مج ١: بقبول. ٤. مج ٢: كيفيها.

٥. چ ١ (حاشیه): المجيب المحقق الطوسي في شرح الإشارات.

٦. چ ١، چ ٢: بداهة / مج ٢ (نسخه بدل): بالبدية.

٧. منظور دليل اثبات صورت نوعیه است. ٨. مج ١: - له.

٩. مج ١، مج ٢: بكلّ. ١٠. دا ٢: المذكورة.

١١. مج ١: ر. ك: فصل في إنّ الهيولى لا تتجرّد عن الصّورة.

تكون موجودة قبله، أنّها يجب تقدّمها على المعلول بالذات فمسلّم، لكن لا يحصل المطلوب من المقدّمتين. وإن أراد أنّها يجب تقدّمها عليه^١ بالزّمان فممنوع. فإن الواجب^٢ والعقل الأوّل متساويان بحسب الزّمان، والصّورة أيضاً ليست علّة للهولّي؛ لأنّ الصّورة إنّما يجب وجودها مع الشّكل أو بالشّكل.

قيل: «لأنّنا ليست علّة فاعليّة للشّكل وإلاّ لا شتركت الأجسام كلّها في الشّكل على ما بيّناه، ولا علّة قابليّة لأنّ القابل هو الهولّي فلا تتقدّم لوجوب^٣ وجودها الفائض عن العلّة المفارقة على الشّكل، فوجب^٤ وجودها مع الشّكل إن لم تتوقّف عليه أو به إن توقّف عليه»^٥. أقول: فيه نظر؛ لأنّه لا يلزم من نفي أن تكون الصّورة علّة فاعليّة أو قابليّة للشّكل نفي العليّة مطلقاً، لجواز أن يكون شرطاً، فلا يلزم^٦ نفي تقدّمها على الشّكل وأيضاً المذكور^٧ فيما سبق هو أنّ الصّورة لو كانت علّة تامّة^٩ مخصصة^{١٠} للشّكل المعين بالعلّة الفاعلية المفارقة^{١١}، لزم الاشتراك المذكور؛ لأنّها لو كانت علّة فاعليّة له^{١٢}، لزم ذلك، بل هو خلاف الواقع.

وقد يقال: «الشّكل^{١٣} هو الهيئة الحاصلة بسبب إحاطة^{١٤} الحدّ^{١٥} أو الحدود بالمقدار، وتلك الهيئة متأخرة عن وجود ذلك الحدّ أو^{١٦} الحدود، وهو متأخّر عن وجود المقدار الذي هو المحدود وهو متأخّر عن الجسم المتأخّر عن الصّورة لوجوب^{١٧} تأخّر الكلّ عن الجزء فإذا^{١٨} الشّكل متأخّر عن الصّورة بهذه^{١٩} المراتب. فكيف يقال: إنّها مع الشّكل أو متأخّر عنه^{٢٠}؟». وأجاب عنه المحقق الطّوسي^{٢١} ب: «أنّ هذا البيان يفيد تأخر الشّكل^{٢٢} عن ماهيّة

١. مج ١، مج ٢: - عليه / دا ٢: على المعلول.
٢. مج ١: + تعالى.
٣. شرح الهدايه خريزاني، مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢١: بوجوب.
٤. مج ١: فوجب.
٥. خريزاني، شرح الهداية، ص ١٣.
٦. مج ١: - لا.
٧. دا ٢: فلا يجوز.
٨. دا ١١، مج ١، مج ٢، ج ١ (نسخه بدل): ما بيّنه.
٩. دا ٢: - علّة تامّة / مج ٢: + للشّكل.
١٠. ج ٢: - مخصصة.
١١. ج ٢: - المعين بالعلّة الفاعلية المفارقة.
١٢. مج ١: - له.
١٣. مج ٢: إنّ الشّكل.
١٤. مج ١: - إحاطة.
١٥. مج ٢: + الواحد.
١٦. ج ١: و.
١٧. ج ١: لوجب (نسخه بدل): لوجوب.
١٨. ج ٢: وإذا / دا ١١: فأنّ.
١٩. مج ٢: بهذا.
٢٠. ج ١ (نسخه بدل): عن الشّكل.
٢١. مج ١، دا ٢١، دا ١١: + مَنَنْ / ج ٢: رحمه الله.
٢٢. مج ١: الشّيء.

الصّورة لا عن الصّورة المتشخّصة^١ والذي ندّعيه عدم تأخّر الشكل عن الصّورة المشخّصة^٢ لاحتياجها في تشخيصها إلى التّناهي والتّشكل. ولا يبعد أن يحتاج الشّيء في تشخيصه إلى ما يتأخّر عن ماهيّته كالجسم المحتاج في تشخيصه^٣ إلى الأين والوضع المتأخّرين عنه. فإذا التّناهي والتّشكل غير متأخّرين عن الصّورة المتشخّصة^٤، من حيث هي متشخّصة وإن كانا^٥ متأخّرين^٦ عن ماهيّتها، هذا^٧.

والأنسب حينئذٍ أن يقول: «لأنّ الصّورة متأخّرة^٨ عن الشّكل قطعاً».

ولقائل أن يقول: «احتياج الصّورة في تشخيصها إليهما غير معقول لأنّه [١] إن كان إلى الجزئي منهما لزال التشخيص بزواله، وليس كذلك. فإنّ^٩ الشّمة المتشخّصة^{١٠} المعيّنة باقية مع تبدّل أفراد التّناهي والتّشكل عليها؛ [٢] وإن كان إلى الكلّي فذلك باطل قطعاً. فإنّا نعلم بالضرورة أنّ انضمام الشّكل الكلّي مثلاً إلى الصّورة لا يفيدها تشخيصاً^{١١}».

والشّكل لا يوجد قبل الهيولى، فهي إمّا^{١٢} متقدّمة^{١٣} عليه أو معه؛ فلو كانت الصّورة علّة لوجود الهيولى لكانت متقدّمة^{١٤} على الهيولى بالذّات، والهيولى متقدّمة^{١٥} على الشّكل بالذّات أو معه بحكم المقدّمة الثّانية، فكانت^{١٦} الصّورة متقدّمة على الشّكل بالذّات، لأنّ المتقدّم^{١٧} على المتقدّم على الشّيء^{١٨} والمتقدّم على ما مع الشّيء متقدّم^{١٩} عليه، هذا خلف بحكم المقدّمة الأولى.

وأنت تعلم أنّ الحكم بأنّ المتقدّم على ما مع الشّيء متقدّم على ذلك الشّيء لا يظهر

١. ج ١، ج ٢: المشخّصة / مج ٢: الشّخصيّة.

٢. ج ١، ج ٢، مج ١: المشخّصة / مج ٢: الشّخصيّة.

٣. دا ١: - المحتاج في تشخيصه / دا ٢: بالنسبة (بجاء «المحتاج في تشخيصه»).

٤. ج ١: المشخّصة. ٥. مج: كانتا. ٦. مج ٢: مؤخّرة.

٧. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ١٢٩.

٨. دا ١: مؤخّرة. ٩. دا ١: لأنّ. ١٠. ج ١، ج ٢: المشخّصة.

١١. ج ١، ج ٢: لا يفيد تشخيصها. ١٢. مج ١: - إمّا.

١٣. همّة نسخها بجز «دا ١»: مقدّمة. ١٤. ج ١: مقدّمة.

١٥. ج ١: مقدّمة. ١٦. مج ١: وكانت. ١٧. ج ١: المقدّم.

١٨. مج ١: على ذلك الشّيء. ١٩. ج ١: - متقدّم.

صحته في التقدّم والمعيّة الذاتيين.

وقد يقال: الهيولي متقدّمة على الشّكل قطعاً بناءً على أنّ لحوق الشّكل إنّما هو بمشاركة الهيولي وحينئذٍ لا يحتاج إلى المقدّمة الممنوعة. فإذا وجود كلّ واحد^١ منهما عن سبب^٢ منفصل، هذا مبنيّ على ما زعموا من «أنّ المتلازمين يجب أن يكون أحدهما علّة موجبة للآخر أو يكونا معلولي علّة موجبة لهما، ليتحقّق التّلازم إذ العلّة الموجبة ما يمتنع^٣ تخلف المعلول عنه^٤ - سواء كانت علّة^٥ تامّة أو جزءاً أخيراً منها - فهي مستلزّمة للمعلول وبالعكس وأحد المعلولين مستلزم لها، وهي مستلزّمة^٦ للمعلول الآخر وبالعكس».

وهاهنا^٧ بحث^٨؛ لأنّه إن اعتبر في العلّة الموجبة الإيجاد، فلا نسلم أنّه إذا لم يكن أحد المتلازمين علّة موجبة للآخر أو^٩ لم يكونا معلولي علّة موجبة لهما لزم إمكان انفراد أحدهما عن الآخر؛ وهو ظاهر. وإن لم يعتبر، لم يلزم أن تكون الهيولي علّة^{١٠} فاعليّة^{١١} على تقدير كونها^{١٢} موجبة، فلا يكون وصف العلّة بالفاعليّة فيما سبق مناسباً للمقام.

وليست الهيولي غنيّة^{١٣} من كلّ الوجوه عن الصورة^{١٤} لما بيّنا أنّها لا يقوم^{١٥} بالفعل بدون الصّورة، أي بدون ماهيّتها التي^{١٦} هي^{١٧} تستحفظ المادّة بتوارد أفرادها عليها، ولو زال صورة عنها ولم يقترن^{١٨} صورة أخرى بها^{١٩} عُدّت^{٢٠} المادّة. فتلك الصّور^{٢١} المتواردة عليها كالّدعائم^{٢٢} تزال^{٢٣} واحدة منها عن السّقف وتقام مقامها دعامة أخرى، فيكون السّقف باقياً على^{٢٤} حاله بتعاقب تلك الدّعائم.

- | | | |
|---------------------------------------|--|-------------------|
| ١. ج ٢، دا ١: - واحد. | ٢. دا ٢: بسبب. | ٣. دا ١: + عنه. |
| ٤. دا ١: - عنه. | ٥. ج ١: العلّة. | |
| ٦. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: - مستلزّمة. | ٧. دا ٢: فهاهنا. | |
| ٨. دا ٢: + وهو. | ٩. مج ١، مج ٢، دا ٢: و / دا ١: - أو. | |
| ١٠. مج ١، دا ١: - علّة. | ١١. مج ١، دا ١: فاعلة. | ١٢. مج ١: + علّة. |
| ١٣. مج ١، ج ١، ج ٢: + عن الصورة. | | |
| ١٤. مج ٢، ج ١، ج ٢: - عن الصّورة. | ١٥. مج ١: لا توجد. | |
| ١٦. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: - التي. | ١٧. ج ١، ج ٢: - هي. | |
| ١٨. دا ٢: + بها. | ١٩. دا ٢: - بها. | ٢٠. دا ٢: انعدمت. |
| ٢١. ج ٢، مج ٢: الصورة. | ٢٢. ج ١ (حاشيه): جمع «دعامة» وهي عماد البيت (منه). | |
| ٢٣. مج ٢: تزول. | ٢٤. مج ١، ج ١: - على. | |

وليست الصّورة أيضاً غنيّة عن الهيولى من كلّ الوجوه، لما بيّنا^١ أنّها لا يوجد بدون الشّكل المفتقر إلى الهيولى، فالهيولى تفتقر إلى الصّورة في وجودها وبقائها. أقول: فيه بحث؛ إذ لو كان ما ذكره كافياً لإثبات أنّ الهيولى مفتقرة إلى الصّورة في البقاء، لكانت الصّورة أيضاً مفتقرة إلى الهيولى فيه لما تبين^٢ أيضاً أنّ الصّورة لا توجد بالفعل بدون الهيولى.

وقد يقال: «هذا منافٍ لما سبق من أنّ الصّورة ليست علّة للهيولى، إذ لا معنى للعلّة إلّا ما يحتاج إليه الشّيء في تحقّقه، فلو^٣ افتقرت الهيولى إلى الصّورة في الوجود، لكانت الصّورة علّة لها». والجواب: أنّ المراد هاهنا أنّ الهيولى مفتقرة إلى طبيعة الصّورة لا إلى الصّورة المتشخّصة، لجواز انتفائها مع بقاء الهيولى والمذكور سابقاً هو أنّ الصّورة المتشخّصة ليست علّة للهيولى، فلا منافاة فيه^٤، والصّورة مفتقرة^٥ إلى الهيولى في تشكّلها. قيل: «ولمّا تغاير جهتا التّوقف فيهما^٦ لم يلزم الدّور^٧».

و^٨ أورد عليه: «أنّه لا يلزم الدّور من كون الهيولى مفتقرة إلى الصّورة في التّشكل وبالعكس، إذ يحتاج كلّ منهما لا في ذاتها بل في تشكّلها إلى ذات الأخرى لا إلى تشكّلها^٩». وقد يجاب ب: «أنّ إحداهما إذا كانت علّة لتشكّل الأخرى، فهي من حيث إنّها متشخّصة تكون متقدّمة^{١٠} على تشكّل الأخرى ومن مشخّصاتها الشّكل، فيلزم^{١١} تقدّمها من حيث إنّها متشكّلة، فلو انعكس الأمر^{١٢} لدار^{١٣}».

والحقّ: أنّ الشّكل^{١٤} ليس مشخّصاً بمعنى أنّه يفيد الهدية^{١٥}، بل بمعنى أنّه لازم للشخص^{١٦} من حيث هو شخص، وتقدّم العلّة يجب أن يكون بذاتها وتشخّصها لا بلوازمها، ولا يتوهم أنّ تقدّم الملزوم بالذّات يوجب تقدّم اللوازم. فإنّ العلّة الملزومة لمعلولها متقدّمة

- | | | |
|--|----------------------------|-------------------|
| ١. مج ١: بيّناه. | ٢. مج ١: بيّن. | ٣. دا ٢: ولو. |
| ٤. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - فيه. | | ٥. مج: تفتقر. |
| ٦. مج ٢: بينهما. | ٧. مج ٢، دا ٢: دور. | ٨. دا ٢: - و. |
| ٩. ج ١: تشكّلها. | ١٠. ج ٢: متقدمته. | ١١. مج ٢: فلزم. |
| ١٢. مج ٢: لأمر. | ١٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: دار. | ١٤. مج ١: التشكل. |
| ١٥. مج ١: مفيداً لهدية / ج ٢: الهداية. | | ١٦. دا ٢: للشخص. |

عليه بالذات مع استحالة تقدّمه على نفسه.



فصل [٦]

في المكان

وهو [١] إمّا «الخلاء» أراد به البعد المجرد عن المادّة وأكثر إطلاق الخلاء على المكان الخالي عن الشّغل؛ [٢] أو السّطح الباطن من الجسم الحاوي المماسّ للسطح الظّاهر من الجسم المحويّ؛ لأنّ الجسم بكلّيته في مكانه مالىّ^٢ له^٣. فلم يجر أن يكون المكان أمراً غير منقسم^٤ لاستحالة أن يكون المنقسم في جميع جهاته حاصلاً بتمامه فيما لا ينقسم؛ ولا أن يكون أمراً منقسماً في جهة واحدة فقط، لاستحالة كونه محيطاً بالجسم بكلّيته، فهو [١] إمّا منقسم في جهتين؛ [٢] أو في الجهات كلّها.

وعلى الأوّل يكون المكان سطحاً عرضياً لاستحالة الجوهرى؛ ولا يجوز أن يكون حالاً في المتمكّن وإلا لا ينتقل بانتقاله^٥ بل فيما يحويه، ويجب أن يكون مماسّاً للسطح الظّاهر من المتمكّن في جميع جهاته، وإلا لم يكن مائلاً له. فهو السّطح الباطن من الجسم الحاوي المماسّ للسطح الظّاهر من الجسم^٦ المحويّ، وهذا مذهب المشائين.

وعلى الثاني يكون المكان بُعداً منقسماً في جميع الجهات مساوياً للبعد الذي في الجسم بحيث ينطبق أحدهما على الآخر^٧ سارياً^٨ فيه بكلّيته؛ فذلك البعد الذي هو المكان [١] إمّا أن يكون أمراً موهوماً يشغله الجسم ويملاه على سبيل التّوهم وهذا^٩ مذهب المتكلّمين.

[٢] وإمّا أن يكون أمراً موجوداً ولا يجوز أن يكون بُعداً مادّياً قائماً بالجسم وإلا يلزم من حصول الجسم فيه تداخل الأجسام فهو بُعد مجرد وهذا مذهب الإشراقيين ويسمّونه بُعداً مفطوراً لزعمهم أنّه فطر عليه البديهة^{١٠} وصحّفه بعضهم بـ«المقطور» بالقاف، أي بُعد^{١١} له

١. ج ٢، مج ١: الشواغل.

٢. دا ١١، مج ١، مج ٢: مالٍ.

٣. ج ٢: إليه.

٤. دا ٢: + في جهة.

٥. ج ٢: في انتقاله.

٦. دا ١١، دا ٢: - الجسم.

٧. مج ١: الأخرى.

٨. مج ١: مساوياً.

٩. ج ١: + على.

١٠. دا ٢: البداهة.

١١. مج ١: بُعداً.

الأقطار؛ ويجب أن يكون جوهرًا لقيامه بذاته وتوارد^١ المتمكّنات عليه مع بقائه بشخصه؛ فكأنّه جوهر متوسّط^٢ بين العالمين أعني الجواهر المجرّدة التي لا تقبل إشارة حسّيّة والأجسام التي^٣ هي جواهر مادّية^٤ كثيفة^٥، وحينئذٍ تكون الأقسام^٦ الأوّلية للجوهر ستّة لخمسة على ما هو المشهور.

والأوّل باطل، فتعيّن الثاني؛ وإنّما قلنا: «الأوّل باطل»؛ لأنّه لو كان خلاء^٧ [١] فإمّا أن يكون لاشيئاً محضاً؛ [٢] أو بُعداً موجوداً مجرّداً عن المادّة؛ لاسبيل إلى الأوّل؛ لأنّه يكون خلاء أقلّ من خلاء فإنّ الخلاء بين الجدارين أقلّ من الخلاء بين المدينتين، وما يقبل الزيادة والنقصان استحالة أن يكون لاشيئاً محضاً.

قيل: «قبول الزيادة والنقصان فيه إنّما هو على فرض وجوده^٨، فلا يلزم منه^٩ إلاّ الوجود الفرضي؛ وأمّا كونه موجوداً حقيقة فغير^{١٠} لازم».

وقد يجاب عنه ب: «أنا نعلم بالضرورة أنّ التّفاوت بينهما حاصل مع قطع النظر عن ذلك الفرض». أقول: إن أراد التّرديد بين اللاشيء في الخارج والموجود فيه كما هو الظاهر، إذ العادة جارية بإبطال مذهبي المتكلّمين والإشراقيين بوجهين أبطل بهما شقي التّرديد الأوّل بالأوّل والثاني بالثاني؛ فيلزم أنّ ما ذكره لا يدل على أنّه ليس لاشيئاً في الخارج بل يدلّ على أنّه ليس لاشيئاً محضاً^{١١} في نفس الأمر. وإن أراد التّرديد بين اللاشيء في نفس الأمر والموجود فيها فتتسع دائرة المناقشة في الشق الثاني.

ولا سبيل إلى الثاني؛ لأنّه لو وجد البعد مجرّداً عن الهيولى، لكان لذاته^{١٢} غنيّاً عن المحلّ؛ وإلاّ لكان لذاته^{١٣} مفتقراً إليه. وهذا مناف لتجرّده فاستحال اقترانه به؛ أي على وجه الافتقار هذا خلف. لأنّه مفتقر إليه في الأجسام.

١. دا ٢: لتوارد.

٢. مج ١: يتوسط.

٣. ج ١ (نسخه بدل): + تقبل الإشارة / دا ٢: + تقبل وإشارتها.

٤. مج ٢، دا ١: - مادّية.

٥. مج ١، دا ٢: الجواهر الكثيفة.

٦. مج ١: - الأقسام.

٧. ج ١: خلافاً.

٨. مج ٢: + بالضرورة.

٩. دا ٢: - منه.

١٠. مج ٢: بغير.

١١. دا ١، دا ٢، مج ٢: - محضاً.

١٢. دا ٢: بذاته.

١٣. ج ٢: ذاته / دا ٢: بذاته.

وفيه بحث؛ لأنّه موقوف على تماثل الأبعاد المادية والمجرّدة مع أنّ المادية أعراض والمجرّدة جواهر وعلى عدم الواسطة بين الحاجة والغنى الذاتيتين وكلاهما ممنوعان.

فصل [٧]

في الحيّز

كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ؛ قيل: «هذا ينتقض^١ بالجسم المحيط. فإنّه جسم وليس له حيّز^٢ على تفسيره أي السطح الباطن من الجسم^٣ الحاوي المماسّ للسطح الظاهر من المحويّ، إذ ليس وراءه^٤ جسم آخر، نعم له وضع ومحاذاة بالنسبة إلى ما في^٥ جوفه^٦». وقد يجاب عن ذلك ب: «أنّ الحيّز عندهم ما به يمتاز^٧ الأجسام في الإشارة الحسيّة، وهو أعمّ من المكان لتناوله الوضع الذي يمتاز به المحدّد عن غيره في الإشارة الحسيّة، فهو متحيّز وليس في المكان^٨، ولا بُعد في أن يكون تلك^٩ الحالة^{١٠} التي تميّزه في الإشارة الحسيّة عن غيره طبيعيّة^{١١} له، وإن لم يكن شيء من أوضاعه ونسبه بالقياس إلى ما تحته أمراً طبعياً». فإن قلت: «هذا مناف لما صرّح به^{١٢} المحقّق^{١٣} في شرح الإشارات من أنّ المكان عند القائلين^{١٤} بالجزء غير الحيّز؛ وذلك لأنّ المكان عندهم قريب من مفهومه اللغوي، وهو ما يعتمد عليه المتمكن كالأرض للسريّر، وأمّا الحيّز فهو^{١٥} عندهم الفراغ المتوهم المشغول بالمتحيّز الذي لو لم يشغله، لكان خلاء كداخل الكوز للماء. وأمّا عند الشيخ والجمهور من الحكماء فهما واحد وهو^{١٦} السطح الباطن من الحاوي المماسّ للسطح الظاهر من

١. ج ١: ينقض. ٢. مج ٢: + طبيعي. ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: - الجسم. ٤. ج ١: ورائه / دا ١: وراؤه. ٥. ج ١، ج ٢، مج ١: - في. ٦. ج ١: في فوقه. ٧. ج ١: يتميّز. ٨. ج ٢، دا ١، دا ٢: مكان. ٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: - تلك. ١٠. مج: الحال (بجاء «تلك الحال»). ١١. مج ١: كطبيعة / ج ٢، مج ٢: طبيعة. ١٢. مج ٢: - به. ١٣. دا ٢: + الطوسي. ١٤. منظور متكلمين است. ١٥. دا ١: - فهو. ١٦. دا: فهو.

المحوي».^١

أقول^٢: المفهوم من كلام الشيخ أنّ الحيّز أعمّ من المكان حيث قال في موضع من طبيعيات الشفاء: «لا جسم إلّا ويلحقه أن يكون له حيّز إمّا مكان وإمّا وضع وترتيب^٣». وفي موضع آخر منها: «كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ فإن كان ذا مكان كان حيّزه مكاناً^٤». لأنّ لو^٥ فرضنا عدم تأثير القواسر أي الأمور الخارجة^٦، لكان في حيّز معيّن بالضرورة وذلك الحيّز [١] إمّا أن يستحقّه الجسم لذاته؛ [٢] أو لقاسر؛ أي أمر خارج. وإنّما فسّرنا «القاسر» بذلك؛ إذ لو كان المراد منه ما كان تأثيره على خلاف مقتضى الطّبع، لم يكن التّرديد حاصراً.

لا سبيل إلى الثّاني؛ لأنّا فرضنا عدم القواسر؛ فتعيّن الأوّل^٩ فإذا إنّما يستحقّه لطبيعته^{١٠}، إذ لا يمكن استناده^{١١} إلى الجسميّة المشتركة؛ لأنّ نسبتها إلى الأحياء كلّها على السّوية، ولا إلى الهیولی، لأنّها تابعة للجسميّة في اقتضاء^{١٢} حيّز ما^{١٣} على الإطلاق؛ فتعيّن استناده^{١٤} إلى أمر داخل فيه مختصّ به يعني الطّبيعة^{١٥}، وهو المطلوب.

فإن قلت: «تأثير الفاعل فيه^{١٦} إن كان من^{١٧} الأمور الخارجة^{١٨} التي يفرض خلوه^{١٩} عنها، فلا نسلم أنّه^{٢٠} عند تخلّيته مع طبعه يكون موجوداً، فضلاً عن أن يكون حاصلاً في

١. طوسی، خواجه نصیرالدین، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ١٣.

٢. مج ٢: قلت (نسخه بدل): أقول.

٣. دا ٢: - وترتيب.

٤. الشفاء (الطبیعیات)، ج ١، ص ٣٠٨.

٥. مج ١: مكانه وإلّا وضع وترتيب مثل المحدّد (بجای «مكاناً») / دا ١: + وإن كان ذا وضع ومحاذاة

كان حيّزه وضعاً ومحاذاة.

٦. ابن سینا، الشفاء (الطبیعیات)، ج ١، ص ٣١٣.

٧. دا ٢: إذا.

٨. ج ١: الخارجيّة.

٩. مج ١، مج ٢، دا ١: - فتعيّن الأوّل.

١٠. ج ٢: بطبيعة / ج ١: بطبيعته.

١١. ج ١، ج ٢، مج ١: إسناده.

١٢. مج ٢: - اقتضاء.

١٣. مج ١: حيّزها (بجای «حيّز ما»).

١٤. ج ١، ج ٢، مج ٢: إسناده.

١٥. ج ٢: الطبیعیّة.

١٦. منظور غير جسم است.

١٧. ج ٢، ج ١، مج ١: عن.

١٨. ج ١، ج ٢: الخارجيّة.

١٩. منظور خالی بودن جسم از امور خارجی است.

٢٠. مج ٢: أن.

مكان أو مقتضياً له، وإن لم يكن منها جاز أن يكون حصوله في مكان معين من فاعله، فإنّ الأين من لوازم وجود الجسم ولا يمكن تحقّق التأثير في وجود شيء بدون تحقّق التأثير فيما هو لازم وجوده^١، فالفاعل^٢ إذا^٣ أوجد الجسم أوجده في مكان معين لا محالة^٤».

قلت: «هذا وارد على القائل بأنّ المكان هو البعد، وأمّا القائل بأنّ المكان هو السطح، فله أن يمنع أنّ الأين من لوازم وجود الجسم كما في المحدد».

وأورد عليهما: «أنّ تخلية الجسم مع طبعه وإن كانت ممكنة في الذهن نظراً إلى ذات الجسم لكنّها جاز أن تكون مستحيلة بحسب نفس الأمر؛ فلا يتمشّي الاستدلال بها على أنّ للجسم مكاناً طبيعياً بحسب نفس الأمر، بل على أنّ له مكاناً^٥ طبيعياً على ذلك التقدير الذي لا يطابق الواقع».

ولا يجوز أن يكون لجسم ما حيّزان طبيعيتان^٦؛ لأنّه لو كان له حيّزان طبيعيتان^٧، فإذا حصل في أحدهما، وخُلّي مع^٨ طبعه^٩ [١] فإمّا أن يطلب الثاني؛ [٢] أو لا؛ فإن طلب الثاني يلزم أن لا يكون الحيّز الأوّل^{١٠} الذي حصل فيه^{١١} طبيعياً، لأنّه هارب^{١٢} عنه طالب لغيره، وقد فرضناه طبيعياً؛ هذا خلف.

وإن لم يكن طالباً للثاني يلزم أن لا يكون الحيّز الثاني^{١٣} طبيعياً، لأنّه ليس طالباً له^{١٤} حين^{١٥} ما خُلّي وطبعه، وقد فرضناه طبيعياً؛ هذا خلف.

أورد عليه: «أنّ^{١٦} عدم الطلب لمكان طبيعي^{١٧} بسبب أنّه وجد مكاناً طبيعياً آخر لا يقدح في كون هذا المكان طبيعياً له فإنّ طلب المكان إنّما يكون^{١٨} إذا لم يكن واجداً لمكان هو مطلوبه».

- | | |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| ١. مج ٢: لوجوده. | ٢. مج ١، ج ١ (نسخه بدل): فإنّ الفاعل. |
| ٣. دا ٢: إذ. | ٤. مج ٢: - لا محالة. |
| ٥. دا ١: بأنّه. | ٦. مج: بأنّه (بجاء «بأنّ المكان هو»). |
| ٧. مج ٢: - طبيعيتان. | ٨. مج ٢: - طبيعيتان. |
| ٩. مج ٢: - طبيعيتان. | ١٠. دا ١: و. |
| ١١. دا ٢: - الأوّل. | ١٢. ج ١: + حيّزاً. |
| ١٣. مج ١: - الثاني. | ١٤. مج ١: - الثاني. |
| ١٥. مج ١، مج ٢، دا ١: بأنّ. | ١٦. مج ١، مج ٢، دا ١: - طبيعي. |
| ١٧. ج ٢: يمكن. | |

وقيل لشرح هذا الكلام^١: «لو وجد لجسم^٢ حيزان طبيعيتان^٣ [١] فإمّا أن يحصل فيهما^٤ معاً [٢] أو في أحدهما [٣] أو لا يحصل في شيء منهما؛ والكل باطل. أمّا الأول فظاهر^٥، وأمّا الثاني فلما ذكره المصنّف وأمّا الثالث فلأنّه حينئذٍ [١] إمّا أن لا يكون على سمت الحيزين [٢] أو يكون عليه؛ وحينئذٍ [١] إمّا أن يتوسطهما^٦ [٢] أو يقع^٧ منهما في جهة؛ فعلى الأولين يلزم ميله طبعاً^٨ إلى جهتين مختلفين، وهو محال. فعلى^٩ الثالث يميل إلى جهتهما^{١٠} طبعاً فإذا^{١١} وصل إلى أقربهما عاد إلى القسم الثاني؛ وقد تبين بطلانه».

أقول^{١٢}: لا حاجة لإتمام كلام المصنّف إلى هذا التطويل فإنّ محصله أنّه^{١٣}: لو كان لجسم^{١٤} واحد^{١٥} حيزان طبيعيتان، لأمكن حصوله في أحدهما والتالي باطل؛ إذ يلزم على تقدير وقوعه الخلف، فكذا^{١٦} المقدّم.



فصل [٨]

في الشكل

كلّ جسم فله شكل طبيعيّ؛ لأنّ كلّ جسم متناه، وكلّ متناه فهو مشكّل^{١٧} وكلّ مشكّل^{١٨} فله شكل طبيعيّ، فكلّ جسم فله شكل طبيعيّ؛ أمّا أن كلّ جسم متناه؛ فلما مرّ^{١٩}؛ وأمّا أن كلّ متناه فهو مشكّل^{٢٠}، فلأنّه يحيط به حدّ واحد^{٢١} أو حدود؛ فيكون مشكّلاً^{٢٢}؛ وقد مرّ^{٢٣} ما فيه فتذكر^{٢٤}.

١. منظور كلام مصنّف است.

٢. دا ٢: + طبيعي.

٣. مج ٢: طبيعتان. ٤. دا ٢: فهما.

٥. دا ٢ (حاشيه): لا امتناع حصول الجسم في الزمان الواحد في أكثر من مكان واحد.

٦. مج ٢ (نسخه بدل): يتوسط عنهما. ٧. مج ٢: + خارجاً.

٨. ج ١، مج ١: طبيعياً. ٩. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: وعلى / مج ٢: على.

١٠. مج ١، مج ٢، دا ١: جهتهما. ١١. مج ١: وإذا.

١٢. مج ٢، دا ١: وأقول. ١٣. مج ١، دا ١: إن.

١٤. دا ٢: للجسم. ١٥. ج ٢، دا ٢: - واحد. ١٦. دا ١: وكذا.

١٧. ج ١، ج ٢: متشكّل. ١٨. ر. ك: فصل في أنّ الصورة الجسميّة لا تتجرّد عن الهيولى. ١٩. ج ١، ج ٢: متشكّل.

٢٠. ج ١، ج ٢، مج ٢: متشكّل. ٢١. دا ٢: - واحد. ٢٢. ج ١، مج ٢: متشكّلاً.

٢٣. ر. ك: همان. ٢٤. دا ٢: - فتذكر.

وإنما قلنا: «أن^١ كلّ مشكّل^٢ فله شكل طبيعيّ» لأنّنا لو فرضنا ارتفاع القواسر - أي الأمور الخارجة^٣ - لكان على شكل معيّن بالضرورة^٤، وذلك الشّكل [١] إمّا أن يكون لطبعه؛ [٢] أو لقاسر؛ لا سبيل إلى الثاني؛ لأنّنا فرضنا عدم القواسر؛ فإذا هو عن طبعه وهو المطلوب. أورد عليه: «أنّ تشكّل الجسم قد^٥ يتوقّف على تناهي أبعاده ولا شكّ أنّ طبيعة الجسم لا تقتضي تناهي أبعاده ولا تستلزمه من حيث هي^٦ وما يعرض للشيء بواسطة ليست مستندة إلى ذاته ولا لازمة له من حيث هو^٧ ولا يكون عارضاً له بذاته».

وهذا بعينه وارد في المكان^٨ بمعنى السّطح، فإنّ حصول الجسم فيه موقوف على وجود جسم حاوٍ وهو أمر غريب قطعاً بخلاف المكان بمعنى البعد. فإنّ حصول الجسم فيه موقوف على حصوله وهو^٩ وإن لم يستند إلى ذات الجسم لكنّه لازم له من حيث هو.



فصل [٩]

في الحركة والسّكون

أمّا «الحركة» فهي الخروج من القوّة إلى الفعل على سبيل التّدرّج.

قليل: «بيانه أنّ الشّيء الموجود [١] لا يجوز أن يكون بالقوّة من جميع الوجوه، وإلّا لكان وجوده بالقوّة، فيلزم أن لا يكون موجوداً؛ وقد فرضناه موجوداً؛ هذا خلف. فهو^{١١} [٢] إمّا بالفعل من جميع الوجوه و^{١٢} هو الموجود الكامل الذي ليس له كمال متوقّع كالبارئ - عزّ اسمه - والعقول؛ [٣] أو بالفعل من بعض الوجوه و^{١٣} بالقوّة من بعضها، فمن حيث إنّّه بالقوّة لو خرج من القوّة إلى الفعل فذلك الخروج [١] إمّا أن يكون^{١٤} دفعةً واحدةً وهو «الكون والفساد» كانقلاب الماء هواء، فالصورة^{١٥} الهوائيّة كانت للماء بالقوّة فخرجت منها إلى الفعل دفعةً

١. دا ٢: - أن.

٢. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢: متشكّل.

٣. دا ١: الخارجية.

٤. دا ٢، ج ٢، مج ١، مج ٢: بالضرورة.

٥. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: قد.

٦. ج ٢: - و.

٧. دا ١، دا ٢، مج ٢، ج ١، ج ٢: - و.

٨. دا ٢: + الذي.

٩. مج ١: - و.

١٠. مج ١: + و.

١١. منظور شيء موجود است.

١٢. مج: + هذا.

١٤. دا ٢: - أن يكون.

١٣. ج ١: - و.

١٥. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: فإنّ الصورة.

واحدة^١؛ [٢] أو على^٢ التدرّيج فهو «الحركة».

أقول^٣: فيه بحث؛ أمّا أولاً: فلأنّه^٤ يحصل للنفس صفات لم تكن لها، فلها خروج عن القوّة إلى الفعل باعتبار تلك الصفات ولا يسمّى ذلك الخروج حركة ولا كوناً ولا فساداً. وأمّا ثانياً: فلأنّ الانتقال في الجدة والفعل والانفعال والتمتّى دفعيّ عند بعضهم مع أنّه لا يسمّى^٥ كوناً ولا فساداً.

قال أرسطو: «الحركة قد تطلق على كون الجسم بحيث أيّ حدّ من حدود المسافة يفرض لا يكون هو قبل^٦ الوصول إليه ولا بعده حاصلًا فيه. ويسمّى الحركة بمعنى «التّوسط»، وهي صفة شخصيّة موجودة في الخارج دفعة مستمرة من المبدأ^٧ إلى المنتهى^٨ تستلزم اختلاف نسب المتحرّك إلى حدود المسافة، فهي باعتبار ذاتها مستمرة^٩. وباعتبار نسبتها إلى تلك الحدود سيّالة، فباستمرارها^{١٠} وسيلانها تفعل في الخيال أمراً ممتدّاً غير قارّ^{١١} يطلق عليه الحركة بمعنى «القطع».

فإنّه لما ارتسم نسبة المتحرّك إلى الجزء الثاني في الخيال قبل أن تزول نسبته إلى الجزء الأوّل عنه، يتخيّل أمر ممتدّ منطبق^{١٢} على المسافة، كما يحصل من القطرة النّازلة والشّعلة الجوّالة أمر ممتدّ في الحسّ المشترك، فترى لذلك^{١٣} خطّاً أو^{١٤} دائرة، والحركة بهذا المعنى لا وجود لها إلّا في التّوهم^{١٥}، لأنّ المتحرّك ما لم يصل إلى المنتهى لم توجد الحركة بتمامها، وإذا^{١٦} وصل^{١٧} إليه^{١٨} فقد انقطعت الحركة».

وأما «السّكون» فهو عدم الحركة عمّا من شأنه أن يتحرّك. فالمجرّدات غير متحركة ولا ساكنة، إذ ليس من شأنها الحركة. فالتّقابل^{١٩} بينهما «تقابل العدم والملكة».

٢. مج ٢: + سبيل.

٥. دا ٢: ليس (بجاء «لا يسمّى»).

١. ج ٢، مج ١، دا ٢: - واحدة.

٣. مج ٢: وأقول.

٦. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: + آن.

٧. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - من المبدأ.

٩. مج ١: + بها.

١٠. ج ١: فاستمرارها / مج ٢: وباعتبار استمرارها.

١٣. مج ١: - لذلك.

١٢. دا ٢: ينطبق.

١١. مج ٢: + الذات.

١٦. دا ١: فإذا.

١٥. مج ٢: الوهم.

١٤. دا ٢: و.

١٩. مج ١، دا ١: والتقابل.

١٨. مج ٢: - إليه.

١٧. دا ١: وصلت.

وقيل: «السكون هو الاستقرار زماناً فيما^١ يقع فيه الحركة^٢، فالتقابل بينهما تقابل التّضاد». وكلّ جسم متحرّك فله محرّك غير جسميّته^٣؛ إذ لو تحرّك الجسم بما هو جسم، لكان كلّ جسم متحرّكاً على الدوام. والتّالي كاذب فالمقدّم مثله. ثمّ الحركة باعتبار مقولة هي فيها على أربعة أقسام. معنى^٤ وقوع الحركة في مقولة هو: أنّ الموضوع يتحرّك من نوع تلك^٥ المقولة إلى نوع آخر منها، أو من صنف إلى صنف^٦، أو من فرد إلى فرد^٧.

[١] «حركة في الكم»، كالنمو هو: ازدياد حجم الأجزاء الأصلية للجسم بما ينضمّ إليه ويدخله في جميع الأقطار على نسبة^٨ طبيعيّه، بخلاف السّم، فإنّه: زيادة^٩ في الأجزاء الزّائدة. والأجزاء الأصلية في بعض الحيوانات هي المتولّدة من المني كالعظم والعصب والرّباط، والزّائدة فيه^{١٠} هي المتولّدة من الدّم كاللّحم والشّحم والسّم؛ والذّبول هو انتقاص حجم الأجزاء الأصلية للجسم بما يفصل عنه في جميع الأقطار على نسبة طبيعيّة بخلاف الهزال، فإنّه: انتقاص عن الأجزاء الزّائدة.

وقد عدّ العلامة^{١١} في شرح القانون السّم والهزال أيضاً من أقسام الحركة الكميّة. وهاهنا بحث؛ إذ الحركة في مقولة تستدعي أمراً واحداً بعينه يتوارد عليه أفراد تلك المقولة وظاهر أنّ أفراد المقدار في النّمو والذّبول لا تتوارد على شيء واحد بعينه؛ لأنّ المقدار الكبير في النّمو لم يعرض لما كان له المقدار الصّغير، بل المقدار الكبير^{١٢} إنّما يعرض^{١٣} لما كان له المقدار الصّغير مع أمر^{١٤} آخر ينضمّ إليه، وهذا المجموع غير ما كان له المقدار الصّغير - سواء صار^{١٥} متّصلاً واحداً أو لا - وكذا المقدار الصّغير في الذّبول لم يعرض لما كان له المقدار

١. ج ٢: - فيما. ٢. مج ١: - الحركة.

٣. ج ١: جسميّة / ج ٢، مج ١، مج ٢: الجسميّة.

٤. مج ٢: فمعنى.

٥. مج ١، دا ١: لتلك. ٦. دا ٢: + آخر.

٧. دا ٢: + آخر.

٨. مج ١، دا ١: بنسبة. ٩. مج ١: + الجسم.

١٠. دا ٢: فيها.

١١. منظور علامه قطب الدين شيرازي است.

١٢. دا ٢: - المقدار الكبير.

١٣. دا ٢: + المقدار الكبير. ١٤. ج ٢: - أمر.

١٥. ج ١ (نسخه بدل): كان.

الكبير بل المقدار الصّغير^١، إنّما^٢ يعرض لجزء ما كان له المقدار الكبير فمحلاً^٣ المقدار الكبير والصّغير^٤ في حالتي النموّ والذّبول متغايران؛ فليسا من الحركة الكميّة وكذا الحال في السّمن والهزال فتنحصر حينئذٍ في التّخلخل والتّكاثف^٥.

وأرادوا بـ«التّخلخل» هاهنا أن يزيد مقدار الجسم من غير أن ينضمّ إليه غيره وبـ«التّكاثف» أن ينقص مقدار الجسم من غير أن يفصل عنه جزء.

وقد يطلق التّخلخل على «الانتفاش» وهو أن تتباعد الأجزاء ويدخلها جسم غريب كالقطن المنفوش، والتّكاثف على «الاندماج» وهو أن تتقارب الأجزاء بحيث يخرج ما بينها من الجسم الغريب كالقطن الملفوف بعد نفشه.

وقد يطلقان على رقّة القوام وغلظة. ومما دلّ على تحققهما أنّ القارورة الضيّقة الرّأس إذا كبّت على الماء، فلا يدخلها الماء^٦؛ فإذا مصّت مصّاً قوياً ثمّ كبّت عليه دخلها^٧ وما ذلك لخلاء حدث فيها بالمصّ لامتناعه، بل لأنّ المصّ أخرج بعض الهواء وأحدث في الهواء الباقي تخلّلاً، فكبر حجمه بحيث يشغل^٨ مكان^٩، الخارج أيضاً؛ ثمّ أوجد فيه البرد الذي في الماء تكاثفاً فصغر حجمه و^{١٠} عاد بطبعه إلى مقداره الذي كان له قبل المصّ، فدخل فيها الماء ضرورة امتناع الخلاء، هكذا قالوا.

وأقول: الظّاهر أنّ التّكاثف هاهنا^{١١} ليس لبرد^{١٢} الماء فإنّ التجربة شاهدة بأنّ القارورة المذكورة إذا كبّت على الماء الحارّ جدّاً يدخل فيها.

[٢] و«حركة في الكيف»، كتسخّن الماء وتبرّده مع بقاء صورته النوعيّة وتسمّى هذه الحركة «استحالة».

[٣] و«حركة في الأين»، وهي انتقال^{١٣} الجسم من مكان إلى مكان بل من أين إلى أين^{١٤} آخر على سبيل التّدرّج وتسمّى «نقلة».

- | | | |
|---------------------------------|-------------------------------|--------------------|
| ١. دا ٢: - المقدار الصّغير. | ٢. ج ١: + كان. | ٣. مج ١: فتحلا. |
| ٤. ج ٢: - والصّغير. | ٥. مج ٢ (حاشيه): + الحقيقتين. | |
| ٦. نسخه ها بجز «مج ٢»: - الماء. | ٧. ج ١، ج ٢: + الماء. | |
| ٨. دا ١، مج ١: شغل. | ٩. ج ١: + من. | ١٠. دا ٢: أو. |
| ١١. دا ١، دا ٢: هناك. | ١٢. مج ٢: لتبرّد. | ١٣. ج ٢: الانتقال. |
| ١٤. ج ١: - أين. | | |

[٤] و«حركة في الوضع»، وهي أن تكون للجسم حركة على سبيل^١ الاستدارة فإن كل واحد من أجزائه يباين، أي يفارق كل واحد من أجزاء مكانه، لو كان له مكان ويلزم كله مكانه. فقد اختلف^٢ نسبة أجزائه إلى أجزاء مكانه على التدرج.

أقول: هاهنا^٣ بحث؛ إذ قد علم مما سبق أن الحركة في الوضع هي: الانتقال من وضع إلى آخر تدريجاً ولا نسلم أن ذلك الانتقال منحصر فيما ذكره^٤. فإن القائم إذا قد ينتقل من وضع إلى وضع^٥ مع أنه لا يتحرك على الاستدارة وثبوت الحركة الأينية له لا ينافي ذلك. والأظهر أن الحركة واقعة في بواقي مقولات العرض أيضاً.

أمّا «الإضافة» فلأنه إذا فرض أن ماءً أشد سخونة من ماء آخر^٦ وتحرك في الكيف حتى صار سخونته أضعف من سخونة الآخر؛ فإن هذا الماء قد انتقل من نوع من الإضافة - أعني الأشدية - إلى نوع آخر منها - أعني الأضعفية - انتقالاً تدريجياً؛ وكذلك إذا كان الجسم^٧ في مكان أعلى ثم تحرك في الأين حتى صار في مكان أسفل، أو كان أصغر مقداراً من جسم آخر^٨. ثم تحرك في الكم حتى صار أعظم مقداراً منه^٩، أو كان على أشرف أوضاعه ثم تحرك منه إلى وضع هو أخس أوضاعه، فقد انتقل الجسم في هذه الصور أيضاً من إضافة إلى أخرى تدريجاً. وأمّا «الملك» فلأن العمامة إذا تحركت إلى النزول أو^{١٠} الصعود فلا شك أنه يتغير هيئة إحاطتها بالتدرج تبعاً لحركتها في الأين.

وأمّا «الفعل» و«الانفعال» فلأنه إذا تحرك الجسم من سخونة إلى أشد منها بالتدرج، تحرك من تسخن إلى أقوى منه^{١١} كذلك؛ وإذا زاد الاستعداد في قابل السخونة، اشتد^{١٢} التسخين.

وقال الشيخ في الشفاء: «يشبه أن يكون الانتقال في متى دفعياً، إذ الانتقال من سنة إلى سنة ومن شهر إلى شهر يكون دفعة»^{١٣} وذلك لأن أجزاء الزمان متّصل بعضها ببعض

٣. ج ٢ (نسخه بدل): فيه.

٥. دا: + آخر.

٨. دا: الجسم الآخر.

١١. دا: منها.

١. ج ٢، مج ٢: - سبيل.

٢. ج ٢: اختلفت.

٤. در مستدير بودن حرکت جسم.

٦. دا ٢: - آخر.

٧. مج ١: جسم.

١٠. مج ١، ج ١: و.

٩. دا ٢: منه مقداراً.

١٢. ج ٢ (نسخه بدل): + به.

١٣. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيات)، ص ١٠٣.

والفصل المشترك بينها هو «الآن». فإذا فرض زمانان يشاركان^١ في «آن» فقبل ذلك «الآن» يستمرّ للموضوع متاه بالقياس إلى الزمان الأوّل وبعده يستمرّ له^٢ متاه بالقياس إلى الزمان الثاني وذلك «الآن» نهاية وجود الأوّل وبداية حصول الثاني، فلا تدريج في الانتقال.

ويرد عليه: «أنّ الفاصل بين أجزاء المسافة حدود غير منقسمة، فيكون الانتقال من بعض تلك الأجزاء إلى بعض^٣ دفعياً أيضاً؛ ولكن إذا فرض مكانان بينهما مسافة منقسمة، كان الانتقال من أحدهما^٤ إلى الآخر تدريجاً. فكذا^٥ الحال في الانتقال من زمان إلى زمان آخر بينهما زمان كال فجر والمغرب مثلاً، فإنّه^٦ يكون تدريجياً لا دفعياً».

ونقول أيضاً: الحركة [١] إمّا ذاتيّة؛ [٢] أو عرضيّة^٧؛ لأنّ^٨ ما يوصف بالحركة^٩ [١] إمّا أن يكون الحركة حاصلة فيه بالحقيقة^{١٠}؛ [٢] أو لا؛ بل يكون الحركة حاصلة في شيء آخر يقارنه فيوصف^{١١} هذا بالحركة تبعاً لذلك الشيء. والحركة^{١٢} المنسوبة إلى الأوّل تسمّى «ذاتيّة» والمنسوبة إلى الثاني تسمّى «عرضيّة» كحركة أعراض الجسم. والحركة الذاتيّة [١] إمّا طبيعيّة؛ [٢] أو قسريّة؛ [٣] أو إراديّة لأنّ القوة المحرّكة.

أقول: إن أراد^{١٣} بها مبدأ الميل، فلا يلائم قوله: [١] إمّا أن تكون مستفادة من خارج أي أمر متميّز عن المتحرّك في الإشارة الحسيّة؛ [٢] أو لا تكون؛ وإن أراد بها الميل فلا يلائم قوله: فإن لم تكن مستفادة من خارج. [١] فإمّا أن يكون لها شعور [٢] أو لا يكون؛ إذ الميل على ما ذكره الشيخ في رسالة الحدود: «كيفية بها يكون الجسم مدافعاً^{١٤} لما يمانعه»^{١٥} وهي عديمة الشّعور قطعاً.

فإن حملت على الأوّل، فالمراد: تحريكها، وإن حملت على الثاني فالمراد^{١٦}: أن

١. مج ١، مج ٢، دا ٢: يشتركان / دا ١، ج ٢ (نسخه بدل): مشتركان.

٢. ج ١: - له / دا ٢: للموضوع.

٣. ج ٢، مج ٢: + آخر.

٤. دا ١: أحدها.

٥. مج ٢: وكذا.

٦. ج ١: فإنّ.

٧. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: - الحركة إمّا ذاتيّة أو عرضيّة.

٨. مج ٢: أن / مج ١: - لأنّ.

٩. مج ٢: الحركة.

١٠. ج ١، ج ٢: بالحقيقة فيه (بجاء «فيه بالحقيقة»).

١١. ج ١، ج ٢: ويوصف.

١٢. ج ١، ج ٢: فالحركة.

١٣. دا ٢: أريد.

١٤. دا ٢: دفعاً.

١٥. ابن سينا، الحدود، ص ٢٥٦.

١٦. ج ١، ج ٢: فيكون المراد.

يكون لمبدأها شعور؛ والحمل على الأوّل أولى بالعبارة.

فإن^١ كان لها شعور قيل^٢: «مجرّد الشّعور لا يكفي في كون الحركة إراديّة كما في السّاقط عن^٣ علوّ^٤ مع شعوره بسقوطه، بل إذا كان لها^٥ شعور وإرادة^٦ فهي الحركة الإراديّة».

أقول: هذا مدفوع بأنّ مبدأ الميل هناك هو الطّبيعة ولا شعور لها وإن كان للمتحرّك شعور وإرادة^٧.

وإن لم يكن لها شعور فهي «الحركة الطّبيعيّة» وإن كانت مستفادة من خارج فهي «الحركة القسريّة». فيه إشارة إلى أنّ فاعل الحركة القسريّة طبيعة المقسور^٨ لا القاسر، وإلّا لزم من انعدامه انعدامها، بل هو معدّ.



فصل [١٠]

في الزّمان

إذا فرضنا حركةً واقعةً في مسافة على مقدار معيّن^٩ من السّرعة وابتدأت معها^{١٠} حركة أخرى أبطأ منها^{١١} واتّفقتا في الأخذ والترك^{١٢}، الأولى ترك الأخذ لتكراره وجدت البطيئة قاطعة لمسافة أقلّ من مسافة السّريعة، والسّريعة قاطعةً لمسافة أكثر منها^{١٣}، وإذا كان كذلك كان بين أخذ السّريعة وتركها إمكان، أي أمر واحد غير المسافتين والحركتين ممتدّ يسع قطع مسافة معيّنة بسرعة معيّنة وقطع مسافة أقل منها ببطوء معيّن.

قال الإمام: «هذا مبنيّ على وجود حركتين تبديان معاً وتنتهيان معاً وليست هذه المعية إلّا المعية الزّمنيّة التي لا يمكن إثباتها إلّا بعد إثبات الزّمان فيلزم الدّور، وأيضاً هو مبنيّ

١. ج ٢: وإن.
٢. دا ٢: قائله السيّد السند في حاشية الشّرح القديم لهداية الحكمة.
٣. دا ١، مج ٢: من.
٤. مج ٢: العلو.
٥. دا ١: له.
٦. ج ١، ج ٢: + معاً.
٧. ج ٢، دا ١: - وإرادة.
٨. ج ١ (نسخه بدل): المقصور.
٩. دا ٢: - معيّن.
١٠. مج ١: + في تلك المسافة.
١١. دا ٢: - منها.
١٢. دا ٢: + و.
١٣. مج ١، دا ١، دا ٢: - منها.

على وجود حركتين: إحداهما أسرع والأخرى أبطأ ولا يمكن إثبات السرعة والبطء إلا بعد إثبات الزمان فيلزم دور^١ آخر^٢.

وأجاب ب: «أنّ الزمان ظاهر الوجود والعلم به حاصل فإنّ الأمم كلّهم قدّروه بالساعات والأيام والشهور والأعوام. والمقصود بيان^٣ حقيقته^٤ المخصوصة أعني كونه كمّاً، ومقداراً للحركة. ولا شكّ أنّ العلم بوجود الزمان يكفي في ثبوت المعية والسرعة والبطء فلا دور».

وأقول: يمكن أن يجاب أيضاً ب: «أنّ ثبوت المعية والسرعة والبطء وإن توقّف على ثبوت الزمان في نفس الأمر، لكن لا يتوقّف العلم بذلك على العلم بهذا حتّى يلزم الدور».

وهذا^٥ الإمكان قابل للزيادة والنقصان، فإنّ الحركتين إذا اختلفتا في الأخذ^٦ والترك يتفاوت^٧ إمكانهما^٨، وغير ثابت؛ إذ لا يوجد أجزاءه معاً بالضرورة».

قيل^٩: «لأنّه يلزم من اجتماعها اجتماع أجزاء الحركة الواقعة فيها».

أقول^{١٠}: فيه نظر^{١١}؛ إذ لم يثبت بعد أنّ الزمان مقدار الحركة، وهي كما أنّها واقعة في أجزاء^{١٢} الزمان، واقعة في المسافة، ولا يلزم من اجتماع أجزاء المسافة اجتماع أجزاء الحركة، فلا يلزم من اجتماع أجزاء الزمان أيضاً اجتماعها.

وقيل: «لو اجتمع أجزاءه لكان الحادث في يوم الطوفان حادثاً في يومنا وبالعكس».

وأنت تعلم أنّه لا يلزم من اجتماع أجزاء^{١٣} الشّيء أن يكون الحاصل في أحدها^{١٤}

حاصلاً في الآخر، فهاهنا إمكان متقدّر غير ثابت وهو المعنى من «الزمان».

وفي المباحث المشرقيّة: «إنّ الزمان كالحركة له معنيان: أحدهما أمر موجود في

الخارج غير منقسم، فهو^{١٥} مطابق للحركة بمعنى التّوسط ويسمّى بـ«الآن السّيال» أيضاً.

١. مج ٢: دوراً. ٢. رازي، فخرالدين، المباحث المشرقية، ج ١، ص ١٠٣.

٣. مج ١: - بيان. ٤. مج: حقيقة. ٥. ج ١: فهذا.

٦. ج ١، مج ١، مج ٢: لتفاوت. ٧. دا ١، مج ١، مج ٢: لتفاوت.

٨. مج ٢، دا ١، مج ١، دا ٢: وقيل. ٩. ج ٢، مج ١، دا ١، دا ٢: وقيل.

١٠. دا ١: وأقول. ١١. مج ١: بحث. ١٢. مج ١، دا ١: - أجزاء.

١٣. ج ١: - أجزاء. ١٤. مج ١: إحداهما / دا ٢: أحدهما.

١٥. مج ٢، دا ٢، دا ١: وهو.

والثاني أمر منقسم^١ متوهم^٢ لا وجود له في الخارج، فإنه كما أن الحركة بمعنى التوسط تفعل الحركة بمعنى القطع، كذلك الأمر الذي هو مطابق لها وغير منقسم مثلها يفعل بسيلانه أمراً ممتداً وهمياً مطابقاً للحركة بمعنى القطع»^٤.

وهو مقدار الحركة؛ لأنه كم لقبوله الزيادة والنقصان بالذات وليس مركباً من آتات متتالية، لأنه مطابق للحركة المطابقة للمسافة التي يقع عليها الحركة، فلو تركب^٥ منها لتركب^٦ المسافة من أجزاء لا تتجزأ، فيكون مقداراً.

وقيل: «مقداريته يتوقف على أن يكون كمّاً وهو موقوف على أنه^٧ قابل للزيادة والنقصان بالذات وهو ممنوع».

ولا يخلو [١] إما أن يكون مقداراً لهيئة قارة - المناسب أن يقول^٨: لأمر قار - [٢] أو لهيئة غير قارة ليتّم الحصر فإن الأمر القار - وهو^٩ ما يجتمع أجزاءه في الوجود - شامل للجواهر مطلقاً والأعراض^{١٠} القارة كالسواد والبياض، بخلاف الهيئة؛ فإنها لا تشتمل^{١١} الجواهر، إذ لا تغاير بينها وبين العرض إلا باعتبار الحصول في الهيئة والعروض في العرض. لا سبيل إلى الأول، لأن الزمان غير قار وما لا يكون قاراً لا يكون مقداراً لهيئة قارة؛ وإلا لتحقق الشيء بدون مقداره فهو مقدار لهيئة غير قاره وكل هيئة غير قارة فهي الحركة؛ فالزمان مقدار الحركة^{١٢} وسيجيء، زيادة بيان له في الفلكيات.

ونقول أيضاً: إن الزمان لا بداءة له ولا نهاية له؛ لأنه لو كان له بداءة، لكان عدمه قبل وجوده قبلية لا توجد مع البعدية وكل قبلية لا توجد مع البعدية فهي زمانية.

قيل: «هذا منقوض بتقدم أجزاء الزمان بعضها على بعض فإنه ليس زمانياً لأن مقتضى التقدم الزماني أن يكون المتقدم في زمان سابق والمتأخر في زمان لاحق فلو كان ذلك التقدم

١. دا ١١، دا ٢: - منقسم. ٢. ج ١: موهوم.

٣. مج ١، ج ١ (نسخه بدل)، دا ١١، دا ٢: ذلك.

٤. ر. ك: رازي، فخر الدين، المباحث المشرقية، ج ١، ص ٤٥. ٥. ج ١، ج ٢: + الزمان.

٦. دا ١: لتركبت. ٧. دا ٢: أن. ٨. مج ١: يكون.

٩. مج ١: فهو. ١٠. ج ٢: للأعراض. ١١. دا ١١، دا ٢: لا تشمل.

١٢. ج ١، ج ٢: + وهو المطلوب.

زمانياً لزم أن يكون الأمس في زمان متقدّم واليوم في زمان متأخّر عنه وننقل^١ الكلام إلى ذينك الزّمانين ويلزم أن يكون هناك أزمنة غير متناهية ينطبق بعضها على بعض وإنّه محال بالضرورة، وحينئذٍ يجوز أن يكون تقدّم عدمه على وجوده أيضاً غير زمني^٢».

وقد يجاب ب: «أنّ التقدّم الزّمني لا يقتضي أن يكون كلّ من المتقدّم والمتأخّر في زمان مغاير له، بل يقتضي أن يكون السّابق قبل اللاحق قبلية لا يجمع قبل معها البعد، فإنّ هذه قبلية لا توجد بدون الزّمان فإن لم يكن شيء من المتقدّم والمتأخّر زماناً احتيج فيهما إلى الزّمان، وإن كان أحدهما زماناً والآخر ليس بزمان احتيج في الآخر إلى الزّمان دون الأوّل، وإن كان^٣ كلّ واحد منهما زماناً لم يحتج في شيء منهما إلى زمان زائد عليه، وذلك لأنّ قبلية المذكورة عارضة لأجزاء الزّمان أولاً وبالذات ولما عداها ثانياً وبالعرض».

وقيل: «يدلّ على ذلك أنّه إذا قيل: «وجود زيد متقدّم على وجود عمرو» اتّجه أن يقال: «لماذا قلت إنّّه متقدّم^٤ عليه» فلو أجبت^٥ ب: «أنّ وجود زيد كان مع الحادثة الفلانية ووجود عمرو مع الحادثة الأخرى وتلك^٦ الحادثة كانت متقدّمة على هذه» اتّجه أيضاً أن يقال: «لم قلت إنّ تلك مقدّمة^٧ على هذه» فلو أجبت^٨ ب: «أنّ تلك كانت أمس وهذه كانت اليوم، وأمس متقدّم على اليوم»،^٩ لم يصحّ^{١٠} أن يقال: «لماذا قلت إنّّه متقدّم عليه».

واعترض عليه ب: «أنّ انقطاع السّؤال عند قولك: «أمس متقدّم على اليوم» إنّما هو لأنّ التقدّم^{١١} على اليوم مأخوذ في مفهوم لفظ^{١٢} أمس كما أنّ التّأخّر عن اليوم مأخوذ في مفهوم لفظ^{١٣} الغد».

فلو قيل: «لماذا؟» قلت: «أمس متقدّم على اليوم» كان كما لو قيل: «لماذا؟» قلت: «إنّ الزّمان المتقدّم متقدّم على الزّمان المتأخّر» وهذا ممّا يعدّ^{١٤} سخيفاً، وكما أنّ انقطاع السّؤال عند قولنا: «تلك كانت^{١٥} في الزّمان المتقدّم وهذه كانت في الزّمان المتأخّر» لا يدلّ على أنّ

- | | | |
|-------------------------|----------------------|-----------------------|
| ١. ج ١: نقل. | ٢. دا ١: زمانية. | ٣. ج ١: - كان. |
| ٤. ج ١: مقدّم. | ٥. مج ١، دا ١: أجيب. | ٦. مج ١: فتلك. |
| ٧. مج ١، دا ٢: متقدّمة. | ٨. مج ١: أجيب. | ٩. ج ١: + و. |
| ١٠. مج ٢: لا يصحّ. | ١١. مج ١: المتقدّم. | ١٢. مج ١، دا ١: لفظة. |
| ١٣. مج ١: لفظة. | ١٤. مج ١: يعدّه. | ١٥. مج ١: - كانت. |

التّقدّم^١ عرض أوّلي للزمان فكذا انقطاع السؤال^٢ عند ما ذكرتم، لا يدلّ عليه. ولو سلّم، فإنّما يدلّ على كونه عرضاً^٣ أوّلياً بمعنى عدم الواسطة في الإثبات لا في الثّبوت؛ وهذا^٤ هو المطلوب، كما لا يخفى؛ فيكون قبل الزّمان زمان، هذا خلف. وكذلك^٥ لو كان له نهاية، لكان عدمه بعد وجوده بعديّة لا توجد مع القبليّة؛ فيكون زمانيّة فيكون بعد الزّمان زمان؛ هذا^٦ خلف.

١. ج ٢: الزّمان (بجاء «التّقدّم»).

٢. ج ٢، دا ٢: عرضيّاً. ٤. مج ٢: هذه.

٦. دا ١: وهذا / دا ٢: - هذا.

٢. ج ١: الزمان.

٥. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - كذلك.

الفنّ الثاني في الفلكيّات (و فيه ثمانية فصول)

فصل [١]

في إثبات كون الفلك مستديراً

وبيانه أنّ هاهنا جهتين لا يتبدّلان؛ إحداهما^١ فوق، والأخرى تحت.

فإنّ القائم إذا صار^٢ منكوساً لم يصر ما يلي رأسه فوقاً وما يلي رجله تحتاً بل صار رأسه من تحت ورجله من فوق بخلاف باقي الجهات.

فإنّ المتوجّه^٣ إلى المشرق مثلاً يكون المشرق قدّامه والمغرب خلفه والجنوب يمينه والشمال شماله^٤؛ ثمّ إذا توجّه إلى المغرب تبدّل الجميع^٥ وصار قدّامه خلفه وبالعكس ويمينه شماله وبالعكس.

والجهة قد^٦ تطلق على منتهى الإشارات الحسيّة^٧ و^٨ منتهى الحركات المستقيمة.

وبالنظر إلى الأوّل قيل: «إنّ جهة الفوق هي محدّب الفلك الأعظم لأنّه منتهى الإشارة^٩

١. ج ١: أحدهما.	٢. ج ١، ج ٢: كان / ج ١ (نسخه بدل): صار.
٣. ج ١: للتوجّه.	٤. دا ٢: يساره.
٦. دا ١: - قد.	٧. ج ١، ج ٢، دا ١: - الحسيّة.
٨. دا ٢: + على.	٩. مج ١: الإشارات.
	٥. دا ١: للجميع.

الحسّية ومقطعتها»، وبالنّظر إلى الثّاني قيل: «[إنّ جهة الفوق] هي ^١ مقعر فلك القمر لأنّه منتهى الحركة المستقيمة». والأوّل هو الصّحيح؛ لأنّ الإشارة إذا نفذت ^٢ من فلك القمر، كانت إلى جهة الفوق قطعاً لكونها ^٣ آخذة من جهة التّحت متوجّهة إلى ما يقابلها. والمشهور إنّها ستّة ^٤ وسبب الشّهرة أمران عامّي وخاصّي.

أمّا العامّي؛ فهو أنّ الإنسان يحيط به جنبان ^٥ عليهما اليدان وظهر وبطن ورأس وقدم. فالجانب الّذي هو الأقوى في الغالب يسمّى «يميناً» ومقابلته «يساراً» وما يحاذي وجهه «قُدّاماً» ومقابلته «خلفاً» وما يلي رأسه بالطّبع «فوقاً» ومقابلته «تحتاً». ولمّا لم يكن عندهم سوى ما ذكر ^٦، وقفت ^٧ أوهامهم على هذه الجهات الستّ واعتبروها في سائر الحيوانات أيضاً، لكنّهم جعلوا الفوق ما يلي ظهورها بالطّبع والتّحت ما يقابله؛ ثمّ عمّموا اعتبارها في سائر الأجسام، وإن لم يكن لها أجزاء متميزة على الوجه المذكور.

وأما الخاصّي؛ فهو أنّ الجسم يمكن أن يفرض فيه ^٨ أبعاد ثلاثة متقاطعة على زوايا قوائم ولكلّ بُعد منها طرفان، فلكلّ جسم جهات ستّ إلا أنّ امتياز بعضها عن بعض يتوقّف على اعتبار الأجزاء المتميّزة في الجسم، فطرفا الامتداد الطّولي يسمّيهما ^٩ «الإنسان» باعتبار طول قامته حين هو قائم، بـ «الفوق» و «التّحت». وطرفا الامتداد العرضي يسمّيهما ^{١٠} باعتبار عرض قامته بـ «اليمين» و «الشمال». وطرفا الامتداد العمقي ^{١١} يسمّيهما باعتبار ثخن قامته بـ «القُدّام» و «الخلف».

فالاعتبار الخاصّي يشتمل على الاعتبار العامّي مع زيادة هي تقاطع الأبعاد على قوائم. ولا شكّ أنّ العامّة غافلون عنها وإن أمكن تطبيق اعتبارهم عليها. وأنت تعلم أنّ قيام بعض الامتدادات على بعض ممّا ^{١٢} لا يجب في اعتبار الجهات.

- | | | |
|--|-----------------------|--------------------|
| ١. دا ٢: هو. | ٢. دا ٢: + تجاوزت. | ٣. ج ١: لكونه. |
| ٤. مج ١: ستّ. | ٥. ج ١، ج ٢: الجنبان. | ٦. ج ١، ج ٢: ذكرت. |
| ٧. مج ١: وقعت. | ٨. مج ٢، دا ١: فيها. | |
| ٩. ج ٢: يسمّيهما / دا ٢: نسّميهما في. | ١٠. ج ٢: + الإنسان. | |
| ١١. مج ١، مج ٢: الباقي / مج ٢: (نسخه بدل): العمقي. | ١٢. مج ١: - ممّا. | |

وإذا^١ لم يعتبر كانت الجهات غير متناهية^٢، لإمكان أن يفرض في جسم واحد، بل بالقياس إلى نقطة واحدة امتدادات غير متناهية.

وكلّ واحدة منهما^٣ موجودة.

قيل: فيه إشكال؛ لأنّهم قالوا: «جهة التّحت هو^٤ المركز الذي هو نقطة موهومة فلا يكون موجودة».

أقول^٥: كأنّهم أرادوا الموجود^٦ في نفس الأمر، ذات^٧ وضع غير منقسمة^٨ في امتداد مأخذ الحركة ومتى كان كذلك كان الفلك جسماً مستديراً. وإنّما قلنا: «إنّ الجهة موجودة ذات وضع»؛ لأنّها لو لم تكن كذلك لما أمكنت الإشارة إليها.

وقد يقال: «إنّهم ذهبوا إلى أنّ الخطوط ليست مركّبة من النّقاط ولا السّطوح من الخطوط بل هي متّصلة في أنفسها لا مفصل فيها مع أنّهم جوّزوا الإشارة الحسّية إلى النّقطة المتوهّمة في وسط الخطّ وإلى الخطّ المتوهّم في وسط السّطح؛ فلا يلزم كون المشار إليه بالإشارة الحسّية موجوداً في الخارج، بل يلزم أحد الأمرين إمّا وجوده فيه أو وجود المحلّ الذي يتوهّم المشار إليه فيه^٩، ولما أمكن اتّجاه المتحرّك إليها.

قيل: «بالوصول إليها أو القرب منها»، وإنّما قيّد^{١٠} «الاتّجاه بهما» لإمكان اتّجاه المتحرّك إلى المعدوم الذي يقصد بالحركة تحصيله كما في الحركة الكيفيّة.

وها هنا بحث؛ إذ يمكن أيضاً اتّجاه المتحرّك إلى المعدوم بالوصول إليه عند القائل بـ «أنّ المكان هو السّطح» وإنّما قلنا: «إنّها غير منقسمة؛ في ذلك الامتداد»؛ لأنّها لو انقسمت و^{١١} وصل المتحرّك إلى أقرب الجزأين^{١٢} وتحرك، فلا يجوز حركته في الجهة، لأنّها ما عنه^{١٣} أو^{١٤} إليه الحركة، فلو كانت الحركة في الجهة كانت الجهة مسافة لاجهة، وأنّه محال. وحينئذٍ

١. دا ١: فإذا. ٢. دا ٢: + فيه. ٣. مج ١، ج ١: + شيء. ٤. دا ١: من. ٥. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: وأقول. ٦. دا ٢: الوجود. ٧. مج ٢، دا ٢: ذو. ٨. مج، دا ٢: منقسم. ٩. دا ١: - فيه. ١٠. ج ٢: قيّدنا. ١١. مج ١: أو. ١٢. مج ٢، ج ١، ج ٢: + من الجهة. ١٣. دا ١: منه. ١٤. مج ١، دا ٢: - عنه أو / دا ٢ (نسخه بدل): أو منه.

[١] فإمّا أن يتحرّك من ^١ المقصد يعنى الجهة؛ [٢] أو إلى المقصد؛ فإن تحرّك من ^٢ المقصد لم يكن أبعد الجزأين من الجهة؛ وإلاّ لكانت الحركة إليه حركة إلى الجهة وإن تحرّك إلى المقصد لم يكن أقرب الجزأين من الجهة وإلاّ لكانت الحركة منه حركة من الجهة.

أقول: إتمام هذا الكلام موقوف على تسليم امتناع الحركة في الجهة كما أشرنا إليه. وإذا ثبت ذلك فلا حاجة إلى هذا التّرديد، لأنّ انقسام الجهة يستلزم ^٣ لإمكان الحركة فيها. وإذا ثبت هذا ثبت أنّ وضع الجهة ليس بالذّات، وإلاّ لكانت ^٤ جوهرًا؛ فكانت قابلة للانقسام في جميع الجهات لما ^٥ مرّ ^٦، وحينئذٍ لا بدّ لها من أمر يحدّد ويعيّن وضعها، ولا يجب أن تكون قائمة بالمحدّد كما ذكره بعضهم، لأنّ جهة الفوق - أعني السّطح الأعلى من الفلك الأعظم - وإن كانت قائمة بالمحدّد إلاّ أنّ جهة التّحت أعني المركز ليست قائمة به. وإن كان تحدّد المركز وتعيّن وضعه بالمحدّد أيضًا ^٧.

فنقول: تحدّد الجهات ليس في خلاء لاستحالته؛ ولا في ملاء متشابه، وإلاّ لما كانت ^٨ الجهتان مختلفتين بالطّبع؛ لأنّ الملاء المتشابه لا يوجد فيه أمور متخالفة بالطّبع فلا يكون أحدهما ^٩ مطلوبة لبعض الأجسام والأخرى متروكة لذلك البعض، هذا خلف؛ لأنّ النّار والهواء طالبان بالطّبع للفوق و ^{١٠} هاربان عن التّحت، والأرض والماء بالعكس فإذا تحدّد الجهات في أطرافٍ ونهاياتٍ خارجةٍ من ^{١١} الملاء المتشابه.

قيل - لتوجيه هذا الكلام ^{١٢} - : «إنّ تحدّد الجهات ليس في داخل ثخن الملاء المتشابه؛ فإذا هو في أطراف ونهايات خارجة عن ^{١٣} الملاء المتشابه متحصّلة به».

وقال بعض المحقّقين: «المراد بالملاء المتشابه ما ^{١٤} لا يوجد فيه أمور متخالفة الحقيقة ليكون ^{١٥} لبعضها ^{١٦} جهة حقيقة وبعضها جهة أخرى مقابلة للأولى ^{١٧} وهو الجسم الذي لا يكون

- | | | |
|---|---------------------------|-----------------------------|
| ١. مج ١: عن. | ٢. مج ٢: عن. | ٣. مج ١، مج ٢: مستلزم. |
| ٤. دا ١: + الجهة. | ٥. مج ٢، دا ١، دا ٢: كما. | |
| ٦. ر. ك: فصل في أنّ الهيولى لا تتجرّد عن الصورة / دا ٢: + فتعيّن أن يكون عرضاً. | | |
| ٧. ج ١، ج ٢: أيضاً بالمحدّد. | ٨. ج ١: وإلاّ لكانت. | |
| ٩. دا ١: أحدهما. | ١٠. مج ١: - و. | ١١. مج ١، دا ١: عن. |
| ١٢. مج ١، مج ٢: المقام. | ١٣. مج ٢: + ثخن. | ١٤. مج ١، مج ٢، دا ٢: ملاء. |
| ١٥. مج ٢: تكون. | ١٦. مج ١، مج ٢: بعضها. | ١٧. مج ٢: للأوّل. |

متناهيًا؛ لأنّ المتناهي يوجد فيه حدود مختلفة الحقيقة كالسطوح والخطوط والنّقط^١، وإنّما تعرّضوا للملاء المتشابه تنبيهًا على أنّ إثبات تحدّد^٢ الجهات لا يتوقّف على تناهي الأبعاد، هذا».

والكلام على كلّ من التّوجيهين لا يخلو عن تمحّل كما يظهر بأدنى تأمل. ومتى كان كذلك كان تحدّدها بجسم كرويّ؛ لأنّ تحدّدها [١] إمّا أن يكون بجسم واحد؛ [٢] أو بأكثر^٣؛ فإن كان بجسم واحد وجب أن يكون كرويًّا؛ لأنّ الجسم الذي ليس بكرويّ لا يتحدّد به جهة السّفلى لأنّ جهة السّفلى غاية البعد؛ عن جهة الفوق بحيث لا يمكن أن يتصوّر هناك ما هو أبعد^٤ وإلاّ لتبدّلت جهة السّفلى بالنسبة إلى ما هو أبعد منه فصارت فوقًا بالقياس إلى ذلك الأبعد ولا يتحدّد به، أي بغير ذلك^٥ الكرويّ غاية البعد - سواء كان البعد داخلًا أو خارجًا - بل البعد الخارج لا يتحدّد غايته أصلًا - سواء كان الجسم كرويًّا أو لا - فإنّ كلّ ما يفرض أنّه أبعد الأبعاد لم يكن أبعد، إذ يمكن أن يفرض ما هو أبعد من ذلك الأبعد فلا يتحدّد به جهة السّفلى^٦، بخلاف الكرويّ^٧، إذ يتحدّد بمركزه^٨ غاية البعد الداخل.

فإن قلت: «لا يمكن تحدّد الجهتين بالجسم الكرويّ أيضًا، لأنّهما جهتان متقابلتان^٩ مقابلة في الغاية بحيث يستحيل أن يتوهّم ما هو أبلغ منه، والمركز وإن كان أبعد الأبعاد المفروضة عن المحيط إلّا أنّ^{١٠} المحيط ليس أبعد الأبعاد المفروضة عن^{١١} المركز، لجواز أن يفرض^{١٢} قطر المحيط أعظم ممّا هو عليه؛ فلو كان تحدّد الجهتين بالجسم الكرويّ، لما وقعتا على أبلغ وجوه المقابلة».

قلت: هما واقعتان^{١٣} على أبلغ الوجوه الممكنة وهو كون إحدهما أبعد الأبعاد المفروضة عن الأخرى^{١٤}. وأمّا كون كلّ واحدة منهما أبعد الأبعاد المفروضة عن الأخرى فلا يمكن قطعًا.

١. دا ١١: النقاط.

٢. دا ١١: محدّد.

٣. دا ٢: أكثر.

٤. مج ٢، دا ٢: + منه.

٥. مج ٢، دا ١١، دا ٢: - ذلك.

٦. دا ١١: + المقدار خلافه.

٧. مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢: الكرة.

٨. مج ١، مج ٢، دا ٢: بمركزها.

٩. دا ٢: متقابلان.

١٠. ج ١، ج ٢: لكنّ.

١١. مج ٢: من.

١٢. دا ١: نفرض.

١٣. دا ٢: وقعتا.

١٤. ج ١: - عن الأخرى.

وإن كان بأجسام متعدّدة وجب أن يحيط بعضها ببعض؛ وإلاّ لم يتعيّن بها غاية البعد، لأنّ ما هو أبعد عن بعضها في الامتداد الواصل بينهما، فهو أقرب من الآخر وكلّ^١ ما يفرض غاية البعد عن بعضها لم يكن غاية البعد عن المجموع لكونها غاية القرب من^٢ البعض الآخر. والمناسب أن يقال: «لأنّ البعد عن الجسم إذا كان خارجاً عنه فالبعد عنه إلى أين». فيجب أن يكون بعضها محيطاً بالآخر. والمحيط من تلك الأجسام يجب أن يكون كرة وإلاّ لم يتحدّد به^٣ جهة السفّل، فهو كاف في تحديد^٤ الجهتين باعتبار مركزه ومحيطه^٥ ويقع المحاط حشواً لا دخل له في التّحديد. ولا بدّ أن يكون المحدّد محيطاً لسائر^٦ الأجسام، إذ لو كان وراءه جسم لما كانت جهة^٧ الفوق^٨ القائمة به منتهى الإشارة الحسّية فحصل المطلوب^٩. وأنت تعلم أنّ ما ذكرناه^{١٠} لو تمّ، لدلّ على كروية جسم محدّد للفوق^{١١} والتّحت محيط^{١٢} بسائر الأجسام وهو الفلك الأعظم، ولا يدلّ على كروية جميع الأفلاك، وكذا الأحوال المثبتة^{١٣} في الفصول الآتية فلا تغفل.



فصل [٢]

في أنّ الفلك بسيط

أي^{١٤} لم يتركّب من أجسام مختلفة الطّبايع بحسب الحقيقة وهذا الرّسم شامل للعناصر أيضاً؛ وقد يطلق «البسيط» على ثلاثة معانٍ آخر: الأوّل: ما لا يتركّب من أجسام مختلفة^{١٥} الطّبايع بحسب الحسّ، فيشتمل^{١٦} العناصر والأفلاك والأعضاء المتشابهة كالعظم واللّحم مثلاً^{١٧}.

- | | | |
|---|-----------------------------------|----------------------------|
| ١. مج ١، مج ٢: فكلّ. | ٢. مج ٢: عن. | ٣. مج ١، مج ٢، دا ١: - به. |
| ٤. ج ١: تحدّد. | ٥. دا ٢: يحيطه. | ٦. مج ١: بسائر. |
| ٧. مج ٢: الجهة. | ٨. مج ٢: - الفوق. | |
| ٩. منظور مستدير بوجن فلك است. | | |
| ١٠. دا ١: ذكره / ج ١: ذكره المصنّف. | ١١. دا ١: الفوق. | |
| ١٢. ج ١: يحيط. | ١٣. ج ٢: المثبتة / دا ٢: المبنية. | |
| ١٤. مج ٢: - أي. | ١٥. مج ٢: المختلفة. | ١٦. مج ١، مج ٢: فيشمل. |
| ١٧. دا ٢، دا ١: - واللحم مثلاً / مج ١: - مثلاً. | | |

الثاني: ما يكون كلّ جزءٍ مقداريّ منه بحسب الحقيقة مساوياً لكلّه في الاسم والحدّ، فيندرج فيه العناصر دون الأفلاك والأعضاء المتشابهة، إذ فيها أجزاء مقداريّة هي العناصر ولا تشاركها في أسمائها وحدودها.

الثالث: ما يكون كلّ جزءٍ مقداريّ منه بحسب الحسّ مساوياً لكلّه في الاسم والحدّ، فيندرج فيه العناصر والأعضاء المتشابهة دون الأفلاك؛ لأنّه لا يقبل الحركة المستقيمة أي^١ الأينيّة مطلقاً. والمستديرة^٢ هي الوضعيّة. وأمّا حركة الجوّالة ونظائرها؛ فإنّها تسمّى «مستديرة» لغةً لا اصطلاحاً، كما صرّح به بعض المحقّقين.

ومتى كان كذلك كان بسيطاً، أمّا أنّه لا يقبل الحركة المستقيمة فلأنّ كلّ^٣ ما يقبل الحركة المستقيمة إذا فرض تحرّكه^٤ بها^٥، فإنّه متّجه إلى جهة وتارك لأخرى^٦ وكلّ ما هذا شأنه فالجهات متحدّدة قبله لابه.

و^٧فيه نظر؛ إذ لا يلزم من ذلك إلّا تحدّد الجهات قبل حركته ولا استحالة فيه وإنّما المحال أن يتحدّد الجهات^٨ قبل وجوده. فالمناسب الاقتصار على أن يقال: «فالجهات لا تكون متحدّدة به^٩».

والفلك ليس كذلك بل يتحدّد به الجهات فلا يكون قابلاً^{١٠} للحركة المستقيمة؛ ومتى كان كذلك، وجب أن يكون بسيطاً؛ إذ لو كان مركّباً [١] فإمّا أن يكون كلّ واحد من أجزائه - أي بسائطه - على شكل طبيعيّ؛ [٢] أو قسريّ؛ [٣] أو يكون بعضها على شكل طبيعيّ وبعضها على شكل قسريّ.

لا سبيل إلى الأوّل، وإلّا لكان كلّ واحد منها كريّاً، لأنّ الشّكل الطّبيعيّ للبسيط هو شكل الكرة.

قالوا: «لأنّ الطّبيعة في الجسم البسيط واحدة والفاعل الواحد^{١١} في^{١٢} القابل الواحد لا

١. دا ١: + الحركة. ٢. مج ١: فالمستديرة. ٣. مج ٢، دا ١: - كلّ.

٤. دا ١: تحرّكه / ج ١: (نسخه بدل): تحرّكها. ٥. ج ١: بها.

٦. مج ١، مج ٢: أخرى. ٧. مج ١: - و. ٨. مج ١، مج ٢: الجهة.

٩. ج ١: - به. ١٠. مج ١: قابلة. ١١. مج ٢: - الواحد.

١٢. ج ٢ (نسخه بدل): من.

يفعل إلا فعلاً واحداً، وكلّ شكل^١ سوى الكرة^٢ ففيه أفعال مختلفة. فإنّ المضلع من الأشكال يكون جانب منه خطأ وآخر سطحاً وآخر نقطة. ولو كان كلّ واحد منها كرة، لاستحال أن يحصل من مجموعها سطح كرويّ متّصل الأجزاء.

ولا سبيل إلى الثاني والثالث، لأنّه لو لم يكن كلّ واحد منها أو بعضها كرة، فيكون طالباً للشكل الطّبيعي، فيكون قابلاً للحركة المستقيمة. فإنّ تغيّر الشكل لا يخلو عن حركة أيّنيّة؛ هذا خلف.

لا يخفى^٣ عليك أنّ الثّابت فيما سبق استحالة أن يكون الفلك قابلاً للحركة المستقيمة والمفيد^٤ هاهنا استحالة أن تكون أجزاؤه^٥ قابلة لها.

وقد يقال: «إذا كان^٦ أجزاؤه^٧ قابلة للحركة المستقيمة كانت جهات حركاتها متقدّمة عليها، وهي متقدّمة عليه لتقدّم الجزء على الكلّ فيلزم أن يكون الجهات متقدّمة عليه فلم يكن محدّداً^٨ لها هذا خلف».

وفيه بحث؛ أمّا أولاً فلأنّ جزء الفلك إذا تحرّك على دائرة^٩، مركزها مركز العالم، فهو لم يتحرّك إلى إحدى جهتيّ الفوق والتّحت، فلم يلزم تحدّدهما^{١٠} قبل المحدّد. والمحدّد إنّما يحدّدهما دون سائر الجهات. وأمّا ثانياً فلأنّ اللّازم هو تقدّم جهات حركاتها على حركاتها لا عليها.

فصل [٣]

في أنّ الفلك قابل للحركة المستديرة أي الوضيّة

لأنّ كلّ جزء من أجزائه المفروضة فيه^{١١}. هذا مبنيّ على أنّ الفلك متّصل واحد لا جزء فيه بالفعل لا يختصّ بما - أي طبيعة^{١٢} - تقتضي حصول وضع معيّن ومحاذاة معيّنة^{١٣} لتساوي

- | | |
|-----------------------------------|---|
| ١. نسخهها بجز «ج ١» و «ج ٢»: شيء. | ٢. ج ١: الكري. |
| ٣. دا ٢: ولا يخفى. | ٤. مج ١: المفيدة / دا ٢: المفاد / دا ١: المثبت. |
| ٥. مج ١: أجزائه. | ٦. مج ١، مج ٢، دا ٢: كانت. |
| ٨. ج ١: محدّدة. | ٧. مج ١: أجزائه. |
| ٩. مج ١، مج ٢: + يكون. | ١٠. ج ٢: تجددهما. |
| ١١. دا ١: منه. | ١٢. ج ٢، مج ١: - أي طبيعة. |
| ١٣. ج ١: متعيّنة. | |

الأجزاء في الطَّبِيعَة.

أورد عليه: «أنّ البساطة التي يستدلّ^١ بها على أنّ الفلك قابل للحركة المستديرة دالة على أنّه غير قابل لها، لأنّه إذا تحرّك^٢ على الاستدارة [١] فإمّا أن يتحرّك إلى جميع الجوانب، وهو محال بالضرورة؛ [٢] أو إلى بعض بعضها دون وإنّه^٣ ترجيح بلا مرجّح». ^٤

وأيضاً إذا تحرّك البسيط^٥ على الاستدارة، فلا بدّ هناك من قطبين معيّنين ساكنين ومن دوائر مخصوصة متفاوتة جدّاً في الصّغر والكبر ترسمها النّقط^٦ المفروضة فيما بينهما بحركات مختلفة اختلافاً عظيماً بالسرعة والبطوء، مع استواء جميع النّقط^٧ المفروضة في ذلك البسيط وصلاحيتها للقطبيّة والسّكون ورسم الدّائرة الصّغيرة و^٨الكبيرة بالحركة البطيئة أو^٩السريعة، وإنّه ترجيح بلا مرجّح.

وقد يجاب عنه ب: «أنّ ذلك التّخصيص يجب أن يكون لأمر عائد إلى محرّكه وإن لم نعلمه^{١٠} بعينه، ضرورة كون المتحرّك بسيطاً»، وأنت تعلم أنّ هذا مناف لقولهم: «إنّ نسبة الفاعل إلى الجميع سواء» وعليه مبنى كثير من قواعدهم.

فكلّ جزء يمكن أن يزول عن وضعه ويصل إلى وضع جزء آخر، وما ذلك إلّا بالحركة. ولما امتنعت^{١١} الحركة^{١٢} المستقيمة تعيّنت المستديرة^{١٣}، ومتى كان كذلك كان قابلاً للحركة المستديرة^{١٤}.

وقد يقال: «إنّ عدم وجوب الوضع والمحاذاة^{١٥} لطبائع^{١٦} الأجزاء يستلزم جواز زواله عنها، وذلك لا يستلزم جواز الحركة عليها؛ إذ يجوز زواله بحركة غيرها ممّا اعتبر الوضع

١. ج ٢: استدل. ٢. دا ١: تحرّك.

٣. دا ١، ج ٢، مج ٢: فيلزم (بجاء «أنّه»).

٤. ر. ك: ايجى، شرح المواقف، ج ٧، ص ٩٥.

٥. ج ٢: تحرّك البسيطة.

٦. ج ١، ج ٢، مج ٢: النّقطه.

٧. مج ١: النّقاط.

٨. مج ١: أو.

٩. ج ٢، مج ١: و.

١٠. ج ٢: لم يعلم (نسخه بدل): لم نعلمه.

١١. مج ١: انتفت.

١٢. مج ١، مج ٢، دا ٢: - الحركة.

١٣. دا ١: - وما ذلك إلّا ... المستديرة.

١٤. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: - ومتى كان كذلك كان قابلاً للحركة المستديرة / دا ١: دا ١: + وما ذلك إلّا بالحركة ولما امتنعت الحركة المستقيمة تعيّنت المستديرة.

١٥. ج ٢: المحاذات.

١٦. ج ١: بطبائع.

والمحاذاة^١ معه - سواء كانت تلك الحركة طبيعياً أو قسرية - .

وأجيب ب: «أنا^٢ إذا فرضنا وجوب سكون الغير ولا حظناه من حيث إنه بسيط وجدنا كل جزء منه ممكن الزوال عن وضعه فتعين إمكان حركته قطعاً».

ونقول: أيضاً يجب أن يكون فيه مبدأ ميل مستدير يتحرك به، وإلا لما كان قابلاً للحركة المستديرة، لكن التالي كاذب فالمقدم مثله.

بيان الشرطية: أنه لو لم^٣ يكن في طبعه، المناسب أن يقال: «لو لم يكن طبعه مبدأ ميل مستدير».

أقول: في كلامه اضطراب، لأنه لو كان الطبع [١] بمعنى «الطباع ويتناول ما له شعور وإرادة، فلا يلائم قوله فيما بعد: «وإلا لكان الشيء مع العائق الطبيعي ك«هو» لا معه»؛ [٢] وإن كان بمعنى «الطبيعة»، فلا يصح قوله: «لما قبل^٤ الميل المستدير من خارج^٥؛ إذ اللازم على تقدير أن يقبل - ما ليس في^٦ طبيعته^٧ مبدأ ميل مستدير^٨ - ميلاً من خارج، هو تساوي الجسم القليل الميل^٩ والذي لا ميل طبيعياً فيه^{١٠} في السرعة، كما ستقف عليه ولا استحالة في ذلك؛ وأيضاً لم يصحّ قوله: «فلا يكون فيه ميل مستدير أصلاً» وهو ظاهر.

والأنسب^{١١} أن يحمل الطبع على الطباع والعائق الطبيعي على المتناول لما له شعور وإرادة. فإن الطبيعة أيضاً يطلق على سبيل النّدرّة مرادفة للطباع كما صرح به بعض المحققين، فيمتنع أن يتحرك على الاستدارة. وقد ثبت أنه قابل للحركة المستديرة.

وفيه بحث؛ إذ لو أريد به أن الحركة المستديرة ممكن ذاتي له، فهذا لا ينافي امتناع حركته على الاستدارة بواسطة عدم علّتها وهي الميل المستدير. وإن أريد به أن للفلك استعداداً تاماً للحركة المستديرة ولا يحصل ذلك الاستعداد إلا عند وجود جميع الشرائط وعدم جميع الموانع فذلك غير معلوم، ممّا مرّ.

- | | | |
|------------------------------|--------------------|-------------------------------|
| ١. ج ٢: المحاذات. | ٢. مج ١: أن. | ٣. ج ١، مج ١: - لم. |
| ٤. دا ١: قيل. | ٥. ج ٢: الخارج. | ٦. مج ١: - في. |
| ٧. مج ٢: طبعه. | ٨. دا ١: - مستدير. | ٩. ج ١: - الميل. |
| ١٠. ج ٢: لا ميل فيه طبيعياً. | | ١١. ج ٢، مج ١، مج ٢: المناسب. |

وأيضاً ما ذكره هاهنا جار^١ في كلّ من^٢ البسائط العنصريّة، إذ لا شبهة في إمكان حركته^٣ المستديرة كيف لا؟

وقد ذهبوا إلى أنّ كرة النّار متحرّكة بمتابعة^٤ الفلك، فيجب أن يكون فيه مبدأ ميل مستدير يتحرّك^٥ به.

ويمكن تقرير الدّليل على وجه يكفي^٦ فيه^٧ إمكان الحركة بحسب الذات، ولا يجري في العناصر بأن يقال: «التّحريك القسري للفلك ممكن، وما يقبل^٨ تحريكاً قسريّاً، فلا بدّ فيه من مبدأ ميل طباعيّ، ولمّا امتنع في الفلك الميل المستقيم كان ذلك المبدأ مبدأ^٩ ميل مستدير».

وإنّما قلنا: إنّّه لو لم يكن في طبعه مبدأ ميل مستدير لما قبل الميل المستدير من خارج^{١٠}؛ لأنّه لو تحرّك من خارج لتحرّك مسافة في زمان، إذ لا يتصوّر وقوع الحركة في الآن، ويكون ذلك الزّمان أقصر من زمان حركة ذي ميل طبيعيّ^{١١} يكون ذلك الميل معاوفاً لميله القسري لمخالفته^{١٢} إيّاه في الجهة^{١٣} يتحرّك بمثل تلك القوّة القسريّة في عين تلك المسافة، وإلّا لكان الشّيء، أي الحركة، مع العائق وهو^{١٤} الميل الطبيعي ك«هو» لا معه، هذا خلف.

قيل: «لا يلزم من فرض عدم الميل العائق^{١٥} فيه عدم جميع العوائق فيمكن أن يكون خالياً عن الميل ومقارناً لعائق آخر يقاوم ذلك العائق الميل الّذي في ذي الميل، فلا يلزم أن يكون زمان عديم الميل أقصر من زمان ذي الميل».

وأجيب ب: «أنا نفرض مثل ذلك العائق مع ذي الميل أيضاً». وذلك الزّمان الأقصر الّذي هو زمان عديم العائق^{١٦} له نسبة لا محالة إلى الزّمان الأطول وليكن نصفه، كأن^{١٧} يكون^{١٨}

- | | | |
|--|----------------------------|-----------------------------|
| ١. دا ١: جاز. | ٢. ج ٢: - من. | ٣. مج ٢: الحركة. |
| ٤. مج ١: بمشايعة. | ٥. ج ١: يتحرّك (مكرّر). | ٦. ج ٢: يكتفي. |
| ٧. دا ٢: - فيه. | ٨. مج ١: يمكن. | ٩. مج ١: - مبدأ. |
| ١٠. ج ١: + أي قاسر. | ١١. دا ١: - طبيعي. | ١٢. ج ٢ (نسخه بدل): مخالفة. |
| ١٣. ج ١، دا ١: + و. | ١٤. دا ٢: أي (بجاء «وهو»). | |
| ١٥. مج ١: - العائق. | | |
| ١٦. ج ٢: المعاق / مج ١، مج ٢، دا ٢، دا ١: - الّذي هو زمان عديم العائق. | | |
| ١٧. مج ١: كما. | ١٨. ج ١: يكن. | |

زمان عديم الميل ساعة وزمان ذي الميل ساعتين، فإذا فرضنا ذا ميل آخر ميله أضعف من^١ الميل الأوّل بحيث يكون نسبته إلى الميل الأوّل مثل نسبة الزّمان الأقصر إلى الزّمان الأطول فيكون نصفه، فيتحرّك ذو^٢ الميل الثّاني بتلك^٣ القوّة القسريّة في مثل زمان عديم الميل مثل مسافته، أي مسافة عديم الميل، لأنّ الحركة تزداد سرعتها بقدر انتقاص القوّة الميليّة المعاوقة التي في الجسم، وتتنقص سرعتها بقدر ازدياد القوّة المذكورة؛ لأنّه لو انتقص شيء من القوّة المعاوقة التي في الجسم ولا يزداد السّرعة أو زاد^٤ شيء منها ولا ينتقص السّرعة، لم تكن القوّة الميليّة مانعة من الحركة؛ هذا خلف.

فلما كان الميل الثّاني^٥ نصف الميل الأوّل، كان سرعة ذي الميل الثّاني ضعف سرعة ذي الميل الأوّل، فيتحرّك ذو الميل الثّاني في نصف زمان ذي^٦ الميل الأوّل، وذلك النصف مثل زمان عديم الميل مسافة ذي الميل الأوّل، وهي^٧ مثل مسافة عديم الميل. فظهر أنّ الجسم القليل الميل والذي لا ميل فيه^٨ متساويان في السّرعة^٩ وهو محال.

وقد يقرّر الكلام بعد فرض الأجسام الثلاثة المذكورة بوجه آخر بأن يقال: «فيقطع ذو الميل الثّاني مثل مسافة عديم الميل في زمان حركة^{١٠} عديم الميل، لأنّ السّرعة تزداد وتتنقص بانتقاص الميل المعاوق وازدياده. فكلّما كان الميل المعاوق أقلّ كان زمان الحركة أقصر لازدياد السّرعة، وكلّما^{١١} كان الميل أكثر كان زمان الحركة أطول لانتقاص السّرعة، فتفاوت الزّمان إنّما هو بحسب تفاوت الميل المعاوق. فلما كان الميل الثّاني نصف الميل الأوّل، كان زمان حركة ذي الميل الثّاني نصف زمان حركة ذي الميل الأوّل وهذا ساعتان فذلك^{١٢} ساعة كزمان حركة عديم الميل.

وقال أبو البركات البغدادي^{١٣}: «وجود الحركة من حيث هي لا يتصوّر إلّا في زمان،

١. ج ١، مج ١: + ذي. ٢. مج ٢: ذا. ٣. ج ١، دا ٢: بمثل تلك. ٤. مج: إزاداد / دا ١: يزداد. ٥. مج ١: + الّذي. ٦. مج: - ذي. ٧. ج ٢: على. ٨. دا ١: له حينئذٍ. ٩. ج ٢، مج ١ (نسخه بدل): + والبطؤ. ١٠. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - حركة. ١١. مج ١: كلّ ما. ١٢. ج ١: ذلك. ١٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: - البغدادي.

فذلك الزمان^١ الذي يقتضيه ماهيتها يكون محفوظاً في جميع الحركات الثلاث، ومازاد عليه يكون بحسب المعاق، فيجب أن يشترك^٢ الأجسام^٣ الثلاثة في ساعة واحدة لأجل أصل الحركة وهي زمان حركة عديم الميل، ويكون ساعة في ذي الميل الأول بإزاء ميله؛ ولما كان ميل ذي الميل الثاني نصف ميل ذي الميل الأول، كان زمان حركة ذي الميل الثاني نصف زمان حركة ذي الميل الأول فيكون نصف ساعة بإزاء ميله فيكون زمانه ساعة ونصفاً^٤.

وأجيب عنه بـ: «أنّ الزمان متصل واحد لا انقسام فيه بالفعل وإنما ينقسم بالفرض^٥ إلى أجزاء هي أزمنة انقساماً لا يقف عند حدّ. وكذلك الحركة متصلة^٦ بانطباقها^٧ على المسافة والزمان ولا تنقسم إلّا إلى أجزاء منقسمة^٨ هي حركات كما أنّ المسافة لا تنقسم إلّا إلى أجزاء منقسمة كلّ واحد منها مسافة، فزمان أية حركة فرضت إذا جُزئ^٩ على أيّ وجه أريد، كان كلّ جزء منه زماناً^{١٠} وكان ظرفاً لجزء من أجزاء تلك الحركة، وذلك الجزء أيضاً حركة واقعة في جزء من أجزاء المسافة، وهو في نفسه أيضاً مسافة؛ فماهية الحركة من حيث هي صالحة، لأن يقع في أيّ جزء كان من الأجزاء المفروضة للزمان والمسافة، فلا تقتضي^{١١} الحركة لذاتها قدراً معيّناً من الزمان ولا من المسافة، بل يقتضي مطلقهما».

ويمكن أن يقال: «إنّ البدئية تحكم بأنّ الحركة المخصوصة التي توجد في مسافة مخصوصة تقتضي قدراً معيّناً من^{١٢} الزمان باعتبار القوّة المحركة^{١٣} والجسم المتحرك والمسافة المعيّنة مع قطع النظر عن المعاق. ثمّ إنّ الزمان يزداد بسبب المعاق^{١٤}، فيكون بعض من الزمان بإزاء^{١٥} المعاق^{١٦} وبعض منه بإزاء الحركة باعتبار الأمور المذكورة، فيجب اشتراك الأجسام الثلاثة^{١٧} فيما كان من الزمان بإزاء الحركة باعتبارها لفرض تساوي تلك

- | | | |
|--|--------------------------------|--|
| ١. دا ٢: + المحقق. | ٢. مج ٢: يشرك. | ٣. مج ١: - الأجسام / ج ١: أجسام. |
| ٤. بغدادى، ابوالبركات، المعتبر في الحكمة، ج ٢، ص ٦٤. | ٥. ج ٢: + بالنسبة. | ٦. مج ٢: متصل. |
| ٧. ج ١، ج ٢: + لانطباقها. | ٨. دا ٢، مج ١، مج ٢: - منقسمة. | ٩. ج ٢، مج ٢: جزء / مج ١: جزأ إلى أجزاء / ج ١: + أي. |
| ١٠. ج ١: زمان. | ١١. مج ١: + ماهية. | ١٢. دا ١١: عن. |
| ١٣. دا ٢: + التي توجد. | ١٤. مج ١: المعاوق. | ١٥. مج ١: - بإزاء. |
| ١٦. مج ١: المعاوق. | ١٧. مج ١: - الثلاثة. | |

الأجسام فيها وما زاد عليه يكون بإزاء المعاق.».

وقال الإمام: «لا استحالة في كون الجسم^١ القليل الميل والذي لا ميل فيه متساويين في السرعة، إلا إذا كان الميل القليل عائقاً. ولم لا يجوز أن يكون بالغاً في مراتب الضعف إلى حيث لا يبقى له أثر معاوقة^٢، كما أن قطرات الماء إذا تنازلت^٣ وتكثرت أثرت في نقر الحجر ولا تأثير أصلاً لقطرة فيه»^٤.

وهذا المحال إنما لزم من فرض تحرّك ذلك الجسم الذي لا ميل فيه أصلاً^٥، أو من فرض الميل الذي نسبته إلى الميل الأوّل كنسبة زمان عديم الميل إلى زمان ذي الميل الأوّل. وإنما لم يتعرّض لحركة الجسمين الأخيرين^٦ بالقسر إلى خلاف جهة ميلهما ولا^٧ لاجتماع الأمور المذكورة، إذ الأوّل مشاهد لا يتأتّى^٨ إنكاره واستحالة الثاني مبنية على التّنافي بين الأمور المجتمعة، وهو^٩ منتفٍ^{١٠} هنا^{١١} بالضرورة^{١٢}. لكنّ فرض الميل على النسبة المذكورة ممكن.

يمكن^{١٣} أن يقال: «نسبة^{١٤} مراتب الميل بحسب الشدّة والضعف وإن كانت غير متناهية، لكنّها عددية ونسبة الزّمان إلى الزّمان مقدارية».

وقد برهن أقليدس على أنّه يجوز أن يكون للمقدار^{١٥} نسبة إلى مقدار آخر، لا توجد تلك النسبة بين النّسب العددية. فهذا المحال إنّما لزم من فرض تحرّك الجسم الذي لا ميل فيه أصلاً تحرّكاً قسريّاً فيكون محالاً.

ونقول أيضاً: «إنّ الفلك لا يكون في طبعه مبدأ ميل مستقيم، وإلاّ لكانت الطّبيعة الفلكيّة الواحدة تقتضي الأثرين المتنافيين؛ هذا خلف».

-
١. مج ٢: جسم. ٢. ج ١: معاً. ٣. دا ٢: توالّت. ٤. رازي، فخرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ١٣٩. ٥. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: - أصلاً. ٦. ج ١، ج ٢: + المتحرّكين. ٧. مج ١، دا ١: - لا. ٨. دا ١: مشاهدة لا ينافي. ٩. دا ١: هي. ١٠. دا ١: منتفية. ١١. ج ٢: - هنا / مج ١، دا ١، دا ٢: هاهنا. ١٢. ج ٢: + هاهنا / دا ٢: + أيضاً. ١٣. مج ٢، دا ١: ويمكن. ١٤. مج ١: نسب. ١٥. مج ١، دا ١: لمقدار.

و'فيه نظر؛ لأنّا لا نسلم المنافاة^٢ بين الميل المستقيم والمستدير لاجتماعهما في الكرة المدحرجة. وما قيل: «من^٣ أنّ الميل المستقيم يقتضي توجّه الجسم إلى جهة والمستدير يقتضي صرفه عنها»، ممنوع إذ المستدير لا يقتضي التوجّه، لأنّه يقتضي الصّرف ولئن سلّم المنافاة^٤، فيجوز أن يقتضي الطّبيعة الواحدة أثرين متنافيين باعتبارين متقابلين.



فصل [٤]

في أنّ الفلك لا يقبل الكون والفساد

وهما يطلقان بالاشتراك على معنيين: ^٥ على حدوث صورة نوعيّة وزوال أخرى ^٦ على الوجود بعد العدم والعدم بعد الوجود، والمراد هاهنا هو الأوّل. و«الخرق» و«الالتيام» أي افتراق الأجزاء واقترانها.

أمّا أنّه لا يقبل الكون والفساد لأنّه محدّد للجهات^٧ ولا شيء من المحدّد للجهات^٨ بقابل^٩ للكون^{١٠} والفساد.

أمّا الصغرى فقد مرّ^{١١} تقريرها^{١٢}. وأمّا الكبرى فلأنّ كلّ^{١٣} ما يقبل الكون والفساد. فلصورته الحادثة حيّز طبيعيّ ولصورته الفاسدة^{١٤} حيّز آخر طبيعيّ لما بيّنا^{١٥}: «أنّ كلّ جسم فله حيّز طبيعيّ».

هذا لا يدلّ على أن يكون الحيّز الطّبيعيّ للصّورة الحادثة غير الحيّز الطّبيعيّ للصّورة الفاسدة، بل هو موقوف على أنّ الحيّز الواحد^{١٦} لا يقتضيه طبيعتان مختلفتان بالنّوع، وهو ممنوع؛ لأنّ الأمور المتخالفة بالنّوع جاز أن تشترك في لازم واحد، وكلّ ما هذا شأنه - أي ما

١. مج ١: - و. ٢. ج ٢: المنافات. ٣. دا ١: - من. ٤. ج ٢، مج ٢: المنافات. ٥. ج ١، ج ٢: أحدهما. ٦. ج ١، ج ٢: + والثاني. ٧. دا ٢، ج ١، ج ٢: الجهات. ٨. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ٢: الجهات. ٩. ج ١، ج ٢، دا ٢: يقبل. ١٠. ج ١، ج ٢: الكون. ١١. ر. ك: فصل في إبطال الجزء الذي لا يتجزأ. ١٢. دا ٢: تحقيقها. ١٣. دا ١١، دا ٢: - كلّ. ١٤. دا ٢: + أيضاً. ١٥. ر. ك: فصل في الحيّز. ١٦. دا ٢: + الطّبيعي.

يكون لصورته الحادثة حيّز طبيعيّ ولصورته الفاسدة حيّز آخر طبيعيّ^١ - فهو قابل للحركة المستقيمة. لأنّ الصّورة الكائنة [١] إمّا أن تحصل في حيّز طبيعيّ؛ [٢] أو في حيّز غريب؛ فإن حصلت في حيّز غريب، فكانت^٢ تقتضي ميلاً مستقيماً إلى حيّزها الطّبيعيّ؛ وإن حصلت في حيّز طبيعيّ، فالصّورة الفاسدة كانت قبل الفساد حاصلة في حيّز غريب، فكانت تقتضي ميلاً مستقيماً إلى حيّزها الطّبيعيّ^٣.

هاهنا بحث؛ إذ المحدّد لا حيّز له بمعنى المكان ولا يصحّ حمله هاهنا^٤ على المعنى^٥ الأعم منه.

وأما أنّه لا يقبل الخرق والالتيام فلأنّ ذلك أيضاً يتبادر منه^٦ أنّ حصول الكون والفساد بالحركة المستقيمة، وليس كذلك، بل هما يستلزمان لها إنّما^٧ يحصل بالحركة المستقيمة لأجزاء الفلك^٨.

وقد مرّ^٩ أنّ المراد بها هي الحركة الأينيّة مطلقاً، فلا حاجة إلى ما تكلفه بعضهم من «أنّه لا بدّ للخرق والالتيام من افتراق^{١٠} الأجزاء واقترانها^{١١} المستدعين للحركة».

والحركة [١] إمّا مستقيمة؛ [٢] أو مستديرة؛ فالخرق والالتيام [١] إمّا أن يكون بالمستقيمة منها^{١٢}؛ [٢] أو المستديرة^{١٣} وهما محالان.

أما الأوّل فلما بيّنا^{١٤} أنّ الفلك لا يقبل الحركة المستقيمة^{١٥}؛ وأما الثّاني فلأنّ الخرق والالتيام بالحركة المستديرة بأن يتحرّك بعض الأجزاء على الاستدارة في جهة ويتحرّك البعض

١. دا ٢: حيّز طبيعي آخر. ٢. مج ١، مج ٢، دا: - فكانت.

٣. مج ٢: + والفلك لا يقبل الحركة المستقيمة. ٤. مج ٢: - هاهنا.

٥. مج ٢: بالمعنى (بجاء «على المعنى») / دا ٢: - المعنى. ٦. مج ٢: به.

٧. مج: - إنّما.

٨. دا ١: الأفلاك / ج ١، ج ٢: + والفلك (ج ٢: + و.) لا يقبل الحركة المستقيمة فلا يقبل الخرق والالتيام. ٩. ر. ك: فصل في أنّ الفلك بسيط.

١٠. ج ١، ج ٢، مج ٢: افتران. ١١. ج ١، ج ٢: افتراقها.

١٢. دا ١: منهما / مج ٢ (نسخه بدل): هناك. ١٣. مج ١: بالمستديرة.

١٤. ر. ك: فصل في أنّ الفلك بسيط.

١٥. دا ١: + فلا يقبل الخرق والالتيام.

الآخر في جهة أخرى مخالفة للأولى و^١يسكن، و^٢لكن هذه الأفاعيل المختلفة مستحيلة على الفلك، لأنّها لو وجدت، لكانت^٣ [١] إمّا طبيعيّة؛ [٢] أو قسريّة؛ [٣] أو إراديّة والكلّ محال. أمّا الطبيعيّة فلأنّ الفلك ذو طبيعة واحدة لا يقتضي إلّا شيئاً واحداً غير مختلف؛ وأمّا القسريّة، فلما تقرّر عندهم أنّه لا قاسر هناك؛ وأمّا الإراديّة، فلأنّ الفلك لبساطته عادم للآلات الجسمانيّة المختلفة التي بواسطتها تصدر تلك الأفاعيل المختلفة عن النفس الفلكيّة بالإرادة^٤.



فصل [٥]

في أنّ الفلك يتحرّك على الاستدارة دائماً

لأنّ الحركة الحافظة للزّمان - أي التي كان الزّمان مقداراً لها - [١] إمّا أن تكون مستقيمة؛ [٢] أو مستديرة.

و^٥قد علمت أنّ الحركة المستقيمة في عرفهم هي «الحركة الأينيّة» مطلقاً، والمستديرة هي «[الحركة] الوضعيّة».

ولا شكّ أنّ التّرديد بينهما غير حاصر^٦، لاحتمال أن يكون الحركة الحافظة للزّمان حركة كميّة أو كيفيّة، والملائم لكلامه^٧ فيما بعد، أن يحمل الحركة المستقيمة على ما يقع على الخطّ المستقيم^٨، وتصير حينئذٍ مجال^٩ المناقشة في الحصر أوسع.

لا جائز أن تكون مستقيّمة، لأنّها حينئذٍ [١] إمّا أن تذهب إلى غير النّهاية؛ [٢] أو ترجع؛ لا سبيل إلى الأوّل وإلّا لزم وجود بعد غير متناهٍ^{١٠} و^{١١}هو المسافة لا الحركة، إذ الحركة الموجودة ليست بُعداً، والحركة التي هي بعد^{١٢} ليست موجودة.

ولا سبيل إلى الثاني؛ لأنّها لو رجعت، لكانت تنتهي إلى طرف قبل الرّجوع، فتكون

٢. مج ٢، ١١، دا ٢: - و.

٥. دا ١١، دا ٢: - و.

٨. ج ١: بكلامه.

١١. ج ٢: غير متناهية.

١. ج ٢، ١، دا ١١، دا ٢: أو.

٣. مج ٢: فكانت.

٦. ج ١: - و.

٩. ج ٢: - المستقيم.

١٢. مج ١: - و.

٤. مج ٢: - بالإرادة.

٧. دا ٢: حاصل.

١٠. دا ١: محل.

١٣. مج ١، دا ١: البعد.

منقضية^١ للسكون^٢، لأنّ بين كلّ حركتين مختلفتين^٣ سكوناً، لأنّ الميل الموصل إلى ذلك الطرف موجود حال الوصول، لأنّه يفعل الإيصال^٤ حال الوصول؛ فلو لم يكن موجوداً حال الوصول، لاستحال^٥ أن يفعل الوصول.

قيل عليه: «لانسلم أنّ الميل فاعل الوصول حتّى يلزم وجوده^٦ حال الوصول، بل هو معدّ^٧ للوصول كالحركة، فلا يجب بقاءه مع المعلول. وكلّما كان الميل الموصل موجوداً، لم يحدث^٨ فيه ميل يقتضي كونه غير موصل يعني اللاوصول، لاستحالة اجتماع الميّلين الذاتيّين المتنافيين^٩ في الجهة».

أورد عليه الإمام ب: «أنا لا نسلم الاستحالة المذكورة»^{١٠}.

أقول: كلامه مبنيّ على أنّ الميل مبدأ المدافعة، ولعلّهم أرادوا بالميل هاهنا نفس المدافعة، فإنّه قد يطلق^{١١} عليها أيضاً ولا شبهة^{١٢} في تلك الاستحالة.

قال الشّيخ: «لا تُصغ إلى^{١٣} قول من يقول: «إنّ الميّلين يجتمعان»، فكيف يمكن أن يكون شيء فيه بالفعل مدافعة إلى جهة وفيه بالفعل التّحني^{١٤} عنها؟ ولا تظن^{١٥} أنّ الحجر المرميّ إلى فوق فيه ميل بالفعل^{١٦} إلى السّفلى البتّة، بل فيه مبدأ^{١٧} من شأنه أن يحدث ذلك الميل إذا زال العائق»^{١٨}. فالحال الذي فيه ميل الوصول غير الحال الذي فيه ميل اللاوصول، وكلّ^{١٩} واحد من الميّلين بصفتي الإيصال وإزالة الوصول أنّي أيّ حادث في آن، لأنّ الوصول وكونه غير موصل أنّي، لأنّ حال الوصول أيّ ما يحدث هو فيه، لو كان زماناً وانقسم^{٢٠}.

١. ج ٢، مج ١، دا: مقتضية.

٢. مج ٢: بالسكون.

٣. ج ١، مج ٢، دا: مستقيمتين.

٤. ج ١: لإيصال.

٥. مج ١، دا: استحال.

٦. ج ١: وجود.

٧. ج ١، ج ٢، دا: معدّة.

٨. مج ١: لا يحدث / مج ٢: لم يوجد.

٩. دا ٢: + في حالة واحدة.

١٠. رازي، فخرالدين، المباحث المشرقية، ج ١، ص ٢٨٨.

١١. دا ٢ (نسخه بدل): فإنّهم يطلقونه.

١٢. مج ١، مج ٢، دا: + حينئذ.

١٣. دا ٢: - إلى.

١٤. ج ١: التّحني.

١٥. همه نسخه ها جز «ج ١»: لا تظن.

١٦. مج ٢، دا: - بالفعل.

١٧. ج: + ميل.

١٨. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيات)، ص ٢٩٩.

١٩. دا ٢: فكلّ.

٢٠. مج ١: لانقسم.

فحين ما يكون الجسم في أحد^١ طرفيه، لم يكن واصلاً إلى المنتهى؛ هذا خلف^٢.

قيل: فيه نظر؛ «لأنَّه إن أراد به^٣ أنَّه لم يكن واصلاً وصولاً تاماً، فلا محذور فيه؛ وإن أراد وصولاً في الجملة، فممنوع».

وقد يقال: «الحدّ الذي هو منتهى المسافة الممتدّة لا يكون منقسماً في ذلك الامتداد، وإلا لم يكن الحدّ بتمامه حدّاً، فالوصول إليه آنّي، إذ لو كان زمانياً لكان ذلك^٤ الحدّ منقسماً، لتعلّق الوصول^٥ به شيئاً فشيئاً»، وكذا حال صيرورته غير موصل.

قيل: «وأيضاً قد ثبت أن الوصول آنّي وهذا يستلزم أن يكون اللا وصول آنياً أيضاً، لأنّ رفع الآني آنّي لا محالة».

وقد يقال: «إنّ الانطباق والموازاة^٦ والمحاذاة^٧ والتّماس^٨ والوصول وأمثالها آنّيات، لأنّها تحصل^٩ عند انتهاء الحركة مع^{١٠} أن زوال كلّ واحد^{١١} منها زمانيّ، إذ لا يحصل إلا بعد الحركة؛ فإنّ أحد الجسمين إذا تحرّك ومال إلى الانطباق على الجسم الآخر، فلا شك أنّهما منطبقان عند انقطاع حركته ولا يزول هذا الانطباق إلا بعد أن يتحرّك أحدهما، والحركة ممّا لا يحصل إلا بالزّمان وكذا الحال في جميع ما ذكرنا».

وإذا كان كلّ واحد منهما - أي من^{١٢} الميلين - آنياً وجب أن يكون بين الآنين^{١٣} زمان لا يتحرّك فيه الجسم، وإلا لزم تعاقب الآنين^{١٤}، فيكون الزّمان مركّباً من أجزاء لا يتجزّأ و^{١٥} هي الآنات، ويلزم منه تركّب^{١٦} المسافة من أجزاء لا يتجزّأ لانطباقها، أي المسافة^{١٧} على الحركة المنطبقة على^{١٨} الزّمان؛ هذا خلف.

١. ج ٢: إحدى.
٢. مج ٢، دا ١: - إلى المنتهى هذا خلف (مج ١: - هذا خلف).
٣. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - به.
٤. ج ١، دا ٢: - ذلك.
٥. ج ١: الموصول / دا ٢: الحصول.
٦. ج ٢: الموازاة.
٧. دا ١: المحاذاة.
٨. دا ١: التماس.
٩. دا ١: + فيه.
١٠. ج ١: حينئذٍ.
١١. مج ١، مج ٢، دا ٢: - واحد.
١٢. مج ١، مج ٢، دا ١: - من.
١٣. ج ٢: الإبنين.
١٤. ج ٢: الإبنين.
١٥. مج ١: - و.
١٦. مج ١: تركيب.
١٧. ج ١: - أي المسافة.
١٨. ج ١: عن.

هذا يدلّ على وجود زمان بين الآنين^١، وأمّا أنّه لا يتحرّك فيه الجسم؛ فلاّنه لو تحرّك فإمّا إلى ذلك الطرف المذكور، فيلزم أن لا يكون للجسم وصول^٢ في الآن الذي فرضناه أن^٣ الوصول إليه^٤، أو عنه فيلزم وجود الميل^٥ قبل حدوثه، إذ الحركة عنه إنّما توجد بالميل الثاني.

واعلم أنّ الحجّة المشهورة هي أنّ المتحرّك إلى المنتهى إنّما يصل إليه في آن، وإذا تحرّك عنه بعد كونه واصلاً إليه^٦، فلا محالة يصير مفارقاً ومبايناً له في آن آخر^٧ أيضاً، ولا يمكن اتّحاد الآنين^٨، وإلاّ لكان واصلاً إلى المنتهى ومبايناً له^٩ معاً^{١٠}. فوجب تغايرهما بالذات. واستحال تتاليهما بلا تخلّل زمان بينهما، لاستلزامه القول بالجزء^{١١}. وذلك الزّمان زمان السّكون^{١٢}، إذ لا حركة هناك^{١٣} لا إلى ذلك الحدّ ولا عنه.

وهذه الحجّة بعينها قائمة^{١٤} في الحدود المفروضة في المسافة المتّصلة التي تقطعها حركة واحدة.

وقد أبطلها الشّيخ الرّئيس في الشّفا ب: «أنّ المفارقة والمباينة هي حركة الرّجوع فهناك أنا؛ [١] أن يقع فيه^{١٥} ابتداء الرّجوع والمباينة؛ [٢] وأن يصدق فيه على المتحرّك أنّه مفارق و^{١٦} مبائن لذلك الحدّ الذي هو المنتهى»^{١٧}.

فإنّ عنوانه «أنّ المباينة» طرف زمان المباينة نختر أن ذلك الآن هو بعينه أن الوصول، بأن يكون حدّاً مشتركاً بين زمانى الحركتين، فإنّ طرف الحركة يجوز أن يكون شيئاً ليس فيه حركة أصلاً.

وإنّ عنوانه به^{١٨} أنا يصدق فيه على المتحرّك أنّه مبائن^{١٩} راجع، نختر أنّه مغاير لأن

- | | | |
|---------------------------------|---|-------------------------|
| ١. ج ٢: الاينين. | ٢. دا ١١: وصولاً. | ٣. ج ١: انّ. |
| ٤. دا ١١، دا ٢: - إليه. | ٥. ج ١: + الثاني. | ٦. ج ١، ج ٢: + في الآن. |
| ٧. مج ٢، دا ١١: - آخر. | ٨. ج ٢: الاينين. | ٩. دا ٢: + في آن واحد. |
| ١٠. مج ١، مج ٢: + في آن. | ١١. ج ١: + الذي لا يتجزأ. | ١٢. مج ١: سكون. |
| ١٣. ج ٢: هنا. | ١٤. دا ٢: قائمة بعينها. | ١٥. ج ١: فيها. |
| ١٦. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ١١: - و. | ١٧. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيات)، ج ١، ص ٢٦٩؛ رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٣، ص ١٧٩. | ١٨. مج ١: - به. |
| ١٩. دا ٢: + و. | | |

الوصول وأنّ بين الآنين زماناً، لكنه ليس بزمان^١ السكون بل هو^٢ زمان الحركة وهو بعض حركة الرجوع. فإنّ كلّ آن يفرض^٣ في زمان وقع فيه حركة الرجوع، يكون بينه وبين آن^٤ ابتداء الرجوع بعض حركة الرجوع. ثمّ إنّه^٥ أقام الحجّة باعتبار^٦ الميل الموصل^٧ والميل الموجب للحركة^٨ المفارقة، وحكم بأنّ اجتماعهما في آن واحد محال، لأنّه^٩ يستحيل^{١٠} أن يكون^{١١} في جسم ميل^{١٢} الاتّصال إلى حدّ والتّنحي^{١٣} عنه. فوجب أن يكون كلّ منهما في آن مغاير لأن آخر بينهما^{١٤} زمان السكون كما مرّ^{١٥}.

أقول^{١٦}: قد ظهر ممّا ذكرنا^{١٧} أنّ العدول عن الحجّة المشهورة مع الذهاب إلى أنّ اللاوصول أنّي كما فعله المصنّف بعيد جدّاً.

فعلم أنّ الحركة الحافظة للزمان ليست مستقيمة، فتكون مستديرة، وهذه الحركة غير منقطعة^{١٨}؛ وإلاّ لزم انقطاع الزمان، فلا بدّ من وجود حركة مستديرة دائمة، و^{١٩} لا حركة مستديرة يحتمل الدوام إلاّ حركة الفلك، فإذاً يكون^{٢٠} الفلك - أي واحد^{٢١} من الأفلاك وهو الفلك الأعظم على رأيهم - يتحرّك^{٢٢} على الاستدارة دائماً، وهو المطلوب.

أقول: فيه بحث؛ لاحتمال أن يكون لبعض الكواكب حركة مستديرة على نفسه مستمرة^{٢٣} أبداً ويكون الزمان محفوظاً بها^{٢٤}.

هداية

يرتفع بها شبهة ما^{٢٥} تمسّك بها بعض الحكماء على أنّه لا يجب تخلّل السكون بين الحركتين.

-
- | | |
|---|----------------------------------|
| ١. دا ١، دا ٢: زمان / ج ١، ج ٢: ليس ذلك الزمان بزمان (بجاء «لكنه ليس بزمان»). | |
| ٢. دا ١: - هو. | ٣. مج ١: نفرض. |
| ٤. ج ١: + و. | ٥. منظور شيخ است. |
| ٦. دا ٢: + تغاير. | ٧. ج ١: الوصول. |
| ٨. مج ١، مج ٢: لحركة. | ٩. مج ١، مج ٢: - لأنّه. |
| ١٠. مج ٢: فيستحيل. | ١١. مج ١، مج ٢: يجتمع. |
| ١٢. مج ١، مج ٢: - ميل. | ١٣. مج ١، مج ٢: التنحيّة. |
| ١٤. مج ١، مج ٢: فيهما. | |
| ١٥. دا ١، دا ٢: - للحركة المفارقة... زمان السكون كما مرّ. | ١٦. ج ١، دا ٢: وأقول. |
| ١٧. دا ١، دا ٢: ذكر. | ١٨. ج ٢: منقطة. |
| ١٩. دا ١: + إذ. | ٢٠. مج ١، مج ٢: - يكون. |
| ٢١. مج ٢، دا ١، دا ٢: أحد. | ٢٢. دا ١: متحرك / دا ٢: متحركاً. |
| ٢٣. مج ٢: مستمراً. | ٢٤. مج ١: - بها. |
| ٢٥. مج ١، دا ١: - ما. | |

قالوا: لو وجب ذلك فإذا فرض أنه^١ رُميت حبة إلى فوق وتلاقى في الجوّ جبلاً ساقطاً بحيث يماسّ سطحها سطحه وترجع حينئذٍ لا محالة، فيجب توسط سكون بين حركتها^٢ الصاعدة والهابطة وذلك يوجب سكون الجبل واللازم باطل، إذ كلّ عاقل يعلم أنّ الجبل لا يقف في الجوّ بمصادمة الحبة».

فأجاب ب: «أنّ الحبة المرمية إلى فوق عند نزول الجبل^٣ تنتهي حركتها إلى السكون^٤، لانقطاع الحركة الصاعدة في آن الملاقاة^٥ وعدم الهابطة فيه، إذ الحركة لا توجد إلّا في الزّمان ولكنّه غير مانع عن حركة^٦ الجبل، لأنّ سكونها آنّي ولا يستمرّ زماناً؛ فإنّها وإن حصل فيها الميلان لكنّهما ليسا في آنين متغايرين ليكون ما^٧ بينهما زمان السكون، بل هما يجتمعان في آن الملاقاة^٨ لعدم تنافيهما، لذاتيّة أحدهما وهو الميل الصّاعد، وعرضيّة الآخر وهو الميل الهابط الحاصل فيها^٩ من جهة الجبل كالحجر المرفوع إلى فوق، يحسّ منه الرّافع ميلاً هابطاً هو ميله الذاتي الطّبيعي، ويحسّ منه من وضع يده عليه في تلك الحالة ميلاً صاعداً هو ميله العرضي الحاصل له^{١٠} من جهة الرّافع. وحركة الجبل زمانيّة وليس بينهما - أي بين هذه الحركة التي توجد في زمان وذلك السكون الذي يوجد في آن هو مبدأ ذلك الزّمان وينصرم بعده - ممانعة» (هذا خلاصة ما ذكره بعضهم لتوجيه هذا المقام).

وأقول: فيه بحث؛ إذ المراد بـ «الميل العرضي» ما لا يقوم بالمتحرّك بل بما يجاوره ويقارنه على قياس الحركة العرضيّة، وللخصم^{١١} أن^{١٢} يقول: «إنّ الميل الهابط^{١٣} للحبة^{١٤} ليس من هذا القبيل، والفرق^{١٥} بينه وبين الميل الصّاعد للحجر المرفوع بيّن».

وقد يجاب أيضاً ب: «أنّ الحبة لا تُماسّ الجبل؛ بل إذا وصلت^{١٦} ريحه إليها وقفت، ثمّ

- | | | |
|--------------------------------------|----------------------------|---------------------|
| ١. ١ (نسخه بدل): إنك. | ٢. مج ١: حركتها. | ٣. مج ١: الحبة. |
| ٤. مج ١، دا ١: أيضاً. | ٥. مج ٢، دا ١: الملاقات. | ٦. مج ١: - و. |
| ٧. دا ٢: لحركة. | ٨. مج ١: - ما. | |
| ٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: الملاقات. | ١٠. مج ٢، مج ٢، دا ١: فيه. | |
| ١١. مج ٢: - له. | ١٢. مج ١: فللخصم. | ١٣. مج ١: + يمنع و. |
| ١٤. دا ١: الهابطة. | ١٥. دا ٢: في الحبة. | ١٦. مج ١: فالفرق. |
| ١٧. دا ٢: وصل. | | |

رجعت قبل الوصول إلى الجبل، فذلك^١ الذي ذكرتم من تلاقيهما فرض محال^٢، ويجوز استلزامه للمحال الذي هو وقوف الجبل، وبأنّ وقوف الجبل في الجوّ غير مستحيل، بل مستبعد؛ لكن الضّرورات^٣ الطّبيعيّة^٤ تقتضي أموراً يستبعدها العقل كما في الخلاء».



فصل [٦]

في أنّ الفلك متحرّك بالإرادة

لأنّ حركته^٥ الذاتيّة لو لم تكن إراديّة لكانت [١] إمّا طبعيّة؛ [٢] أو قسريّة؛ لا جائز أن تكون طبعيّة؛ لأنّ الحركة الطّبيعيّة هرب عن حالة مناصرة^٦ وطلب لحالة ملائمة، وذلك أي كلّ من الهرب والطلب في الحركة المستديرة محال.

أمّا أنّه^٧ لا يمكن أن تكون هرباً، فلأنّ كلّ نقطة - المناسب أن يقال: كلّ وضع - يتحرّك عنها الجسم بالحركة^٨ المستديرة؛ فحركته عنها توجّهه^٩ إليها، والهرب عن الشّيء بالطّبع استحالة^{١٠} أن يكون توجّهاً إليه.

فإن قلت: «لو كان ترك كلّ وضع في الحركة المستديرة عين التّوجه إلى ذلك الوضع، لاستحال كون حركة الفلك إراديّة أيضاً، وإلاّ لكان ذلك الوضع^{١١} مراداً و^{١٢} غير مراد في حالة واحدة».

قلت: يجوز ذلك من جهتين فإنّ مبدأ الحركة إذا كان له شعور جاز أن يختلف أغراضه، بخلاف ما إذا كان عديم الشّعور، إذ لا يتصوّر هناك اختلاف الجهات والأغراض.

وها هنا بحث؛ لأنّا لا نسلم أنّ ترك^{١٣} الوضع^{١٤} هو التّوجه إلى ذلك الوضع بل إلى مثله،

١. دا: فذلك.	٢. مج ١: المحال.	٣. مج ٢، دا: الضّروريات.
٤. ج ١: - الطّبيعيّة.	٥. ج ٢: الحركة.	٦. ج ٢، دا: متنافرة.
٧. مج ٢ (نسخه بدل): أنّها.	٨. مج ١، دا: بحركته.	٩. مج ١: توجّه.
١٠. مج ١: استحالة.	١١. مج ١، دا: - الوضع.	١٢. ج ١: أو.
١٣. ج ٢: + هذا / دا، دا: ٢: + كلّ.	١٤. مج ١، دا، دا: ٢: وضع.	

ضرورة انعدام ذلك^١ وامتناع إعادة المعدوم. وأمّا أنّها ليست طالبة بل طلباً لحالة ملائمة، فلأنّ كلّ وضع يتحرّك إليه الجسم بحركته المستديرة، فحركته إليه هرب عنه، والتّوجّه إلى الشّيء بالطّبع استحالة أن يكون هرباً عنه؛ ولأنّ^٢ الطّبيعة إذا وصلت الجسم بالحركة إلى الحالة المطلوبة سكّنته^٣.

قيل: «إنّما يلزم ذلك إذا كانت الحالة المطلوبة أمراً وراء الحركة يتوصّل^٤ بها إليه، وأمّا إذا كان المطلوب بالطّبع نفس الحركة فلا».

وقد يجاب ب: «أنّ الحركة ليست مطلوبة لذاتها بل لغيرها، فإنّها لذاتها تقتضي التّأدي إلى الغير^٥ فيكون المطلوب ذلك الغير».

ويمكن أن يقال: لا يلزم السّكون إلّا إذا لم يستعدّ الفلك بواسطة نيل^٦ الحالة المطلوبة لارتداد حالة أخرى، وهلمّ جرّاً إلى غير النّهاية، حتّى كلّما حصلت له حالة مطلوبة يستعدّ لحالة أخرى يطلبها، فلذلك^٧ يتحرّك دائماً و^٨ المستديرة الفلكيّة ليست كذلك.

ولا جائز أن تكون قسريّة، لأنّ القسر^٩ على خلاف ميل يقتضيه الطّبع فحيث لا طبع لا قسر^{١٠}.

فيه بحث؛ إذ لا يلزم من عدم كون حركته المستديرة طبيعيّة أن لا يكون له ميل طباعيّ^{١١} مخالف^{١٢} لهذه الحركة^{١٣}.



١. مج ١، دا ٢: + الوضع. ٢. دا ١١: فلانّ.

٣. ج ١: وأسكنته (نسخه بدل): سكّنه.

٤. مج ١، دا ٢: يتوصل.

٥. ج ٢: ميل تلك (نسخه بدل): نيل تلك / دا ٢: هذه (نسخه بدل): نيل.

٦. ج ١، دا ١: فلذا. ٧. مج ١: + الحركة. ٨. مج ١، دا ٢: القسرية.

٩. مج ١، دا ٢: القسرية. ١٠. مج ١، دا ٢، دا ١١، دا ٢: + أعمّ من الإراديّة وغيرها.

١١. مج ١: متخالف / دا ١: يخاف، دا ٢: مخافاً.

١٢. مج ١، ج ١، ج ٢: + وإذا لم تكن حركة الفلك طبيعيّة ولا قسريّة وجب أن تكون إراديّة وهو المطلوب.

فصل [٧]

في أنّ القوّة المحرّكة للفلك يجب أن تكون مجردة عن المادّة

لأنّ القوّة المحرّكة للفلك تقوى على أفعال، أي^١ دورات غير متناهية بحسب المدة^٢ والعدّة^٣، ولا شيء من القوى الجسمانيّة المتشابهة الحالة في الجسم البسيط المنقسمة بانقسامه كذلك، فالمحرّكة للفلك ليست قوّة جسمانيّة.

وإنّما قلنا: «إنّ القوّة الجسمانيّة المذكورة لا تقوى على حركات^٤ غير متناهية، لأنّ كلّ قوّة جسمانيّة ذكرناها فهي قابلة بتجزؤ الجسم للتجزؤ إلى أجزاء^٥ كلّ^٦ منها قوّة، و^٦ الجزء أي كلّ جزء منها بالنسبة إلى جزء^٧ الجسم يقوى على شيء نسبته إلى أثر كلّ القوّة بالنسبة إلى كلّ الجسم كنسبة جزء الجسم إلى كلّ. والجملة تقوى على مجموع تلك الأشياء، وإلاّ لكان الجزء - أي جزء القوّة - بالنسبة إلى جزء الجسم مساوياً للكلّ، أي كلّ القوّة بالنسبة إلى كلّ الجسم أو أكثر منه في التأثير؛ هذا خلف. إذ لا تفاوت بين الجسمين البسيطين المتفاوتين صغراً وكبّراً في قبول الحركة إلاّ باعتبار قوتين حلّتا فيهما؛ فإذا قطع النّظر عن القوتين، كان الجسمان^٨ متساويين في قبول الحركة ولم يكن لزيادة قدر الجسم أثر، فلا تفاوت هناك إلاّ في المحرّكين^٩، فيجب التّفاوت في الحركتين على نسبة تفاوتهما. ومتى كان كذلك، فالمجموع - أي القوّة كلّها - لا تقوى على^{١٠} غير المتناهي، لأنّ الجزء منها [١] إمّا أن يقوى على جملة متناهية من مبدأ معيّن؛ [٢] أو على جملة غير متناهية؛ والثاني باطل، إذ المجموع يقوى من ذلك المبدأ على ما هو زائد^{١١}، فيلزم الزيادة على غير المتناهي المتّسق النظام؛ هذا خلف.

قيل: «لعلّه إنّما قيّد غير المتناهي بالمتّسق النظام، لأنّ الزيادة على غير المتناهي إذا لم

١. مج ٢: + على. ٢. دا ١١، دا ٢: - المدة و.

٣. مج ١: العدد والمدة / دا ١١، مج ٢: العدد. ٤. ج ١، ج ٢: تحريكات.

٥. مج ٢: + واحدة. ٦. ج ١، ج ٢: + كلّ قوّة قابلة للتجزؤ فإنّ.

٧. مج ٢: أجزاء. ٨. مج ٢: الجسم (نسخه بدل): الجسمان.

٩. ج ٢: المتحرّكين. ١٠. مج ١: + شيء. ١١. مج ١: + منه / دا ٢: أزيد منه.

يكن الانتظام متسقاً غير مستحيلة، كالشهور والسنين الماضية، فإنهما غير متناهيين مع أن الشهور أكثر من السنين، وكذا حكم الألوف المتضاعفة والمئات المتضاعفة إلى غير النهاية». وتوضيحه: أن المراد بكون غير المتناهي متسق النظام أن يكون امتداداً واحداً متصلاً في نفسه. ولا يلزم من اتصال الزمان في نفسه اتصال الشهور والسنين لأنهما؛ لا يحصلان إلا باعتبار العدد العارض للأجزاء المفروضة للزمان ولا يبقى حينئذ الاتصال والاتساق». وما قيل: «من أنه يرد عليه ما لا يندفع عنه وهو أن الاتساق حينئذ لا يوجد في أجزاء الحركة».

أقول: يمكن دفعه بأن المطلوب موقوف على اتساق الحركة في نفسها وهو حاصل ولا ينافيه^٢ عدم اتساقها باعتبار العدد العارض لأجزائها المفروضة. وقد يقال: «يمكن أن يكون المراد بـ «اتساق النظام» عدم الانقطاع، ونعني بالزيادة على غير المتناهي العديم الانقطاع الزيادة عليه في جهة عدم تناهيه، وذلك لازم فيما نحن فيه لفرض وقوع التحريكين^٣ من مبدأ واحد ويكون هذا القيد احترازاً^٤ عن الزيادة على غير المتناهي في جهة التناهي فإنها^٥ غير مستحيلة^٦ بل واقعة كسلسلتين من الحوادث الغير المتناهية مبتدأتين^٧ من مبدأين مختلفين: أحدهما^٨ من يوم والآخر^٩ من يوم آخر قبل ذلك اليوم أو بعده، والدليل على هذا أن المصنّف لم يذكر قيد «كون الزيادة في جهة عدم التناهي» ولا بدّ من ذكره^{١٠} لما ذكرنا^{١١} أن الزيادة بدونه غير مستحيلة^{١٢}. وأمّا الاتساق بمعنى «الاتصال» وإن كان واجب الذكر أيضاً لعدم الاستحالة بدونه إلا أن المصنّف ترك ذكره لظهوره في الحركة».

أقول^{١٣}: زيادة غير متناه على غير متناه^{١٤} إنّما يستحيل إذا كانا امتدادين مبدؤهما^{١٥}

١. دا: لا يجوز. ٢. ج ٢، مج ١: لا يلزم فيه / ج ٢ (نسخه بدل): لا ينافيه.

٣. دا ١، ج ١، ج ٢: التحريكتين. ٤. دا ١: احتراز.

٥. دا ١: فإنه. ٦. دا ١: مستحيل. ٧. مج ٢: مبتدأتين.

٨. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: إحداهما. ٩. ج ١: الأخرى.

١٠. مج ٢: + هاهنا. ١١. مج ٢: + من. ١٢. دا ١: مستحيل.

١٣. دا ٢: وأقول. ١٤. دا ٢: غير المتناهي. ١٥. مج ٢، دا ١، دا ٢: مبدؤهما.

واحد^١، فإن لم يكونا امتدادين كأعداد الشهور والسنين أو لم يكن مبدؤهما^٢ واحداً، كما إذا اعتبر خطّ غير متناه مبدؤه^٣ وسط خطّ كذلك، فلاستحالة في الزيادة المذكورة. ولا يبعد أن يكون قوله: «المتّسق النّظام» إشارة إلى هذين القيدين.

وقد يقال: «لا نسلم أن التّفاوت واقع في الطّرف المقابل للمبدأ المفروض حتّى يلزم المحال، لم لا يجوز أن يقع التّفاوت في الخلال لاختلاف الحركتين في السّرعة والبطوء؟». فعلم أن الجزء يقوى على جملة متناهية والجزء الآخر مثله، فالمجموع لا يقوى على غير المتناهي، لأنّ انضمام المتناهي إلى المتناهي بمرات^٤ متناهية لا يوجب اللّاتناهي؛ وإنّما كانت مراتب^٥ الانضمام متناهية، لأنّ القسمة الخارجيّة الممكنة للجسم^٦ متناهية، وما قيل من: «أنّ الجسم قابل للقسمة إلى غير النّهاية». فقد سبق تحقيقه على وجه لا ينافي ما ذكرناه. فثبت أن كلّ ما يقوى عليه القوّة الجسمانيّة من الحركات فهو متناه.



فصل [٨]

في أن المحرّك القريب - أي بلا واسطة محرّك آخر - للفلك قوّة جسمانيّة نسبتها^٧ إلى الفلك كنسبة الخيال إلينا في أن كلّاً منهما^٨ محلّ ارتسام الصّورة^٩ الجزئيّة، إلّا أن الخيال مختصّ بالدماغ، وهي سارية في جرم الفلك لبساطته وعدم رجحان بعض أجزائه على بعض في المحليّة، وتسمّى «نفساً منطبعة».

واعلم أنّهم اختلفوا في محركات الأفلاك الجزئيّة للكواكب السّبعة السيّارة؛ [١] فذهب فريق إلى^{١٠} أن كلّ كوكب منها نزل^{١١} مع أفلاكه منزلة حيوان واحد ذي^{١٢} نفس واحدة تتعلّق بالكواكب أوّلاً و^{١٣} تعلّقها بأفلاكها بواسطة الكواكب بعد ذلك، كما يتعلّق نفس الحيوان بقلبه

- | | |
|--|---|
| ١. مج ١: واحداً. | ٢. دا ١١، دا ٢، مج ٢: مبدؤهما. |
| ٣. مج ٢، دا ١١، دا ٢: مبدأه. | ٤. مج ١، ج ٢: مراتب / دا ١١، دا ٢، مج ٢: مرّات. |
| ٥. مج ٢، دا ١١: مرّات. | ٦. مج ١: + المتناهي. |
| ٧. مج ٢: ونسبتها. | ٧. ج ٢: ونسبتها. |
| ٨. مج ٢ (نسخه بدل): منها. | ٩. مج ٢، دا ١١: الصّور. |
| ١٠. مج ٢: في. | ١١. مج ١: ينزل. |
| ١٢. ج ١: دون / مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢، ج ٢: ذو. | ١٣. مج ١: أو / دا ١١: - و. |

أولاً وبأعضائه الباقية بعد ذلك بتوسطه^١، فالقوة المحركة منبعثة عن^٢ الكواكب الذي هو^٣ كالقلب^٤ في أفلاكه^٥ التي هي^٦ كالجوارح والأعضاء الباقية. وعلى هذا يكون النفوس^٧ الفلكية تسعاً، اثنان للفلك الأعظم وفلك البروج وسبع للسيارات^٨ وأفلاكها.

[٢] وذهب الشيخ ومن تبعه^٩ إلى أن كل فلك من الأفلاك المذكورة ذو نفس محرّكة إيّاه وكذلك كل كوكب.

وقد أثبتوا للكواكب أيضاً حركات وضعيّة على أنفسها^{١٠}، فعدد النفوس المحركة على هذا الرأى^{١١} عدد الأفلاك والكواكب جميعاً، لأنّ التحريكات الاختيارية يعني الإرادية الجزئية لا يقع إلّا عن إرادة تابعة في الأغلب لشوق^{١٢} إلى طلب أمر ملائم ويسمّى «شهوة»، أو إلى دفع أمر منافر^{١٣} ويسمّى «غضباً»، ويدلّ على مغايرة الإرادة للشوق كون الإنسان مريداً لتناول ما لا يشتهيّه كما في الدواء البشع^{١٤} ومنه يعلم أن الفعل الاختياري قد يترتب على تصوّر النفع أو الضرر من غير توسط شوق هناك وغير مريد لتناول ما يشتهيّه، كما إذا منع مانع من حياء أو حميّة. ثمّ ذلك الشوق منبعث عن تصوّر ذلك الأمر^{١٥} الملائم أو المنافر^{١٦} من حيث إنّه ملائم أو منافر تصوّراً مطابقاً للواقع^{١٧} أو غير مطابق، وحينئذٍ [١] إمّا أن تقع عن تصوّر كليّ؛ [١] أو جزئيّ؛ لاسيّل إلى الأوّل لأنّ التّصور الكليّ نسبته إلى جميع^{١٨} الجزئيات على السّوية، فلا يقع منه بعض الحركات الجزئية دون بعض، وإلّا لزم التّرجيح بلا مرجّح؛ فمبدأ التّحريكات الجزئية الإرادية له تصورات جزئية.

قيل: «لو كان المعتبر في صدور الفعل الجزئيّ التّصور الجزئيّ لزم الدّور، لأنّ تصوّره من حيث إنّه يمنع من وقوع الشّركة يتوقّف^{١٩} على وجوده، لأنّا قبل حدوث السّواد المعيّن، مثلاً

١. دا ١: ويتوسطه.

٢. دا ١: من.

٣. مج ٢: - هو.

٤. دا ١: القلب.

٥. دا ٢: الأفلاك.

٦. مج ٢، دا ١: - هي.

٧. مج ١، دا ١: النفس.

٨. دا ٢: للسيارة.

٩. مج ٢، دا ١: تابعه.

١٠. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ٢١٥.

١١. دا ٢: - الرأى.

١٢. دا ٢: للشوق / ج ١، مج ١: + ينبعث.

١٣. ج ٢: متنافر.

١٤. ج ٢: الشيع / لغت «بشع» بمعناى بدمزه است.

١٥. مج: - الأمر.

١٦. ج ١: المتنافرة.

١٧. ج ٢، مج ١، مج ٢: - للواقع.

١٨. دا ١: + تحريكات.

١٩. ج ٢: + بين كثيرين لا يتوقف.

لانتصوّر إلّا سواداً معيّناً في هذا المحلّ، في هذا الوقت^١، على هذا الشرط^٢، والمقيّد بهذه القيود وإن كانت ألوفاً لا يكون إلّا كلياً؛ وأمّا تصوّر^٣ هذا السّواد من حيث تشخّصه^٤ المانع^٥ عن فرض الاشتراك، فلا يحصل إلّا بعد وجوده، ولو توقّف وجوده على مثل هذا التّصور كان^٦ دوراً».

وأجيب عنه^٧ ب: «أنّ إدراك الجزئي قبل وجوده موقوف على حصوله في الخيال لا على حصوله في الخارج، وحصوله في الخارج هو الذي يتوقّف على تحصيل الفاعل إيّاه المتوقّف على إدراكه، فإنّه^٨ كما تكون حصول الجزئي في الخارج مبدأً لحصوله في الخيال، فقد تكون حصوله في الخيال، أيضاً مبدأً لحصوله له^٩ في الخارج ولا يلزم الدّور.

وكلّ ما^{١٠} له تصوّر جزئيّ فهو جسمانيّ.

هذا لا يصحّ على إطلاقه، إذ الدّليل مخصوص بالجزئيّات الجسمانيّة. وقد صرّحوا ب: «أنّ الجزئيّات المجرّدة ترسم في النّفس»؛ لأنّ الصّورة الجزئيّة ترسم وهي أصغر وترسم وهي أكبر. [١] فإمّا أن يكون الاختلاف في الصّغر والكبر لا اختلاف الصّورتين بالحقيقة؛ [٢] أو لا اختلاف المأخوذ عنه الصّورتان بالصّغر والكبر؛ [٣] أو لا اختلافهما في المحلّ^{١١} من المدرك. قيل: «الحصر ممنوع لجواز أن يكون لا اختلاف الأعراض كالشكل والسّواد^{١٢} والبياض».

وأجيب ب: «أنّ المفروض تساويهما فيها».

أقول^{١٣}: «تساويهما في الأعراض بأشخاصها ممتنع، ومجرّد التّساوي في ماهيّات الأعراض لا يسدّ باب المناقشة لاحتمال أن يكون الاختلاف لمشخصاتها^{١٤}».

لا سبيل إلى الأوّل، لأنّا نتكلّم في الصّورتين من نوع واحد؛ ولا سبيل إلى الثاني لأنّ الصّور^{١٥} المختلفة بالصّغر والكبر لا تجب أن تكون مأخوذة من خارج؛ فتعيّن القسم الثالث.

١. مج ١: الموقف. ٢. ج ١، ج ٢: هذه الشروط.

٣. ج ١: + مثل. ٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: شخصية.

٥. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: المانعة. ٦. دا ٢: لكان.

٧. ج ١: - عنه. ٨. جواب سؤال مقدّر است.

٩. ج ١: الحصول له. ١٠. ج ١: + يكون. ١١. دا ٢: المجال.

١٢. ج ١: كالسّواد (بجاء «كالشكل والسّواد»). ١٣. دا ٢: وأقول.

١٤. دا ٢: لتشخصها. ١٥. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ٢: الصورة.

فتكون الصورة الكبيرة منهما مرتسمة في محل من المدرك غير ما ارتسمت فيه الصورة^۱ الصغيرة؛ فينقسم المدرك لامحالة في الوضع، وما^۲ هذا شأنه فهو جسماني^۳.

قيل: «قد ثبت بالبرهان^۴ أن القوة الجسمانية لا تقوى على التحريكات الغير المتناهية والنفس المنطبعة^۵ للفلک قوة جسمانية، فكيف صدرت عنها هذه التحريكات الغير المتناهية^۶. وهل^۷ هذا إلا تناقض صريح».

وأجيب عنه ب: «أن مبادئ الحركات الفلكية هي^۸ الجواهر المفارقة بواسطة نفوسها^۹ الجسمانية المنطبعة^{۱۰} في أجرامها^{۱۱}. والبرهان إنما قام على أن القوة الجسمانية لا تكون مؤثرة آثاراً غير متناهية، لا على أن لا تكون واسطة في صدور تلك الآثار».

ورد ب: «أنه لما جاز بقاء القوة الجسمانية مدة غير متناهية وكونها واسطة في صدور آثار لا تنهاى^{۱۲} جاز أيضاً كونها مبادئ لتلك الآثار، لأنها المباشرة لتلك التحريكات^{۱۳} عندهم. وإذا^{۱۴} كانت^{۱۵} واسطة فليجز أيضاً أن يباشرها استقلالاً».

وقد يجاب أيضاً^{۱۶} ب: «أن هذه^{۱۷} التحريكات الغير المتناهية صادرة عن النفس المنطبعة بواسطة طريان الانفعالات الغير المتناهية عليها من النفس المجردة، والثابت بالبرهان امتناع صدور التحريكات الغير المتناهية من^{۱۸} القوة الجسمانية ابتداء من غير واسطة، وذلك^{۱۹} لا ينافي صدور التحريكات الغير المتناهية عنها^{۲۰} بواسطة الانفعالات الغير المتناهية الطارئة^{۲۱} عليها من غيرها»؛ فتأمل^{۲۲}.

- | | |
|---------------------------------------|--|
| ۱. مج ۱، مج ۲، دا ۱۱، دا ۲: - الصورة. | ۲. ج ۱، ج ۲: فما. |
| ۳. ج ۱، ج ۲: + فهو المطلوب. | ۴. در پایان فصل گذشته بیان شد. |
| ۵. ج ۲: المنطبقة. | ۷. مج ۲: فهل. |
| ۶. دا ۱۱: المتناهي. | ۹. ج ۱: تقويتها (نسخه بدل): نفوسها. |
| ۸. دا ۲: هو. | ۱۰. ج ۲: المنطبقة. |
| ۹. ج ۱: تقويتها (نسخه بدل): نفوسها. | ۱۱. ج ۲: أجزائها. |
| ۱۰. ج ۲: المنطبقة. | ۱۲. ج ۱: لاتناهي. |
| ۱۱. ج ۲: أجزائها. | ۱۳. مج ۲: + المباشرة. |
| ۱۲. ج ۱: لاتناهي. | ۱۴. مج ۱: إذا. |
| ۱۳. مج ۲: + المباشرة. | ۱۵. دا ۱۱: كان. |
| ۱۴. مج ۱: إذا. | ۱۶. دا ۱۱: - أيضاً. |
| ۱۵. دا ۱۱: كان. | ۱۷. مج ۱: هذا. |
| ۱۶. دا ۱۱: - أيضاً. | ۱۸. دا ۱۱: عن. |
| ۱۷. مج ۱: هذا. | ۱۹. دا ۱۱: ذا. |
| ۱۸. دا ۱۱: عن. | ۲۰. ج ۱: هاهنا. |
| ۱۹. دا ۱۱: ذا. | ۲۱. ج ۲: الطارية. |
| ۲۰. ج ۱: هاهنا. | ۲۲. حواشی فخرالدین سماکی بر شرح هدایه میبدی تا اینجای شرح را در برگرفته است. |

الفنّ الثالث

في العنصريّات

(وهو مشتمل على ستّة فصول)

فصل [١]

في البسائط العنصريّة

وهي أربعة بالاستقراء، إذ العنصر إمّا بارد أو حارّ وعلى التّقديرين إمّا رطب أو يابس،
[١] فالبارد الرّطب هو الماء؛ [٢] والبارد اليابس هو الأرض؛ [٣] والحارّ اليابس هو النّار؛ [٤]
والحارّ الرّطب هو الهواء.

و«العنصر» هو «الأصل» في اللّغة العربيّة كـ «الأسطقس»^١ في اللّغة اليونانيّة.
وهذه الأربعة من حيث إنّها تتركّب منها المركّبات تسمّى^٢ «أسطقسات»؛ ومن حيث
إنّها^٣ ينحلّ إليها المركّبات تسمّى «عناصر»؛ ومن حيث إنّها^٤ يحصل بنضدها عالم الكون
والفساد تسمّى «أركاناً»؛ ومن حيث إنّها^٥ ينقلب كلّ منها إلى الآخر تسمّى «أصول الكون
والفساد».

وكلّ واحد منها يخالف^٦ الآخر^٧ في صورته الطّبيعيّة، أي النّوعيّة، وإلّا لشغل كلّ
واحد منها بالطّبع حيّز الآخر. المناسب ترك الكلّ؛ إذ لا يلزم توافق الكلّ عند عدم تخالف
الكلّ. والتّالي باطل، إذ كلّ واحد منها يهرب بطبعه عن حيّز غيره فالمقدّم مثله.

١. ج ١: أسطقس. ٢. دا ١: - تسمّى. ٣. مج ١: - إنّها.
٤. مج ١، دا ١، دا ٢: - إنّها. ٥. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - إنّها.
٦. مج ١، مج ٢: مخالف. ٧. مج ١: للآخرى / مج ٢: للآخر.

وكلّ واحد^١ منها قابل للكون والفساد^٢. الصّور^٣ المحتملة للانقلاب^٤ اثنتا عشرة^٥ حاصلة من مقايضة كلّ من الأربعة مع الثلاثة الباقية.

فستة منها لا واسطة فيها، وهي انقلاب^٦ أحد العنصرين المتجاورين إلى الآخر، يعني انقلاب الأرض ماء وبالعكس والماء هواء وبالعكس والهواء ناراً وبالعكس. وهي التي تعرّض المصنّف لبيانها.

وأما الستة الباقية فبعضها لا يحصل إلاّ بواسطة واحدة^٧ يعني انقلاب الأرض هواء وبالعكس والماء ناراً وبالعكس^٨. وبعضها لا يحصل إلاّ بواسطة اثنين يعني انقلاب الأرض ناراً وبالعكس، هذا ما اشتهر بينهم.

و^٩ قال الشيخ: «إنّ الصّاعقة تتولّد من أجسام ناريّة فارقتها السّخونة وصارت، لاستيلاء البرودة على جوهرها متكاثفة»^{١٠}.

فلو صحّ ما ذكره لكان^{١١} أجزاء النّار^{١٢} منقلبة إلى أجزاء أرضيّة صلبة بلا واسطة. وأيضاً قد صرّحوا بـ «أنّ النّار القويّة تحيل^{١٣} الأجزاء الأرضيّة ناراً؛ لأنّ الماء الصّافي ينقلب في زمان قليل حجراً يقرب منه في الحجم، فلا مجال لأن يتوهّم أنّ فيها أجزاء أرضيّة انعقدت حجراً بعد ذهاب الماء بالتّبخير و^{١٤} النّضوب.

وقيل^{١٥}: «ذلك معانٍ في^{١٦} سيهكوه^{١٧} وهي قرية من بلدة^{١٨} مراغة من بلاد^{١٩} آذربايجان^{٢٠} و^{٢١} ماؤه ينقلب حجراً مرمرأ^{٢٢}»، والحجر ينحلّ بالحيل^{٢٣} الإكسيريّة ماء وذلك

١. دا ٢: فكلّ (بجاء «كلّ واحد»).
٢. دا ٢: + و.
٣. مج ١: والصورة.
٤. دا ١، ١، ١، ٢، ٢ (نسخه بدل): للانقلابات.
٥. دا ١: اثني عشرة / دا ٢: اثنا عشر / ١، ٢، ٢، ٢، ٢: اثنا عشرة.
٦. ١، ١: انقلابات. ٧. دا ٢: - واحدة.
٨. مج ٢: - و «الماء ناراً وبالعكس».
٩. دا ١: أو.
١٠. مج ١: - و.
١١. ابن سينا، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ٢٥٤.
١٢. مج ١: النار.
١٣. دا ١٤: يجعل.
١٤. دا ١٥: أو.
١٥. مج ١، ١، ٢، ٢، ٢، ٢: عین.
١٦. القائل صاحب المواقف.
١٧. مج ١، ١، ٢: سيكوه / سيكوه همان قره داغ فعلى است.
١٨. مج ١: بلد.
١٩. ١، ١، ٢: جبال.
٢٠. ٢، ٢: آذربيجان.
٢١. مج ٢: + قيل.
٢٢. دا ٢: مرمرأ حجراً.
٢٣. ١: - بالحيل.
٢٤. ٢٤: ١: - بالحيل.

بتصيره^١ ملحاً إمّا بالإحراق أو بالسّحق مع ما يجري مجرى الملح كالنّوشادر، ثمّ إذا بته^٢ بالماء. وقد يقال: «إنّ أرباب الإكسير يتّخذون مياهاً حادّةً يحلّون^٣ فيها أجساماً صلبة حجريّة حتّى تصير مياهاً جارية». وكذا الهواء ينقلب ماءً كما يرى في قُلل الجبال فإنّه يغلظ الهواء لشدّة البرودة^٤ و^٥ يصير^٦ ماءً ويتقاطر^٧ دفعةً من غير أن ينساق إليها سحاب من موضع آخر أو ينعقد من بخار متصاعد^٨.

والشّيخ قد^٩ حكى أنّه شاهد ذلك^{١٠} في بلاد^{١١} طبرستان وطوس وغيرهما، وقد يشاهد^{١٢} أهل المساكن الجبلية أمثال ذلك كثيراً^{١٣}؛ والماء أيضاً ينقلب هواءً بالتبخير^{١٤} كما يشاهد^{١٥} في الثّياب المبلولة^{١٦} المطروحة في الشّمس وعند غليان القدر^{١٧}؛ وكذا^{١٨} الهواء ينقلب ناراً كما في كُور الحدّادين إذا سدّت المنافذ التي يدخل فيها الهواء الجديد وألحّ في النّفخ؛ والنّار أيضاً تنقلب هواءً كما يشاهد^{١٩} في المصباح فإنّ ما ينفصل عن شعلته لو بقيت ناراً^{٢٠}، لرئيت^{٢١} ولأحرقت سقف الخيمة. فإذا انقلبت هواءً. وأيضاً النّار الكائنة في كور الحدّادين تنطفئ وتصير هواءً.

ونقول أيضاً: الكيفيّات العنصريّة زائدة على الصّور الطّبيعيّة، لأنّها تستحيل في الكيفيّات مثل التّسخن والتّبرّد مع بقاء الصّور^{٢٢} الطّبيعيّة بذواتها ولو كانت الكيفيّات نفس الصّور^{٢٣} الطّبيعيّة، لاستحال ذلك. لا يخفى عليك أنّ ما ذكره غير ظاهر في جميع الكيفيّات لسائر العناصر.

١. ج ٢، مج ١، دا ٢: بتصيره.

٢. مج ١: إذا به.

٣. ج ١، ج ٢: يحلّون.

٤. همه نسخها بجز «دا ٢»: أجساداً.

٥. مج ٢، دا ١١: البرد.

٦. دا ٢: فيصير.

٧. مج: - و.

٨. ج ١: + فيه.

٩. ج ١، ج ٢، مج: - قد.

١٠. دا ١١: متصاعدة.

١١. ج ١: - ذلك.

١٢. دا ١١: شاهد.

١٣. مج ١: جبال.

١٤. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيّات)، ج ٢، ص ٣٥.

١٥. مج ١: بالتبخّر / دا ١١: بالحرّ.

١٦. دا ٢: المبلولة.

١٧. دا ١١: القدر.

١٨. دا ١١: كذلك.

١٩. دا ١١: ناراً.

٢٠. دا ١١: نشاهد.

٢١. ج ٢، مج ٢: لرؤيت / دا ١١: لرأيت.

٢٢. مج ١، مج ٢: الصورة.

٢٣. مج ١: الصورة.

والبسائط - سواء كانت حقيّة أو^١ إضافيّة - ليشمل الكلام المزاج الثاني، ويكون تعريف المزاج جامعاً، إذا تصغّرت واجتمعت وتماست في المركّب وفعل بعضها في بعض بقواها أي بكيفيّاتها^٢ المتضادة.

قيل^٣: «المراد بتضادّ الكيفيّات هاهنا هو التّخالف مطلقاً، لا التّضاد الحقيقي المصطلح الذي يكون بين الشيئين^٤ في غاية الخلاف، وإلاّ لم يكن الكلام متناولاً للمزاج الثاني كمزاج الذّهب الحاصل من امتزاج الزّيق والكبريت، لأنّ مزاج الزّيق ليس في غاية البعد عن مزاج الكبريت لتشابههما^٥».

وردّ ذلك ب: «أنّه لا حاجة إلى حمل الكلام على خلاف المصطلح، فإنّ المركّبات بعضها حارّ وبعضها بارد وبعضها رطب وبعضها يابس؛ فكما^٦ أنّ بين السّواد والبياض على الإطلاق تضادّاً^٧ وغاية الخلاف، كذلك بين الحرارة والبرودة والرّطوبة واليبوسة».

وكسر كلّ واحد منها سورة كفيّة الآخر، الظّاهر أنّ مذهبه ما ذهب إليه بعض المحقّقين من أنّ الفاعل الكاسر هو نفس الكيفيّة^٨ والمنفعل المنكسر هو سورة الكيفيّة لا نفسها، فإنّ الحرارة مثلاً تكسر سورة البرودة والبرودة^٩ تكسر سورة الحرارة، وانكسار سورة البرودة لا يجب أن يكون بسورة الحرارة، بل يحصل ذلك بنفس الحرارة، فإنّ الماء الفاتر إذا امتزج بالماء الشّديد البرد تكسر سورة برودتها، وكذلك انكسار سورة الحرارة لا يلزم أن يكون بسورة البرودة، بل قد يحصل بنفس البرودة؛ إذ الماء القليل البرد إذا امتزج بالماء الشّديد الحرارة^{١٠}، تكسر سورة حرارتها.

فتحصل كفيّة متوسطة توسطاً ما بين الكيفيّات المتّضادة بحيث تستسخن^{١١} بالقياس إلى البرودة وتستبرد بالقياس إلى الحرارة، وكذا الحال في الرّطوبة واليبوسة متشابهة في جميع^{١٢} أجزائه، يعني يكون الحاصل من تلك الكيفيّة في كلّ جزء من أجزاء^{١٣}

- | | |
|-----------------------------|---------------------------------------|
| ١. مج ٢: و. | ٢. مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢: كفيّاتها. |
| ٣. مج ١: وقيل. | ٤. مج ١، دا ١١: شيئين. |
| ٥. ج ٢: لتشابهما. | ٦. مج ١، مج ٢، دا ١١: وكما. |
| ٧. مج ١، مج ٢، دا ١١: تضاد. | ٨. مج ٢: الكيفيات. |
| ٩. دا ٢: + مثلاً. | ١٠. ج ٢: الحرّ. |
| ١١. مج ٢: تسخن. | ١٢. مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢: جميع. |
| ١٣. مج ٢: - من أجزاء. | |

المركَّب مماثلاً للحاصل في جزء آخر^١، أي يساويه في الحقيقة النوعيّة من غير تفاوت إلاّ بالمحلّ وهي^٢ المزاج^٣.

فصل [٢] في كائنات الجوّ

هي ما يحدث من العناصر بلا امتزاج^٤. ووجه التسمية أنّ أكثرها^٥ يحدث في الجوّ، أي ما بين السّماء والأرض.

أمّا السّحاب والمطر وما يتعلّق بهما فالسّبب الأكثر في ذلك تكاثف أجزاء البخار و^٦ هو أجزاء هوائيّة تمازجها^٧ أجزاء صغار مائيّة تلطّفت^٨ بالحرارة^٩ لا تمايز بينهما في الحسّ لغاية الصّغر الصّاعد^{١٠}، لأنّ ما يجاور الماء من الهواء يستفيد كميّة البرد من الماء.

قيل: هذه المقدّمة ليست تعليلًا لما قبلها، بل هي مقدّمة تفيدنا في أثناء البحث^{١١}، حيث قال: فإن كان كثيراً فقد^{١٢} ينعقد سحاباً ما طراً.

و^{١٣} أقول: يمكن توجيه الكلام بأن^{١٤} لا تكون هذه المقدّمة مستدركة هاهنا، بأن يقال: قد ذكروا أنّ للهواء أربع طبقات:

الأولى: ما يمتزج^{١٥} مع^{١٦} النّار، وهي التي تتلاشى فيها الأدخنة المرتفعة عن السّفلى وتتكوّن فيها الكواكب ذوات الأذنان والنيّازك وما يشبههما^{١٧}.
الثّانية: الهواء الغالب، وهي التي تحدث فيها^{١٨} الشّهب.

-
- | | |
|--|----------------------------|
| ١. دا ١، ج ٢، ١ (نسخه بدل): الجزء الآخر / مج ٢: الأجزاء الآخر / دا ١١: الجزء الأخير. | ٢. ج ١: هو (نسخه بدل): هي. |
| ٣. مج ١: + تأمل. | ٤. ج ١، دا ١: بلامزاج. |
| ٥. دا ٢: + مما. | ٦. مج ١، مج ٢: - و. |
| ٧. ج ١، ج ٢: مُمازجها. | ٨. ج ١: تلطف. |
| ٩. مج ٢: + و. | ١٠. مج ٢، دا ١١: الصاعدة. |
| ١١. مج ١: المبحث. | ١٢. دا ٢: - فقد. |
| ١٣. مج ١: - و. | ١٤. ج ١ (نسخه بدل): بوجه. |
| ١٥. مج ٢: يمزج. | ١٦. ج ٢ (نسخه بدل): من. |
| ١٧. ج ٢: يشبهما. | ١٨. دا ١: فيه. |

الثالثة: الهواء البارد المختلط بالأبخرة^١ المائية، ولا يصل إليه^٢ أثر شعاع الشمس بالانعكاس من وجه الأرض وتسمّى «طبقة زمهريرية»، وهي منشأ السحاب^٣ والرعد والبرق والصّاعقة.

الرابعة: الهواء الكثيف الذي يصل إليه أثر شعاع الشمس.

والطبقتان الأوليان منها^٤ مجاورتان^٥ للنار والأخريان^٦ للماء.

فحاصل كلامه: أنّ كلاً من^٧ الطبقتين الأخيرتين^٨ يستفيد كيفية البرد من مخالطة الأبخرة^٩ المائية، لكن الطبقة الرابعة لا تبقى على صرافة برودتها التي اكتسبتها^{١٠} من مخالطة تلك الأبخرة^{١١} لوصول أثر شعاع الشمس إليها بالانعكاس، ثمّ الطبقة الثالثة^{١٢} التي ينقطع^{١٣} عنها تأثير شعاع الشمس تبقى باردة، فإذا بلغ البخار في صعوده إليها تكاثف بواسطة البرد؛ فإن لم يكن البرد قوياً اجتمع ذلك البخار وتقاطر للثقل الحاصل من التكاثر والانجماد، فالمجتمع هو السحاب والمتقاطر هو المطر؛ وإن كان البرد قوياً^[١] فإمّا أن يصل البرد إلى أجزاء السحاب قبل اجتماعها؛ [٢] أو لا يصل قبل اجتماعها بل يصل بعده؛ فإن وصل قبل اجتماعها ينزل السحاب ثلجاً^{١٤}، وإن لم يصل قبل اجتماعها بل وصل^{١٥} بعده ينزل برّداً بفتح الرّاء.

وأما إذا لم يصل البخار إلى الطبقة الباردة الزمهريرية لقلّة الحرارة^{١٦} الموجبة للصعود، فإن كان كثيراً فقد ينعقد سحاباً ما طراً إذا أصابه برد؛ كما حكى الشيخ: «أنّه شاهد البخار وقد^{١٧} صعد من أسافل^{١٨} بعض الجبال صعوداً يسيراً، وتكاثر حتّى كأنّه مكبة موضوعة على وهدة^{١٩} وكان^{٢٠} هو فوق تلك الغمامة^{٢١} في الشمس وكان من تحته من أهل القرية التي كانت

١. ج ١: بالأجزاء (نسخه بدل): بالأبخرة.

٣. مج ١، مج ٢: السحب. ٤. دا ٢: منهما.

٦. مج ١: الأخيران / مج ٢: أخريان.

٨. دا ١، ج ٢: الأخيرين / مج ٢: الطبقتين الأخيرين.

٩. ج ١: بالأجزاء (نسخه بدل): الأبخرة.

١١. ج ١: الأجزاء (نسخه بدل): الأبخرة / مج ٢: المائية.

١٣. ج ١: تقتطع. ١٤. مج ١: سلجاً.

١٦. ج ٢، مج ٢: حرارته / دا ١: حرارتها.

١٨. مج ٢: سافل.

٢٠. مج ٢: فكان.

٢. مج ٢: إليها.

٥. مج ٢: متجاوزتان.

٧. مج ٢: + كلا.

١٠. مج ٢، دا ١: اكتسبها.

١٢. مج ٢: + هي.

١٥. مج ١: يصل.

١٧. مج ٢: كما (بجاء «وقد»).

١٩. ج ١: وحدة / دا ١: وجهه / دا ٢: وحدة هدة.

٢١. مج ٢: الغمام.

هناك يُمطرون»^١.

وقد لا ينعقد ويسمى ضباباً ويرتفع بأدنى حرارة تصل إليه لكثرة لطافته، وإن كان^٢ قليلاً فإذا ضربه البرد، أي برد الليل [١] فإن لم يجمد فهو^٣ الطَّلُّ؛ [٢] وإن انجمد، فهو الصَّقِيع^٤ ونسبته إلى الطَّلِّ^٥ كنسبة الثلج إلى المطر.

وقد يتكوّن السَّحاب من انقباض الهواء بالبرد الشَّدِيد، فيحصل حينئذٍ^٦ منه الأقسام المذكورة؛ ولذا قيّد المصنّف السَّبب في ما سبق بالأكثرِيّ.

وأما الرّعد والبرق فسببهما أن الدّخان و^٧ هو أجزاء ناريّة تخالطها أجزاء صغار أرضيّة تلطّف بالحرارة بحيث^٨ لا تمايز بينهما في الحسّ لغاية الصُّغر؛ إذا ارتفع مع البخار مختلطين وانعقد السَّحاب من البخار واحتبس الدّخان فيما بين السَّحاب فما صعد من الدخان إلى العلو لبقاء حرارته أو نزل^٩ إلى السّفْل لزوالها، ممزّق^{١٠} السَّحاب في صعوده أو نزوله تمزيقاً عنيفاً، فيحصل صوت هائل هو الرّعد بتمزيقه وتغلغله^{١١}، وإن اشتعل الدّخان لما^{١٢} فيه من الدهنيّة بالحركة العنيفة المقتضية للحرارة، كان برقاً إن كان لطيفاً وينطفئ بسرعة، وصاعقة إن كان غليظاً ولا ينطفئ حتّى يصل إلى الأرض، وإذا وصل إليها، فربّما صار لطيفاً ينفذ في المتخلخل ولا يحرقه، ويذيب^{١٣} الأجسام المندمجة، فيذيب^{١٤} الذهب والفضّة في الصّرة مثلاً ولا يحرقها إلّا ما احترق من الدّوب. وربّما كان كثيفاً غليظاً جدّاً، فيحرق كلّ شيء أصابه. وكثيراً ما يقع على الجبل فيدكّه دكّاً.

وأما الرّيح فقد تكون بسبب أن السَّحاب إذا ثقل^{١٥} لكثرة البرد اندفع إلى السّفْل^{١٦}.

٢. مج ١: كانت / ج ١: + البخار.

٥. ج ٢: الصقع.

٨. مج ١، مج ٢: - و.

١٠. مج ١: ينزل.

١٢. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: - وتغلغله.

١٤. مج ٢: يذهب.

١٦. مج ٢: غلظ وثقل.

١. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيّات)، ج ٢، ص ٣٥.

٣. مج ٢: وهو.

٦. ج ٢: الظلّل.

٧. ج ١، ج ٢: - حينئذٍ.

٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - بحيث.

١١. دا ١: يمزّق.

١٣. مج ١: بما.

١٥. مج ٢: فيذهب (نسخه بدل): فيذيب.

١٧. مج ١: أسفل.

فصار لتسخّنه بالحركة وتخلّل^١ الأجزاء المائيّة في أثنائها هواء متحرّكاً أي ريحاً، وأيضاً يتموّج الهواء بالاندفاع المذكور فيحصل الرّيح، وقد تكون لاندفاع يعرض بسبب تراكم السّحب وتزاحمها أو لاختلافها في القوام فيدفع الكثيف الرقيق فيصير السّحاب من جانب إلى جهة أخرى^٢. وقد تكون لانبساط الهواء بالتخلخل في جهة أي لزيادة^٣ مقداره^٤ بدون انضمام جسم آخر إليه واندفاعه من جهة إلى جهة^٥ أخرى فيدافع^٦ الهواء^٧ ما يجاوره، وذلك المجاور أيضاً يدافع^٨ ما يجاوره، فيتموّج الهواء^٩ وتضعّف تلك المدافعة شيئاً فشيئاً إلى غاية ما^{١٠} فتقف. وقد يحدث أيضاً من تكاثف الهواء؛ لأنّه إذا صغر حجمه يتحرّك الهواء المجاور^{١١} له إلى جهة، ضرورة امتناع الخلاء، وقد تكون بسبب برد^{١٢} الدّخان المتصاعد^{١٣} إلى الطّبقه الزمهريريّة ونزوله.

ومن الرّياح ما يكون سموماً أي^{١٤} متكيّفاً بكيفيّة سمّية محرقاً وقد يرى فيه حمرة^{١٥} شعل النّيران، لا تحرقه في نفسه بالأشعة.

وقيل: «باختلاطه^{١٦} ببقية مادّة الشّهب». أو لمروره^{١٧} بالأرض الحارّة جداً. وقد تحدث رياح مختلفة الجهة دفعة، فتدافع^{١٨} تلك الرّياح الأجزاء الأرضيّة، فينضغط^{١٩} تلك الأجزاء بينها^{٢٠} مرتفعة، كأنّها تلتوى على نفسها^{٢١} وهي^{٢٢} الإعصار. وأمّا قوس^{٢٣} قزح فهي^{٢٤} إنّما تحدث من ارتسام ضوء النّير الأكبر - أي الشّمس - في أجزاء رشّيّة صغيرة صقيلة^{٢٥} متقاربة غير متّصلة مستديرة - أي واقعة على هيئة الاستدارة -

- | | |
|--|------------------------------|
| ١. ج ١، مج ١، دا ١١، دا ٢: تحلّل. | ٢. ج ١: طرف آخر. |
| ٣. ج ٢، مج ١، دا ١١، دا ٢: ازدياد. | ٤. مج ١: مقدار. |
| ٥. مج ١، مج ٢: - جهة. | ٦. ج ٢، مج ١: فيتدافع. |
| ٨. مج ١: - الهواء ما يجاوره وذلك المجاور أيضاً يدافع. | ٧. دا ١١، دا ٢: - الهواء. |
| ١٠. مج ١: + ضعف. | ٩. مج ٢: - الهواء. |
| ١١. دا ١١: المجاورة. | ١٢. دا ٢: تبرّد. |
| ١٣. ج ١، دا ١١، دا ٢: المتصعد (نسخه بدل): المتصاعد. | ١٤. ج ١: + تكون. |
| ١٥. مج ٢: + له. | ١٦. مج ١: باختلاط شعبه. |
| ١٨. دا ١١: فيندافع. | ١٧. مج ١: لمروه. |
| ١٩. مج ١: فتضغط. | ٢٠. ج ٢: بينهما. |
| ٢١. دا ٢: أنفسها. | ٢٢. مج ٢ (نسخه بدل): ويسمّى. |
| ٢٣. دا ١١: + و. | ٢٤. دا ٢: - فهي. |
| ٢٥. دا ٢، ج ١، ج ٢، مج ١: صقيليّة / مج ٢ (بالاى كلمه): صلبه (در حاشيه): صقيله. | |

وبيانه: أنّه إذا وجد في خلاف جهة الشّمس الأجزاء المذكورة على وضع^١ ينعكس الشّعاع البصريّ عن كلّ منها^٢ إلى الشّمس، وكان وراء تلك الأجزاء جسم كثيف [١] إمّا جبل؛ [٢] أو سحاب^٣ كدر؛ وكانت الشّمس قريبة من الأفق^٤ وأدبرنا على الشّمس ونظرنا^٥ إلى تلك^٦ الأجزاء وانعكس شعاع البصر عنها إلى الشّمس، فيرى في كلّ جزء^٧ من تلك الأجزاء ضوءها دون شكلها، لأنّا نعلم بالتّجربة أنّ الصّيقل^٨ الذي ينعكس منه شعاع البصر إذا صغر جدّاً أدّى^٩ الضّوء و^{١٠} اللّون دون الشّكل، فكانت تلك الأجزاء على هيئة قوس^{١١} مستضيئة أقلّ من نصف الدّائرة، و^{١٢} بحسب ارتفاع الشّمس ينتقص^{١٣} هذا القوس، لانتقاص^{١٤} الأجزاء التي تنعكس منها الأشعة البصريّة إلى الشّمس من الطّرفين؛ وإنّما احتاج حدوثها إلى أن يكون وراء تلك الأجزاء الرّشيّة جسم كثيف لتصير كالمرآة، فإنّ الشّفاف لا يرى^{١٥} فيه شيء إذا كان وراءه شفاف آخر.

وأما^{١٦} قيد كون الشّمس قريبة من الأفق، فلأنّ^{١٧} الأجزاء الرّشيّة الكائنة في الجوّ للطافتها تتحلّ سريعاً بأدنى سخونة تصيبها من ارتفاع الشّمس. فإن قلت: «لو صحّ ذلك ليرى في الجوّ أحياناً شيء غير مستدير على ألوان قوس^{١٨} قزح بأن يكون اجتماع الأجزاء الرّشيّة المذكورة على غير هيئة^{١٩} الاستدارة». قلت: لما تقرّر في^{٢٠} المناظر أنّه لا بدّ من تساوي زاويتي الشّعاع والانعكاس، فإذا اجتمعت تلك الأجزاء على غير هيئة الاستدارة^{٢١}، لم ينعكس الشّعاع من كلّ منها^{٢٢} إلى الشّمس؛ كما لا يخفى على من^{٢٣} له تخيل^{٢٤} صحيح واختلاف ألوانها بسبب

- | | | |
|--|--|----------------------|
| ١. مج ١: وجه. | ٢. دا ١: منهما. | ٣. دا ٢: + مظلم. |
| ٤. ج ١: أفق. | ٥. دا ١: نظر. | ٦. مج ٢: - تلك. |
| ٧. مج ١، دا ١، دا ٢: - جزء. | ٨. ج ١، ج ٢: الصّيقلي. | ٩. مج: رأى. |
| ١٠. دا ١: أو. | ١١. مج ٢: + قزح. | ١٢. مج ١: - و. |
| ١٣. ج ٢: ينتقض. | ١٤. ج ٢: لانتقاض. | |
| ١٥. دا ٢: لا يتمثل (نسخه بدل): لا يرى. | ١٦. ج ٢ (نسخه بدل): إنّما. | |
| ١٧. مج ١: فإنّ. | ١٨. دا ١: + و. | ١٩. مج: الهيئة. |
| ٢٠. دا ٢: + علم. | ٢١. دا ١: + قلت لما تقرّر في المناظر أنّه لا بدّ من إلى. | |
| ٢٢. دا ٢: منهما. | ٢٣. ج ١: منه. | ٢٤. مج ٢، ج ٢: تخيل. |

اختلاط^١ ضوء النّير وألوان الغمام المختلفة.

وقد يقال: «إنّ الناحية العليا منها لما قربت من الشمس، قوي فيها^٢ الإشراق فترى الأحمر^٣ ناصعاً، وأمّا الناحية السفلى فلما بعدت عنها، كانت أقلّ إشراقاً^٤، فيرى فيها^٥ حمرة^٦ إلى سواد وهو الأرجواني. و^٧ ما يتوسّط^٨ بينهما فإنّ لونه متولّد من ذينك اللونين وهو الكراثي^٩».

وردّ هذا ب: «أنّ الكراثي لا يناسب هذين اللونين بل هو متولّد^{١٠} من الصّفرة والسّواد، وبأنّ سبب اختلاف ألوانها لو كان^{١١} من^{١٢} اختلاف أجزائها بالقرب والبعد مقيساً إلى النّير، كان الانتقال من أحد اللونين إلى آخر^{١٣} على سبيل التّدرّج، فلم يكن الألوان الثلاثة^{١٤} متشابهة الأجزاء عند الحسّ».

وقال الشّيخ: «لست أحصله».

وأما الهالة فأيضاً إنّما تحدث من ارتسام ضوء النّير في أجزاء رشيّة صغيرة صقيّة^{١٥} متقاربة غير متّصلة مستديرة حول النّير.

وبيانه: أنّه إذا وجد بين الناظر والنّير الأجزاء المذكورة على وضع^{١٦} ينعكس الشّعاع البصريّ من كلّ منها إلى النّير ونظر في تلك^{١٧} الأجزاء، فيرى في كلّ منها ضوء النّير دون شكله، - لما سبق - وكان^{١٨} مجموعها على هيئة دائرة تامّة أو ناقصة. وهي «الهالة» وتدلّ على حدوث المطر لدالاتها على رطوبة الهواء، وإذا اتّفق أن يوجد سحابتان^{١٩} على الصّفة المذكورة إحداهما تحت الأخرى، حدثت هناك هالة تحت هالة، وتكون التّحتانيّة أعظم، لأنّها أقرب إلينا، وزعم بعضهم أنّه رأى^{٢٠} سبع هالات^{٢١} معاً.

١. مج ١، مج ٢، ج ٢، ج ١: اختلاف / ج ١ (نسخه بدل): اختلاط.

٢. مج ١، ج ١، ج ٢: فيه. ٣. دا ١، مج ١: أحمر. ٤. ج ١: الناصع.

٥. مج ٢: إشراق. ٦. دا ٢: فيه. ٧. دا ٢: + تقرب.

٨. ج ١، ج ٢: + أمّا. ٩. مج ١، دا ١: توسط. ١٠. الكراثي: سبز رنّج.

١١. مج ٢، دا ١: يتولّد. ١٢. مج ١: كانت. ١٣. دا ١، دا ٢: عن.

١٤. مج ١: الآخر. ١٥. ج ١، مج ١: + «الأحمر الناصع» و«الأرجواني» و«الكراثي».

١٦. دا ٢: - صقيّة / ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢: صقيّة. ١٧. مج: وجه.

١٨. مج ١: ذلك. ١٩. مج ٢، دا ١، دا ٢: فكان. ٢٠. مج: سحابان.

٢١. مج ٢: يرى. ٢٢. مج ١: حالات.

واعلم أنّ هالة الشَّمس وتسمّى «الطُّفاوة» بضمّ الطّاء نادرة جدّاً، لأنّ الشمس تحلّل^١ السّحب الرقيقة. وقد حكى^٢ الشّيح في الشّفاء: «أنّه رأى حولها تارة الهالة التّامة وتارة الهالة النّاقصة على ألوان قوس^٣ قزح»^٤.

وأما الشّهب، فسببها أنّ الدّخان إذا بلغ حيّز النّار وكان لطيفاً غير متصل بالأرض، اشتعل فيه النّار، فانقلب^٥ إلى النّارية ويلتهب^٦ بسرعة حتّى يرى كالمنطفئ.

بيانه على ما ذكره المحقّق في شرح الإشارات: «أنّه يشتعل طرفه^٧ العالي أولاً ثمّ يذهب الاشتعال فيه إلى آخره، فيرى الاشتعال ممتدّاً على سمت الدّخان إلى طرفه الآخر وهو المسمّى بـ«الشهاب». فإذا استحال الأجزاء الأرضيّة ناراً صرفة صارت غير مرئيّة، فظنّ أنّها طفئت وليس ذلك يطفؤ»^٨. وإن كان الدّخان غليظاً لا ينطفئ النّار أيّاماً أو شهوراً بقدر غلظه، وتكون على صورة ذي^٩ ذوابة أو ذنب أو رمح أو حيوان له قرون.

وحكى أنّ بعد المسيح عليه السلام بزمان كثير ظهر في السّماء نار مضطربة^{١٠} في^{١١} ناحية القطب الشّمالي وبقيت السنة كلّها وكانت الظلمة تغشى العالم من تسع ساعات من النّهار إلى الليل، حتّى لم يكن أحد يبصر شيئاً وكان ينزل من الجوّ شبيه الهشيم^{١٢} والرّماد، وإن اتّصل الدّخان بالأرض تشتعل النّار فيه نازلة إلى الأرض ويسمّى «الحريق».

وأما الزّلزلة وانفجار العيون؛ فاعلم أنّ البخار إذا احتبس في الأرض، يميل إلى جهة ويتبرّد^{١٣} بها أي بالأرض، فينقلب مياهاً مختلطة بأجزاء بخاريّة^{١٤}؛ فإذا^{١٥} كثر^{١٦} بحيث لا يسعه الأرض أوجب انشقاق الأرض، وانفجر منها^{١٧} العيون.

- | | | |
|--|---|------------------------------|
| ١. ج ١: محلّل. | ٢. دا ٢: ذكر. | ٣. دا ١: + و. |
| ٤. ابن سينا، الشفاء (الطبيعيّات)، ج ٢، ص ٤٩. | ٥. ج ٢: وانقلب. | ٦. مج ١: تلهب / مج ٢: تلهبا. |
| ٧. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ٢٨٥. | ٨. مج ٢: ذو / دا ٢: - ذي. | ٩. مج ١٠: مضطربة. |
| ١٠. مج ١٣: فيبرّد / مج ٢: تبرّد / دا ١: يبرد. | ١١. مج ١١: من / دا ١: - في. | ١٢. مج ٢: الهشم. |
| ١٣. مج ١٥: وإذا. | ١٤. دا ٢: البخارية / ج ١، ج ٢، مج ٢: + إذا قلّ. | ١٥. مج ١٧: منه. |
| ١٦. ج ٢، ج ١ (نسخه بدل): + البخار. | | |

قال أبو البركات في المعتبر: «إنَّ السَّبب في العيون والقنوات وما يجري مجراها هو ما يسيل من الثَّلوج ومياه الأمطار، لأنَّنا نجدُها تزيد بزيادتها وتنقص بنقصانها وأنَّ استحالة الأهوية والأبخرة المنحصرة في الأرض لا مدخل لها في ذلك^١. واحتجَّ بأنَّ باطن الأرض في الصَّيف أشدَّ برداً منه في الشَّتاء فلو كان سبب هذه^٢ استحالتها لوجب أن يكون العيون والقنوات^٣ ومياه الآبار في الصَّيف أزيد وفي الشَّتاء أنقص مع أنَّ الأمر بخلاف ذلك على ما دلَّت عليه التجربة»^٤.

والحقَّ أنَّ السَّبب^٥ الذي ذكره صاحب المعتبر معتبر لا محالة، إلَّا أنَّه غير مانع من اعتبار السَّبب الذي ذكره المصنِّف. واحتجَّاه في المنع إنَّما يدلُّ على أنَّه لا يجوز أن يكون ذلك هو السَّبب التَّام، لا على أنَّه لا يجوز أن يكون ذلك سبباً في الجملة. وإذا غلظ البخار بحيث لا ينفذ في مجاري الأرض أو كانت الأرض كثيفة عديمة^٦ المسام، اجتمع طالباً للخروج ولم يمكنه النُّفوذ، فزلزلت^٧ الأرض وكذا الرِّيح والدَّخان. وربَّما قويت المادَّة على شقِّ الأرض فيحدث صوت هائل، وقد يخرج نار^٨ لشدَّة الحركة المقتضية لاشتعال البخار والدَّخان الممتزجين على طبيعة الدَّهن.



فصل [٣]

في المعادن

المركَّب^٩ التَّام و^{١٠} هو الذي له صورة نوعيَّة تحفظ^{١١} تركيبه، [١] إمَّا أن يكون له نشوء ونماء؛ [٢] أو لا؛ فالثَّاني هو المعدني^{١٢} والأوَّل [١] إمَّا أن يكون له حسٌّ وحركة إرادية؛ [٢] أو لا؛ فالثَّاني هو النبات، والأوَّل هو الحيوان.

٢. مج ٢: هذه سبب.

١. دا ٢: + الزيادة والنقصان.

٤. بغدادى، أبو البركات، المعتبر في الحكمة، ج ٣، ص ٢٤٢.

٣. دا ١: القنواة.

٧. دا ١: فتزلزت.

٦. مج ١: عديم.

٥. دا ١: - السبب.

٩. ج ١ (نسخه بدل): إنَّ المركب.

٨. مج ١: ناراً.

١٢. ج ٢: المعادن.

١١. مج: لحفظ.

١٠. مج ١: - و.

وقد يقال: «لم ينتهض دليل على أن المعدني^١ والنبات ليس لهما حسّ وحركة إراديّة وأن المعدنيّ^٢ ليس له تغدّ^٣ ونموّ، وغايته عدم الوجدان وأنّه لا يدلّ على العدم». ولهذا قال شارح التلوِيحات: «المركب^٥ [١] إن تحقّق كونه ذا حسّ وإرادة^٦ فهو الحيوان؛ [٢] وإلاّ فإن تحقّق كونه ذا نماء فهو^٨ النبات؛ [٣] وإلاّ فهو المعدنيّ»^٩.

وقد يتمسّك لشعور^{١٠} النبات واختياره في الحركة بما يشاهد من ميلانه عن سمت الاستقامة^{١١} في الصّعود إذا كان هناك مانع. فإنّه قبل أن يصل إلى ذلك المانع يعوج، ثمّ إذا جاوزه عاد إلى تلك الاستقامة. وفي شجرة النّخل واليقطين أمارات شاهدة بذلك. وقد^{١٢} يتمسّك أيضاً لاغتذاء^{١٣} المعدني بما ظهر في المرجان من هيئة النّماء.

الأبخرة والأدخنة المحتبسة في الأرض إذا كثرت^{١٤} يتولّد عنها ما مرّ. وإذا لم تكن كثيرة^{١٥}، اختلطت على ضروب من الاختلاطات المختلفة في الكمّ والكيف فتكوّن^{١٦} منها الأجسام المعدنيّة.

فإن غلب البخار على الدّخان يتولّد^{١٧} اليشم^{١٨} والبلّور والزّبيق والزّرنِيخ والرّصاص وهو^{١٩} [١] إمّا أبيض وهو القلعي [٢] أو أسود وهو الأسرب؛ وإذا أطلق الرّصاص أريد به الأبيض؛ وغيرها من الجواهر المشقّة.

قيل: في عدّ الزّبيق والرّصاص من هذا القسم نظر؛ أمّا الرّصاص فلاّنه من الأجساد السّبعة التي يتولّد من امتزاج الزّبيق والكبريت ولاّنه لا شفيف^{٢٠} فيه.

وأما الزّبيق فلاّنه لا شفيف فيه أيضاً، ولما تقرّر عندهم أنّه متولّد^{٢١} من جسم مائيّ

٣. مج ١: تغذية / ج ٢: نشو.

٦. ج ٢: + حركة.

٨. مج ٢: وهو.

١٠. مج ١: بشعور.

١٣. ج ٢: الاغتذاء.

١٦. دا ١: فيتكوّن.

١٩. دا ١: - و / مج ١: - وهو.

٢١. ج ١، ج ٢: يتولّد.

١. مج ٢: المعدن.

٤. مج ١: - و.

٧. ج ٢، مج ٢: حركة إرادية (نسخه بدل): إرادة.

٩. ج ١ (نسخه بدل): المعدن.

١١. دا ١: استقامة.

١٤. دا ٢: + في الأرض.

١٧. مج ١، مج ٢: تولّد.

٢٠. مج ٢ (نسخه بدل): لا شفيف.

٢. مج ٢: المعدن.

٥. ج ٢: + إمّا.

١٢. دا ١، دا ٢: - قد.

١٥. مج ٢: كثرة.

١٨. ج ٢: + والياقوت.

خالطته^١ أجزاء كبريتية في غاية اللطافة مخالطة شديدة بحيث لا يوجد له سطح إلا وهو مغشي بغلاف من الأجزاء الكبريتية، كالقطرات المرشوشة على تراب هبابي مسحوق غاية^٢ السحق بحيث يصير كل قطرة منها مغشاة بغلاف ترابي يحفظها.

وإن غلب الدخان يتولد^٣ الملح والزاج^٤ والكبريت والنوشادر، ثم من اختلاط بعض هذه - أي الزبيق - مع بعض - أي الكبريت - تولدت الأجسام الأرضية أي الأجساد السبعة المتطرفة، وهي القابلة لضرب المطرقة^٥ بحيث لا تنكسر^٦ لا تتفرق بل تلين^٧ و تندفع إلى عمقها فتنبسط، مثل الذهب والفضة والنحاس والحديد والخارصيني والأسرب والقلعي.



فصل [٤]

في النبات

وله قوة أي صورة نوعية عديمة الشعور عند الأكثر تحفظ^٨ تركيبه وتصدر عنها حركات النبات في الأقطار^٩ المسماة «نموًا» وأفعال مختلفة بآلات^{١٠} مختلفة^{١١}. قيل: «فإن الواحد لا يصدر عنه أفاعيل مختلفة إلا بالآلات المختلفة^{١٢}». وفيه نظر؛ لأن قولهم: «الواحد من حيث هو واحد لا يصدر عنه إلا الواحد^{١٣}» على تقدير صحته، يستلزم أن لا يصدر عن الواحد أفاعيل مختلفة إلا بالجهات المختلفة، سواء كانت تلك الجهات آلات أو غيرها.

وتسمى^{١٤} «نفساً نباتية» وهي كمال، و^{١٥} هو ما يتم به النوع [١] إما في حد^{١٦} ذاته كهيئة السرير، فإنها كمال للخشب السريري، لأنه^{١٧} لا يتم السرير في حد ذاته إلا بها؛ [٢] أو

١. دا: خالط. ٢. مج ١، مج ٢، ج ٢: في غاية.

٣. مج ١، مج ٢، دا: تولد. ٤. ج ٢: الزجاج. ٥. ج ١: الطريقة.

٦. ج ١: + و. ٧. مج ١: يلين. ٨. مج ٢: لحفظ.

٩. مج ٢: + الثلاث. ١٠. مج: بالآلات. ١١. مج ١: المختلفة.

١٢. مج ٢: مختلفة. ١٣. مج ١: واحد. ١٤. ج ١، ج ٢، + تلك.

١٥. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا: كمال أول و / مج ١: كمال أول. ١٦. مج ١، مج ٢: - حد.

١٧. مج ١، دا: - لأنه / مج ٢: و (بجاء «لأنه»).

في صفاته كالبياض^١ فإنّه^٢ كمال للجسم الأبيض لا يكمل في صفته إلّا به. والأوّل كمال أوّل والثاني كمال ثان لجسم طبيعيّ، ليس المراد به هاهنا ما يقابل «الجسم التّعليمي» بل ما يقابل «الجسم الصّناعي».

واحترز به عن مثل الهيئة السريريّة.

ومنهم^٣ من رفع طبيعيّ^٤ على أنّه صفة لكمال^٥ احترازاً^٦ عن الكمال الصّناعي. فإنّ الكمال^٧ الأوّل [١] قد يكون صناعيّاً^٨ يحصل بصنع الإنسان، كما في السّرير؛ [٢] وقد يكون طبيعيّاً لا مدخل لصنعه^٩ فيه.

آلّي يجوز جرّه على أنّه صفة جسم^{١٠}، أي جسم مشتمل على الآلة، ورفع على أنّه صفة كمال أي كمال^{١١} ذو آلة.

واحترز به عن صور^{١٢} البسائط^{١٣} والمعدنيّات، من جهة ما يتولّد ويزيد ويغتذي فقط. واحترز به^{١٤} عن النّفس^{١٥} الحيوانيّة والإنسانيّة، فلها قوّة غاذية لأجل بقاء الشخص، وهي القوّة التي تحيل جسماً آخر إلى مشاكلة الجسم الذي هي^{١٦} فيه فتلصق تلك القوّة ذلك الجسم المشاكل^{١٧} به بدل ما^{١٨} يتحلّل^{١٩} عنه بالحرارة الغريزيّة أو غيرها^{٢٠} ولها قوّة نامية لأجل كمال الشّخص.

والقياس أن يقال: «منمية» لكنّهم راعوا^{٢١} مشاكلة الغاذية وهي التي تزيد في الجسم الذي هي فيه زيادة^{٢٢} في أقطاره طولاً وعرضاً وعمقاً.

قيل: «احترز به عن الزّيادة الصّناعيّة، فإنّها لا تكون في الأقطار الثلاثة؛ لأنّ الزّيادة الصّناعيّة في بعض الأقطار يوجب النّقصان في بعض آخر».

١. ج ١ (نسخه بدل): كالسّواد.

٣. دا ٢: - منهم.

٦. دا ٢: احترز به.

٨. مج: صناعي.

١١. ج ٢: - أي كمال.

١٤. ج ٢: - به.

١٧. ج ٢: للمشاكل.

٢٠. ج ١: غيره.

٢. مج ١، مج ٢: فإنّها.

٥. دا ٢: الكمال / ج ٢: للكمال.

٧. ج ١، ج ٢: فالكمال / ج ١ (نسخه بدل): فإنّ الكمال.

١٠. مج ١: لجسم / دا ٢: الجسم.

١٣. دا ٢: البسائط.

١٦. ج ٢: - هي.

١٩. ج ١، ج ٢: تحلّل.

٢٢. دا ١: - زيادة.

٤. ج ١: الطّبعي.

٧. ج ١، ج ٢: فالكمال / ج ١ (نسخه بدل): فإنّ الكمال.

٩. ج ٢: بصنعه.

١٢. ج ٢: صورة.

١٥. مج ١، دا ١: نفس.

١٨. مج ٢: يدل على ما.

٢١. ج ١، ج ٢، مج ٢: رعوا.

وفيه نظر؛ لأنّ زيادة الجسم المغتذي في الأقطار بانضمام الغذاء إليه لا بنفسه. وإذا^١ كان كذلك، فنقول: في الزيادات^٢ الصّناعيّة^٣ أيضاً إذا أضاف الصّانع إلى الشّمع مقداراً آخر من الشّمع حصلت الزّيادة الصّناعيّة^٤ في الأقطار. إلى أن يبلغ كمال النّشوء يخرج به مبدأ السّمن والورم، إذ ليس غايتهما بلوغ الجسم إلى كمال نشوئه^٥.

وقيل: «هما خارجان بقوله: «على تناسب طبيعيّ»^٦ أي نسبة تقتضيها طبيعة المحلّ». وقد يقال: «إنّ السّمن والورم خارجان بقوله: «في أقطاره طولاً وعرضاً وعمقاً». أمّا السّمن فلاّنه، لا يزيد في الطّول بل في العرض والعمق؛ وأمّا الورم، فلا متناع تورم القلب بالاتّفاق وتورّم العظام عند الأكثرين».

و^٧ أقول: فيه بحث؛ لأنّ المفهوم من زيادة الجسم في أقطاره الثلاثة أن يزيد مجموعهُ من حيث هو مجموع لا أن يزيد كلّ جزء من أجزائه.

وقد صرّح بعض المحقّقين ب: «أنّ السّمن يزيد في الطّول أيضاً».

ولها قوّة مولّدة لأجل بقاء النّوع وهي التي تأخذ من الجسم الذي هي فيه جزءاً وتجعله مادّة ومبدأً لمثله أو شخص^٨ من جنسه ليشمل البغل.

واعلم أنّ هاهنا ثلاث قوى: إحداها ما تجعل الدّم المستعدّ للمنويّة منياً في الأنثيين؛ و[ثانيتهما]^٩ ما تهَيّئ كلّ جزء من المنّي الحاصل من الذّكر والأنثى في الرّحم بعضو^{١٠} مخصوص، بأن تجعل^{١١} بعضه مستعدّاً للعظميّة وبعضه مستعدّاً للعصبيّة إلى غير ذلك^{١٢}. والمولّدة مجموع هاتين القوتين فوحدتها اعتباريّة؛ و[ثالثتها]^{١٣} ما^{١٤} تصور مواد الأعضاء بصورها الخاصّة بها وتسمّى «مصورة».

وقد ذهب المحقق الطوسي^{١٥} إلى: «أنّ صدور التّصوير عن قوّة عديمة الشّعور ممتنع»

- | | | |
|---------------------------|-------------------------------|--------------------------|
| ١. دا ٢: فإذا. | ٢. دا ٢، ج ٢: الزيادة. | ٣. مج ١: - الصناعيّة. |
| ٤. دا ١، دا ٢: - الصناعة. | ٥. مج ١: نشوه / دا ٢: النشوء. | |
| ٦. ج ١: طبيعي. | ٧. ج ٢: - و. | ٨. ج ١ (نسخه بدل): تشخص. |
| ٩. همه نسخها: ثانيها. | ١٠. دا ١، مج ١: لعضو. | ١١. دا ١: + الدم. |
| ١٢. ج ١: + من الأعضاء. | ١٣. همه نسخها: ثالثها. | ١٤. ج ٢: - ما. |
| ١٥. ج ٢: رحمه الله. | | |

وكأنّ المصنّف أيضاً ذهب إلى ذلك فلذا^١ لم يذكر المصوِّرة^٢ هاهنا.

والغاذية يجذب الغذاء وتمسكه وتهضمه وتدفع ثقله. فلها خوادم أربع: قوّة جاذبة وماسكة وهاضمة ودافعة للثقل.

لا يبعد أن تتحدّ الغاذية والهاضمة، وأكثر الأطباء كجالينوس وأبي سهل المسيحي وصاحب الكامل وغيرهم من الأطباء المتأخّرين لم يفرّقوا بينهما، وغاية ما قيل في الفرق: «إنّ القوّة الهاضمة تبتدئ^٣ فعلها^٤ عند انتهاء فعل الجاذبة وابتداء فعل الماسكة؛ فإذا جذبت جاذبة عضو شيئاً من الدّم وأمسكته ماسكة ذلك العضو، فللّدّم صورة نوعيّة. فإذا استحال شبيهاً بالعضو، فقد بطلت تلك الصّورة وحدثت صورة أخرى؛ فيكون ذلك كوناً للصّورة العضويّة وفساداً للصّورة الدّموية. وهذا الكون والفساد إنّما يحصلان^٥ بأن يحدث هناك من الطّبخ ما لأجله يأخذ استعداد المادّة للصّورة^٦ الدّموية في الانتقاص ويأخذ استعدادها للصّورة العضويّة في الاشتداد، ولا يزال الأوّل ينتقص والثاني يشتدّ إلى أن ينتهي المادّة إلى حيث يبطل عنها الصورة الأولى^٧ وهي الدّمويّة، فتحدث الأخرى وهي العضويّة. فهاهنا حالتان إحداها سابقة على الأخرى فالحالة الأولى^٨ هي فعل القوّة الهاضمة^٩ والثانية هي فعل القوّة الغاذية».

وأورد عليه: «أنّه لم لا يجوز أن يكون حصول الحالتين بقوّة واحدة؟» فإنّه لو اعتبر تعدّد مثل هذه الحالات واستدعت كلّ واحدة^{١٠} منها قوّة على حدة لصارت القوى^{١١} أكثر من المذكورة^{١٢}. فإنّ الغذاء له تغيّرات كثيرة بحسب مراتب الهضوم بعضها تغيّر في الكيف فقط وبعضها تغيّر في الصّورة النوعيّة أيضاً. ولما جاز أن تكون تلك التغيّرات الكثيرة بقوّة واحدة هي الهاضمة، فليجز أن يكون ذلك^{١٣} التّغير إلى الصّورة العضويّة أيضاً بتلك القوّة بعينها، فتكون هي مبطلّة للصّورة الدّموية ومحصلّة للصّورة العضويّة، كما كانت مبطلّة للصّورة الغدائيّة ومحصلّة للصّورة الدّموية».

- | | | |
|--|----------------------|-----------------------------------|
| ١. مج ١: فهذا. | ٢. مج ٢: الصّورة. | ٣. دا ١: تبتداء. |
| ٤. مج ١: مبدأ أفعالها / مج ٢: أفعالها. | | ٥. دا ١: يحصل. |
| ٦. مج ١: الصّورة. | ٧. ج ١: للأولى. | ٨. مج ٢، دا ١: + و. |
| ٩. ج ٢ (نسخه بدل): المصوِّرة. | ١٠. مج ١: واحد. | |
| ١١. دا ١: للقوى. | ١٢. مج ١: المذكورات. | ١٣. ج ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: - ذلك. |

والنّامية تقف من الفعل أوّلاً حين^١ كمال النّشوء وتبقى الغاذية تفعل^٢ إلى أن تعجز فيعرض الموت.

وقيل: «هذا دليل على التّغاير بين القوّتين ويحتمل أن يكون هناك قوّة واحدة يختلف أحوالها بالقوّة والضعف، فتحصل برهنة من الغذاء ما يزيد على قدر المتحلّل^٣ وذلك في سنّ النّمو أعني إلى قريب من الثلاثين، ثمّ يتطرّق^٤ إليها شيء من الضّعف، فيحصل منه ما يساويه، وذلك في سنّ الوقوف أعني^٥ إلى قريب من الأربعين. ثمّ يتزايد ضعفها فلا تقوى على تحصيل^٦ ما يساوي المتحلّل وذلك في سنّ الانحطاط الخفيّ الذي لا يتبيّن أعني إلى قريب من الستين وفي سنّ الانحطاط الظاهر^٧ الذي هو ما بعده إلى آخر العمر».



فصل [٥]

في الحيوان

وهو مختص بـ «النّفس الحيوانية» وهي كمال أوّل لجسم طبيعيّ^٨ آليّ من جهة ما تدرك الجزئيات الجسمانيّة وتتحرّك بالإرادة^٩.

أقول: هاهنا بحث؛ لأنّه إن أراد الآليّ من جهة^{١٠} هذين الأمرين فقط - على ما مرّ في النّبات -، فلا يصدق التعريف على النّفس^{١١} الحيوانيّة، لأنّها آليّة من جهة الأفعال النّباتيّة أيضاً؛ وإن أراد الآليّ من جهتهما مطلقاً، فينتقض التعريف بالنّفس النّاطقة؛ فالمناسب أن يقال: «من جهة ما يفعل الأفعال النّباتيّة ويدرك الجزئيات الجسمانيّة ويتحرّك بالإرادة فقط». اللهم إلّا أن يقال: «إنّه ذهب إلى ما زعمه^{١٢} بعضهم من أن بدن الحيوان يشتمل على صورة معدنيّة

- | | | |
|--|----------------------|-------------------------------|
| ١. دا ٢: عند. | ٢. مج: ويفعل. | ٣. ج ٢: المتحيل. |
| ٤. مج ٢: ينطرق. | ٥. ج ١، ج ٢: - أعني. | ٦. ج ١: تحصيل / ج ٢: - تحصيل. |
| ٧. دا ٢: الظاهري. | ٨. ج ١: طبيعي. | |
| ٩. ج ١: + قوله: «كمال أوّل لجسم طبيعي (إلى آخر)»، بمنزلة الجنس؛ وقوله: «من جهة ما تدرك الجزئيات ويتحرّك بالإرادة» كالفصل يميّزها عن النّفس النّباتيّة. | | |
| ١٠. ج ١ (نسخه بدل): جهتين. | ١١. مج ١: نفس. | |
| ١٢. دا ٢: زعم. | | |

لحفظ^١ التّركيب وعلى نفس نباتيّة للتّغذية^٢ والتّنمية والتّوليد وعلى نفس حيوانيّة للإحساس والحركة الإراديّة». ولا يرد مثل هذا على تعريف النّفس^٣ النباتيّة، لأنّها وإن صدر عنها أثر الصّورة المعدنيّة، وهو حفظ التّركيب، لكنّها ليست آليّة من جهته^٥؛ فلها باعتبار ما يخصّها من الآثار قوّة مدركة ومحركة.

أمّا «المدركة» فهي^٦ [١] إمّا في الظّاهر؛ [٢] أو في الباطن؛ أمّا التي في الظّاهر فهي خمس. والمراد: أنّ المعلوم لنا من الحواسّ الظاهرة خمس، لا أنّ ممكن التّحقّق^٧ في نفس الأمر أو المتحقّق فيها كذلك، لجواز أن يتحقّق في نفس الأمر حاسة أخرى لبعض الحيوانات وإن لم نعلمها^٨، كما أنّ الأكّمة لا يعلم قوّة الإبصار والعين لا يعلم لذة الجماع. «السمع» وهو قوّة مودعة^٩ في العصبه المفروشة في مقعر^{١٠} الصّماخ التي فيها هواء محتقن^{١١} كالطّبل، فإذا وصل الهواء المتكيّف بكيفيّة الصّوت، لتموّجه الحاصل من قرع أو قلع عنيفين مع مقاومة المقروع للقارع و^{١٢} المقلوع للقالع إلى تلك العصبه وقرعها، أدركته القوّة المودعة فيها، وكذا إن^{١٣} كان الهواء قريباً منها. وليس المراد بوصول الهواء الحاصل للصّوت إلى السّامعة أنّ هواء واحداً بعينه يتموّج^{١٤} ويتكيّف بالصوت ويوصل^{١٥} إليها^{١٦}، بل أنّ ما يجاور^{١٧} ذلك الهواء المتكيّف بالصوت يتموّج ويتكيّف بالصوت أيضاً، وهكذا إلى أن يتموّج ويتكيّف به الهواء الرّاكد في الصّماخ فيدركه السّامعة حينئذٍ.

و«البصر» وهو قوّة في ملتقى عصبتين نابتتين من مقدّم الدماغ مجوفتين تتقاربان حتّى تتلاقيا وتتقاطعا^{١٨} صليبيّاً ويصير تجويفهما واحداً، ثمّ تتباعدان^{١٩} إلى العينين؛ فذلك

- | | | |
|--|---|-----------------------------|
| ١. دا: ١: يحفظ. | ٢. مج ٢: المتغذية. | ٣. مج ١: - النفس. |
| ٤. مج ١: لكنّه. | ٥. ج ١: جهة. | ٦. مج ٢: وهي. |
| ٧. مج ٢: المتحقّق. | ٨. مج ١، مج ٢: تعلمها. | ٩. مج ١، مج ٢، دا: - مودعة. |
| ١٠. دا: مؤخر. | | |
| ١١. دا، دا ٢، مج ٢ (نسخه بدل): هواء محتبس / دا ١ (نسخه بدل)، دا ٢ (نسخه بدل): محتقن. | | |
| ١٢. مج ١: أو. | ١٣. مج ٢، دا: إذا / دا ٢: ذلك إذا. | |
| ١٤. دا ٢: + حينئذٍ. | ١٥. ج ١: وينكّب ويوصله إليها (نسخه بدل): ويوصل إليها. | |
| ١٦. ج ١ (نسخه بدل): يتكيّف بالصوت ويوصل إليها. | ١٧. ج ٢: يجاوره. | |
| ١٨. مج ٢، دا: + يقاطعاً. | ١٩. مج ١: + العصبتان. | |

التجويف الذي هو في الملتقى أودع فيه القوة الباصرة ويسمى «مجمع النور».

والمذاهب المشهورة للحكماء^٢ في الإبصار ثلاثة:

الأول مذهب الرياضيين وهو أن الإبصار بخروج شعاع من العينين^٣ على هيئة مخروط^٤ رأسه عند مركز^٥ البصر وقاعدته عند سطح المبصر.

ثم إنهم اختلفوا فيما بينهم فذهب جماعة إلى أن ذلك المخروط مصمت. وذهب جماعة أخرى إلى أنه مركب من خطوط شعاعية مستقيمة أطرافها التي^٦ تلى البصر مجتمعة عند مركزه. ثم تمتد متفرقة إلى المبصر. فما^٧ ينطبق عليه من المبصر أطراف تلك الخطوط أدركه البصر، وما وقع بين أطراف تلك الخطوط لم يدركه^٨؛ ولذلك يخفى على البصر المسامات^٩ التي في غاية الدقة في سطوح المبصرات. وذهب جماعة ثالثة إلى أن الخارج من العينين^{١٠} خط واحد مستقيم، فإذا انتهى إلى المبصر يتحرك^{١١} على سطحه في جهتي طوله وعرضه حركة في غاية السرعة وتتخيل بحركته^{١٢} هيئة مخروط^{١٣}.

الثاني^{١٤} مذهب الطبيعيين وهو أن الإبصار بالانطباع وهو المختار عند أرسطو وأتباعه كالشيخ الرئيس وغيره.

قالوا: إن مقابلة المبصر للباصرة توجب استعداداً تفيض به صورته على الجليدية، ولا يكفي في الإبصار الانطباع في الجليدية^{١٥}، وإلا يرى^{١٦} شيء واحد^{١٧} شيئين لانطباع صورته^{١٨} في جليديتي العينين، بل لابد من تأدي الصورة إلى ملتقى العصبين^{١٩} المجوفتين، ومنه^{٢٠} إلى الحس المشترك ولم يريدوا بتأدي الصورة، من الجليدية إلى الملتقى^{٢١} ومنه إلى

١. مج ١، دا ١: النورين.
٢. ر. ك: ايجى، شرح المواقف، ص ١٩٩ - ١٩٣.
٣. دا ١: العين.
٤. دا ١: مخروطة.
٥. مج ١: المركز و.
٦. مج ١: - و.
٧. مج ١: + هي.
٨. ج ٢: فيما.
٩. دا ١: + البصر و ما وقع بين إلى.
١٠. مج ١، دا ١، دا ٢: المسام.
١١. دا ١، دا ٢، مج ١: العين.
١٢. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: تحرك.
١٣. دا ١: لحركته.
١٤. مج ١، مج ٢: مخروطة / ج ١، ج ٢: مخروطية.
١٥. منظور دومين مذهب از مذاهب سه گانه مشهور است.
١٦. مج ١: - في الجليدية.
١٧. مج ٢: رأى.
١٨. مج: لراى شيئاً واحداً.
١٩. مج ١: صورتى.
٢٠. دا ١: عصبتين.
٢١. مج ٢، دا ١: - منه.
٢٢. ج ٢: - إلى الملتقى.

الحس المشترك^١ انتقال العرض الذي هو الصّورة بل أرادوا أن انطباعها في^٢ الجليدية معدّ^٣ لفيضان^٤ الصّورة على الملتقى، وفيضانها عليه معدّ لفيضانها على الحس المشترك.

والثالث مذهب طائفة من الحكماء وهو أن الإبصار ليس بالانطباع ولا بخروج الشعاع^٥، بل بأنّ الهواء المشفّ الذي بين البصر^٦ والمرئيّ يتكيّف بكيفيّة الشعاع الذي في البصر ويصير بذلك آلة للإبصار.^٧

و«الشّم» وهو^٨ قوّة في زائدتين نابتتين^٩ من مقدّم الدماغ شبيهتين^{١٠} بحلمتي الثدي. ^{١١} والجمهور على أنّ الهواء المتوسّط بين القوّة الشّامة وذي الرّائحة يتكيّف بالرّائحة الأقرب فالأقرب منه^{١٢} إلى أن يصل^{١٣} ما يجاور^{١٤} الشّامة فتدركها.

وقال بعضهم: «سببه التّجزؤ»^{١٥} وانفصال أجزاء من ذي الرّائحة يخالطها^{١٦} الأجزاء الهوائيّة، فيصل إلى الشّامة.

وقد يقال: «إنّه يفعل ذو^{١٧} الرّائحة في^{١٨} الشّامة من غير استحالة في الهواء ولا بتجزؤ^{١٩} وانفصال».

و«الذّوق» وهو قوّة في العصب المفروش على جرم اللّسان،^{٢٠} وإدراكها بتوسط^{٢١} الرّطوبة اللّعابيّة بأنّ يخالطها أجزاء لطيفة من ذي الطّعم؛ ثمّ تغوص هذه الرّطوبة معها في جرم اللسان إلى الذائقة. فالمحسوس حينئذٍ هو كيفيّة ذي الطعم وتكون الرطوبة واسطة لتسهيل^{٢٢}

١. ج ١: - ولم يريدوا بتأديّ الصورة من الجليدية إلى الملتقى ومنه إلى الحس المشترك.

٢. مج ٢: إلى. ٣. دا ١١، دا ٢١: يعدّ. ٤. دا ١١، دا ٢١: فيضان.

٥. ج ١، ج ٢: + الذي في البصر.

٦. ج ١: الرائي (نسخه بدل): البصر / ج ٢ (نسخه بدل): المبصر.

٧. ر. ك: تهانوي، كشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج ١، ص ٣٣٩ - ٣٣٧.

٨. دا ١١: هي. ٩. دا ٢١: الزائدتين النابتين. ١٠. دا ٢١: المشبهتين.

١١. ر. ك: ابن سينا، الشفاء (الطبيعيّات)، ج ٢، ص ٣٤. ١٢. مج ١، دا ١١: - منه.

١٣. دا ١١: + إلى. ١٤. مج ١: إلى ما يجاوره / ج ٢: يجاوره.

١٥. مج ١، مج ٢: بتجزؤ. ١٦. مج ١، مج ٢: يخالطه / دا ١١: يخالط.

١٧. دا ١١: يفعل ذي / مج ١: لفعل ذي. ١٨. مج ٢: - في.

١٩. مج ١: بتجزؤ. ٢٠. ر. ك: همان، همانجا. ٢١. دا ١١: يتوسط.

٢٢. مج ٢: تسهيل.

وصول الجوهر الحامل للكيفية إلى الحاسة. أو بأن تتكيف نفس الرطوبة بالطعم بسبب المجاورة فتغوص وحدها فيكون المحسوس كفيّتها.^١

و«اللمس» وهو قوّة في العصب المخالط^٢ لأكثر البدن؛ وذهب الجمهور إلى أنّها قوّة واحدة. وقال كثير من المحققين ومنهم الشيخ^٣ إنّها أربعة: الحاكمة بين الحرارة والبرودة وبين الرطوبة واليبوسة وبين الخشونة والملاسة وبين اللين والصلابة. ومنهم من زاد الحاكمة بين الثقل والخفة.^٤

وأما التي في الباطن فهي أيضاً خمس بالاستقراء «الحس المشترك» و«الخيال» و«الوهم» و«الحافظة» و«المتصرفة» عدّ جميعها من «المدركة» مع أنّ القوّة^٥ المدركة منها^٦ هي «الحس المشترك» و«الوهم» فقط، لأنّ^٧ الباقي يعين على «الإدراك».

أما «الحس المشترك» ويسمّى باليونانية «بنطاسيا» - أي لوح النفس - فهو^٨ قوّة مرتبة في مقدّم التجويف^٩ الأوّل من التجاويف الثلاثة التي في الدماغ تقبل جميع الصور المنطبعة^{١٠} في الحواس الظاهرة فهو لاء كجواسيس لها، ولذا^{١١} سمّي^{١٢} «حساً مشتركاً» وهي غير البصر؛ لأنّا نشاهد القطرة النازلة خطأ مستقيماً والنقطة الدائرة بسرعة خطأ مستديراً وليس ارتسامهما أي الخطّ المستقيم والمستدير في البصر، إذ البصر لا يرتسم فيه إلّا المقابل^{١٣} وهو القطرة والنقطة؛ فإذا ارتسامهما إنّما يكون في قوّة أخرى غير البصر ترتسم فيها صورة القطرة^{١٤} والنقطة وتبقى قليلاً على وجه تتصل الارتسامات البصرية المتتالية بعضها ببعض^{١٥}، فيشاهد خطّ واحد.

واعترض عليه ب: «أنّه يجوز أن يكون اتصال الارتسام في الباصرة بأن يرتسم المقابل

١. ر. ك: تهانوى، كشف اصطلاحات الفنون و العلوم، ج ١، ص ٨٣٣.

٢. ج ١: العصبه المخالطة / دا ١١، ج ٢: المخالطة.

٣. مج ١: + إلى.

٤. ر. ك: ابن سينا، الشفاء (الطبيعيات)، ج ٢، ص ٣٤.

٥. مج ١: - القوّة.

٦. ج ١، ج ٢: هاهنا.

٧. مج ١: وأنّ / ج ٢، مج ٢: و (بجاء «لأن»).

٨. مج ٢: وهو / دا ١١: فهي.

٩. ج ١: تجوف.

١٠. مج ٢: المنطبقة / مج ١: + حاصله.

١١. دا ٢: لهذا.

١٢. مج ١، مج ٢: يسمّى.

١٣. ج ٢: القابل.

١٤. مج ١: + النازلة.

١٥. مج ١، مج ٢: ببعض.

الثاني قبل أن يزول المرسم الأوّل لقوّة ارتسام الأوّل وسرعة تعقّب الثاني فيكونان معاً.^١
وأما «الخيال» فهو قوّة مرتبة^٢ في مؤخر التّجويّف^٣ الأوّل من الدّماغ^٤ عند الجمهور.
وقال المحقّق في شرح الإشارات: «وكأنّ الرّوح^٥ المصبوب^٦ في البطن المقدّم هو آلة
للحس المشترك والخيال، إلّا أنّ ما في مقدّم ذلك البطن بالحس المشترك أخصّ وما في
مؤخره بالخيال أخصّ»^٧

تحفظ^٨ جميع صور المحسوسات وتمثّلها بعد الغيوبة^٩ وهي خزانة الحس المشترك؛
فإنّا إذا شاهدنا أوّلاً^{١٠} صورة ثمّ ذهّلنا عنها زماناً ثمّ شاهدناها^{١١} مرّة أخرى، نحكم عليها بأنّها^{١٢}
هي التي شاهدناها قبل ذلك^{١٣}. فلو لم تكن تلك الصّورة محفوظة فينا^{١٤} زمان الذّهول، لامتنع
منّا^{١٥} الحكم^{١٦} بأنّها هي التي شاهدناها^{١٧} قبل ذلك.^{١٨}

و^{١٩} قيل: «هذه الملازمة ممنوعة، لجواز أن يكون انحفاظها في بعض الأشياء الغائبة
عنا^{٢٠}، ويكون^{٢١} الاختلاف بين حالتي الذّهول والنّسيان بملكة الاتّصال بها^{٢٢} وعدمها».
واعترض عليه ب: «أنّ الغائب الحافظ^{٢٣} للصّور [١] إمّا أن يكون جوهرًا مفارقًا؛ [٢] أو
قوّة جسمانيّة؛ والأوّل باطل، لأنّ المفارق لا يرتسم فيه الصّورة^{٢٤} الجزئية المكتنفة^{٢٥}

١. ر. ك: رازي، فخرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ٣٣٤ / استرآبادي، البراهين القاطعة في
شرح تجريد العقائد الساطعة، ج ١، ص ٣٧٤.
٢. مج ١، مج ٢، دا ١: - مرتبة.
٣. دا ١: تجويّف.
٤. مج ١، مج ٢، دا ١: - من الدّماغ.
٥. ج ١: الزوج.
٦. مج ١: المنسوب / دا ٢: المصبوبة.
٧. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٢، ص ٣٤٣.
٨. مج ٢: لحفظ.
٩. ج ٢: الغيوبة.
١٠. مج ٢، دا ١، دا ٢: - أوّلاً.
١١. ج ١، ج ٢، مج ١: شاهدنا.
١٢. مج ١، مج ٢: أنّها.
١٣. مج ١، دا ٢: - ذلك.
١٤. مج ٢: منا (نسخه بدل): فينا.
١٥. ج ١: منها / ج ٢، دا ٢: - منّا / مج ١، مج ٢ (نسخه بدل): فينا.
١٦. دا ٢: + منّا.
١٧. ج ١، مج ١: شاهدنا.
١٨. جرجاني، محمد بن شريف، شرح هداية الحكمة، ص ٤٥.
١٩. مج ١، مج ٢: - و.
٢٠. مج ٢: عنها (نسخه بدل): عنّا.
٢١. دا ٢: فيكون.
٢٢. مج ٢: - بها.
٢٣. دا ٢: الغائبة الحافظة.
٢٤. دا ١، مج: الصّور.
٢٥. ج ٢، مج ٢، دا ١: المكيفة.

بالعوارض المادية؛ وكذا الثاني، لأنّه لو أمكن أن ندرك^١ شيئاً بالقوّة الجسمانيّة الغائبة عنّا بالاتّصال، لأمكن أن يبصر شخص ويسمع بباصرة الغير وسامعته وبطلان ذلك لا يخفى على أحد»^٢.

أقول: فيه بحث؛ لأنّه لا يلزم من كون الغائب الحافظ للصورة قوّة جسمانيّة إمكان أن ندرك شيئاً بالقوّة الجسمانيّة الغائبة عنّا بالاتّصال حتّى يلزم إمكان^٣ أن يبصر شخص ويسمع بباصرة الغير وسامعته^٤، بل اللازم منه هو إمكان أن ندرك^٥ شيئاً يرتسم^٦ في قوّة جسمانيّة غائبة عنّا^٧ بالاتّصال، كالقوى الحالة^٨ في الأجرام السماوية. وهذا غير ظاهر البطلان.

وقد يقال: «الذي يدلّ على وجود هذه القوّة أنّ القبول غير الحفظ ولهذا يوجد أحدهما دون الآخر، كما في الماء فإنّه يقبل ولا يحفظ، والقوّة الواحدة لا يصدر عنها إلاّ فعل واحد فيستحيل أن تكون القوّة الواحدة قابلة وحافظة معاً، فالقابلة - وهي الحسّ المشترك - غير الحافظة - وهي الخيال -»^٩.

وفيه نظر؛ لأنّ الحفظ مسبوق بالقبول ومشروط به ضرورة. فقد اجتمع في قوّة واحدة سمّيتوها^{١٠} بـ «الخيال» على أنّ القبول والإدراك من قبيل الانفعال دون الفعل، فاجتماع القبول والحفظ في شيء واحد لا يقدح في قولهم: «الواحد لا يصدر عنه إلاّ الواحد». وأمّا «الوهم» فهو قوّة مرتّبة في الدماغ كلّها، لكن الأخصّ بها هو آخر التّجويف الأوسط من الدّماغ، يدرك المعاني و^{١١} هي ما لا يدرك بالحواسّ الظّاهرة الجزئيّة الموجودة في المحسوسات، كالقوّة الحاكمة في الشّاة بأنّ^{١٢} الذّئب مهروب عنه والولد معطوف عليه. وأمّا «الحافظة» فهي^{١٣} قوّة مرتّبة في أوّل التّجويف الآخر من الدّماغ تحفظ^{١٤} ما

١. خرزباني، شرح هداية الحكمة، ص ٥٤.

٢. شرح الهداية الخرزباني، ص ٥٤.

٣. دا ٢: يمكن (بجاء «يلزم إمكان»).

٤. ج ١: سامعه.

٥. مج ١: تدرك.

٦. مج ١، مج ٢، دا ١: ارتسم.

٧. دا ١، مج ١: - عنّا.

٨. مج ٢: الخالية (نسخه بدل): الحالة.

٩. ميرك بخارى، شرح حكمة العين، ص ٦٧٥.

١٠. دا ٢: يسمونها.

١١. ج ١، مج ٢: - و.

١٢. مج ١: بأنّ (مكرّر).

١٣. دا ٢: فهو.

١٤. مج ٢: لحفظ.

تدركه^١ القوّة الوهميّة من المعاني الجزئيّة الغير المحسوسة الموجودة في المحسوسات، وهي^٢ خزانة القوّة الوهميّة.

وأما «المتصرّفة» فهي قوّة مرتّبة في البطن، أي التّجويف الأوسط من الدّماغ وسلطانها في الجزء الأوّل من ذلك التّجويف؛ من شأنها تركيب بعض ما في الخيال أو^٣ الحافظة من الصّور والمعاني مع بعض وتفصيله^٤ عنه. وهذه القوّة إذا استعملها العقل في مدرّكاته^٥ بضمّ^٦ بعضها إلى بعض أو^٧ فصله^٨ عنه سمّيت «متفكّرة». وإذا استعملها الوهم في المحسوسات مطلقاً، سمّيت «متخيّلة».

فإن قيل: «كيف يستعملها الوهم في الصّور المحسوسة مع أنّه ليس مدرّكاً لها». أجيب ب: «أنّ القوى الباطنة كالمرآيا^٩ المتقابلة، فينعكس إلى كلّ منها ما ارتسم في الأخرى. والوهميّة هي سلطان تلك القوى^{١٠} فلها تصرّف في مدرّكاتها بل لها تسلّط على^{١١} مدرّكات العاقلة فتنازعها وتحكم عليها بخلاف أحكامها»^{١٢}. وأما القوّة المحرّكة فتتقسم إلى «باعثة» و«فاعلة».

أما «الباعثة» وتسمّى «شوقيّة» فهي القوّة التي إذا^{١٣} ارتسمت^{١٤} في الخيال صورة مطلوبة أو مهروب^{١٥} عنها^{١٦} حملت، أي تلك القوّة^{١٧} الفاعلة على التّحريك أي تحريك الأعضاء. وهي أي الباعثة إن حملت الفاعلة على تحريك يطلب به^{١٨} الأشياء المتخيّلة - سواء كانت ضارّة^{١٩} في نفس الأمر أو نافعة - طلباً^{٢٠} لحصول اللّذة^{٢١} تسمّى «قوّة شهوانية» لأنّ حملها هذا تابع للشّوق إلى تحصيل الملائم المسمّى «شهوة».

وإن حملت الباعثة الفاعلة على تحريك يدفع به الشّيء المتخيّل سواء كان ضاراً في

- | | | |
|------------------------------------|---|---------------------|
| ١. مج ١: تدرك. | ٢. مج ١: فهي. | ٣. ج ١: و. |
| ٤. مج ١: تفصيلها. | ٥. ج ١: مدرّكاتها. | ٦. ج ٢، مج ١: يضمّ. |
| ٧. ج ١، ج ٢: و. | ٨. مج ١: بفصله. | ٩. مج ٢: كالمرآة. |
| ١٠. ج ٢، ج ١: القوّة. | ١١. مج ١: في. | |
| ١٢. ايجي، شرح المواقف، ج ٧، ص ٢٠٩. | ١٣. مج ١: - إذا. | |
| ١٤. دا ٢: ارتسم. | ١٥. دا ١، دا ٢، مج ١، ج ١ (نسخه بدل): مهروبة. | |
| ١٦. دا ٢: - عنها. | ١٧. دا ٢: + الشوقية. | ١٨. ج ٢، دا ١: بها. |
| ١٩. دا ١: + أي. | ٢٠. مج ٢، دا ٢: - طلباً. | ٢١. مج ٢: لذة. |

نفس الأمر أو مفيداً، طلباً للغلبة تسمى «قوة غضبيّة» لا بتناء هذا الحمل على الشوق إلى دفع^١ المنافر المسمى «غضباً».

وأما «الفاعلة» فهي^٢ التي تعدّ العضلات^٣ بقبضها^٤ وبسطها وتشنّجها وإرخائها على التحريك^٥.

فصل [٦]

في الإنسان

وهو مختص بـ «النفس الناطقة» وهي كمال أوّل لجسم طبيعيّ^٦ آلي من جهة ما يدرك الأمور الكلّيّة والجزئيات المجردة ويفعل الأفعال^٧ الفكرية أو^٨ الحدسيّة.

فلها باعتبار ما يخصّها من الآثار «قوة عاقلة» تدرك بها التّصورات والتّصديقات أي الأمور التّصوريّة والتّصديقيّة، وتسمى تلك القوة «العقل النظري» و«القوة النظريّة».

و«قوة عاملة» تحرّك^٩ بدن الإنسان إلى الأفعال الجزئية بالفكر^{١٠} والرّؤية أو بالحدس على مقتضى آراء واعتقادات تخصّها أي تلك الأفعال وتسمى تلك القوة «العقل العملي» و«القوة العمليّة».

والنفس^{١١} باعتبار القوة العاقلة لها مراتب أربع:

المرتبة^{١٢} الأولى أن تكون خالية عن جميع المعقولات^{١٣}، أي التي تكون تعقلها بالانطباع؛ فإنّ النفس لا تخلو عن العلم الحضورى بنفسها، بل هي مستعدّة لها^{١٤}. وهي أي هذه المرتبة «العقل الهولاني» وأكثر إطلاقه على النفس في هذه المرتبة وكذا الحال في سائر المراتب.

- | | | |
|---|-------------------------------------|---------------------------|
| ١. ج ١، ج ٢: + أمر. | ٢. ج ١: وهي. | ٣. مج ١، دا ١: + للتحريك. |
| ٤. دا ١: لقبضها. | ٥. دا ١، مج ١: - على التحريك. | |
| ٦. ج ١: طبيعي. | ٧. مج ١: الأفاعيل. | ٨. مج ٢: و. |
| ٩. مج ١: + بها. | ١٠. مج ٢: بالفكرة. | ١١. مج ١: للنفس. |
| ١٢. دا ٢: - المرتبة. | ١٣. مج ١، مج ٢: + بل هي مستعدة لها. | |
| ١٤. مج ١، مج ٢، دا ١: - بل هي مستعدة لها. | | |

والمرتبة الثانية أن تحصل لها المعقولات البديهيَّة بسبب إحساس الجزئيات والتَّنبيه^١ لما بينها من المشاركات والمباينات^٢. فإنَّ النَّفس إذا أَحَسَّت بجزئيات كثيرة وارتسمت صورها في آلاتها الجسمانيَّة ولاحظت نسبة بعضها إلى بعض، استعدَّت لأن يفيض عليها^٣ من المبدأ صور كليَّة وأحكام^٤ فيما بينها بالضرورة وتستعدُّ استعداداً قريباً لأن تنتقل من البديهيَّات إلى النظريات بالفكر أو الحدس وهي^٥ «العقل بالملكة».

قيل: «لما حصل لها من ملكة الانتقال إلى النظريات^٦».

وفيه نظر؛ إذ ليس في هذه المرتبة إلَّا استعداد الانتقال إلى النظريات^٨، فالمراد^٩ بـ «الملكة» هاهنا^{١٠} ما يقابل «الحال» أي الكيفيَّة الرَّاخصة؛ لأنَّ استعداد الانتقال إلى النظريات^{١١} راسخ في هذه المرتبة، أو^{١٢} ما يقابل العدم كأنَّه قد حصل للنَّفس فيها وجود الانتقال إليها بناءً على قربها كما سمِّي^{١٣} العقل بالفعل «عقلاً بالفعل» مع كونه بالقوَّة لأنَّ قوَّته قريبة من الفعل جدًّا. والمرتبة الثالثة أن يحصل لها المعقولات النظريَّة، لكن لا تطالعها بالفعل بل صارت مخزونة عندها بحيث يستحضرها متى شاءت بلا حاجة إلى كسب جديد، وذلك إنَّما يحصل إذا لاحظت النظريات الحاصلة مرَّة بعد أخرى حتَّى تحصل لها ملكة يقوى بها على ذلك الاستحضار وهي «العقل بالفعل».

وقال صاحب المحاكمات: «عندي أنَّه لا اعتبار لملكة^{١٤} الاستحضار في العقل بالفعل^{١٥}، بل القدرة على الاستحضار كافية فيه. فإذا حضرت المعقولات وذهلت عنها فهي^{١٦} قادرة على استحضارها؛ فهذه المرتبة لو لم تكن عقلاً بالفعل، لم ينحصر مراتب القوَّة النظريَّة

١. مج ١: التنبه.

٢. مج ٢: المنافيات / دا ٢: المباينات والمشاركات.

٣. دا ١١: عليه.

٤. مج ٢: أحكامها.

٥. ج ١، ج ٢: + تسمي.

٦. ج ٢: - إلى النظريات.

٨. ج ٢، مج ٢، دا ١١، دا ٢: - إلى النظريات.

٩. مج ١، مج ٢، ج ٢ (نسخه بدل): والمراد.

١٠. دا ٢: - هاهنا.

١٢. دا ١١: و.

١١. مج ١: - إلى النظريات.

١٣. مج ١، مج ٢: تسمي / دا ٢: يسمي.

١٤. دا ٢: بملكة.

١٥. مج ٢ (نسخه بدل): بملكة.

١٦. دا ٢: وهي.

في الأربعة. فلا بدّ من الاختصار على الاقتدار على الاستحضار»^١.

والمرتبة الرابعة أن يطالع معقولاتها^٢ المكتسبة وهي «العقل المطلق». اعتبرها أكثرهم بالقياس إلى كلّ معقول بإنفراده ولا شبهة في وقوعها في هذه النشأة، وقد تعتبر بالقياس إلى جميع المعقولات معاً. والظاهر أنّها حينئذٍ إنّما تكون في دار القرار.

ومنهم من جوّزها في هذه النشأة لنفوس^٣ كاملة لا يشغلها شأن عن شأن، فإنّهم مع كونهم في جلايب من أبدانهم قد انخرطوا في سلك المجرّدات التي تشاهد معقولاتها دائماً. واعلم أنّ «العقل بالفعل» متأخّر في الحدوث عمّا سمّاه المصنّف «عقلاً مطلقاً»؛ لأنّ المدرك ما لم يشاهد مرّات كثيرة لا يصير ملكة، ومتقدّم عليه في البقاء، لأنّ المشاهدة تزول بسرعة وتبقى ملكة الاستحضار مستمرة فيتوصّل بها إلى مشاهدته.

فمنهم من نظر إلى التّأخّر في الحدوث، فجعله مرتبة رابعة؛ ومنهم من نظر إلى التّقدم في البقاء فجعله مرتبة ثالثة؛ وتسمّى معقولاتها «عقلاً مستفاداً».

ولا يخفى على من أحاط بكتب الفنّ^٥ أنّ ما ذكره خلاف اصطلاح القوم؛ فإنّهم لا يطلقون «العقل المستفاد» إلّا على النفس في المرتبة^٦ الرابعة أو نفس تلك المرتبة. ثمّ «العقل بالملكة» إن كان في الغاية بأن يكون حصول كلّ نظريّ له^٧ بالحدس من غير حاجة إلى فكر تسمّى «قوّة قدسيّة».

واعلم أنّ القوّة العاقلة أراد بها النفس النّاطقة فإنّها كما يطلق على مبدأ التعقل للنفس تطلق على نفسها أيضاً مجردة عن المادّة، لأنّها لو كانت مادّية، لكانت ذات وضع [١] فإمّا أن لا تنقسم^٨؛ [٢] أو تنقسم؛ لا سبيل إلى الأوّل لأنّ كلّ ما له وضع من الجواهر فهو ينقسم على ما مرّ في نفي الجزء.

ولا سبيل إلى الثّاني، لأنّ معقولاتها [١] إن كانت بسيطة يلزم انقسامها.

٢. مج ١: لمعقولاتها.

٥. دا ٢: القوم.

١. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٣٥٧.

٣. ج ١: النفوس.

٤. مج ١: المتأخّر.

٦. دا ١: مرتبة.

٧. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - له.

٨. مج ١: + في ذاتها.

إن أراد بالبسيط ما لا جزء له أصلاً لا بالفعل ولا بالقوّة فلا يلايم قوله: «كلّ مركّب إنّما يتركّب^١ من البسائط». وإن أراد به^٢ ما لا جزء له بالفعل فاللازم وهو الانقسام بالقوّة غير مناف للبساطة، لأنّ الحالّ في أحد جزأيها غير الحال في الجزء الآخر^٣؛ إنّما يتمّ هذا إذا كان الحلول سرّيانياً وهو فيما^٤ نحن بصدده ممنوع.

[٢] وإن كانت مركّبة^٥ وكلّ مركّب إنّما يتركّب من البسائط، ضرورة امتناع تركّب الشيء من أجزاء غير متناهية، فيلزم انقسام تلك البسائط؛ هذا خلف.

ونقول أيضاً: إنّ التعقل أي تعقل النفس المجردة ليس بالآلة^٦ الجسمانيّة^٧ وإلاّ يعرض لها الكلال لضعف^٨ البدن كما يعرض لمبادئ^٩ الإحساسات والحركات وليس كذلك؛ لأنّ البدن بعد الأربعين يأخذ في النقصان، مع أنّ القوّة العاقلة، أي ما به تعقل النفس هناك تشرع^{١٠} في الكمال.

وأما الخرافة الطّارية في آخر^{١١} سنّ^{١٢} الشّيوخوخة^{١٣} فليس لضعف القوّة العاقلة، بل لاستغراق النفس في تدبير البدن المشرف تركيبه^{١٤} إلى^{١٥} الانحلال، وذلك الاستغراق يعوق النفس^{١٦} عن تعقلاتها.

وقد يقال: «يجوز أن تضعف القوّة العاقلة لضعف^{١٧} البدن، وكان ما يرى من ازدياد التعقل^{١٨} بسبب اجتماع علوم كثيرة عند النفس و^{١٩} بسبب التمرّن والاعتیاد، فإنّ المدمنين على فعل من المشايخ يقدرّون على ما يقدر^{٢٠} على مثله الشّبّان^{٢١} الأقوياء، وفي آخر سنّ

١. مج ٢: تركّب. ٢. مج ١، ج ١، ج ٢: بها / مج ٢: - به.

٣. دا ٢: + هذا. ٤. مج ١: ما في / مج ٢ (نسخه بدل): فيه.

٥. دا ٢: كان مركّباً. ٦. مج: بالّة. ٧. مج ١، دا ١: الجسدانية.

٨. ج ١: بضعف. ٩. ج ١: للمبادئ. ١٠. ج ٢: نشرع.

١١. دا ١، دا ٢، ج ١ (نسخه بدل): أواخر. ١٢. ج ٢: السن / دا ١، دا ٢: - سن.

١٣. مج ١: الشيوخوخية. ١٤. دا ١: بتركيبه. ١٥. مج ٢: على.

١٦. مج ٢، دا ١، دا ٢: - النفس.

١٧. مج ١، ج ٢: بضعف / دا ١: - القوّة العاقلة لضعف.

١٨. ج ١ (نسخه بدل): التعقلات / مج ٢ (نسخه بدل): العقل.

١٩. مج ١: - و. ٢٠. مج ١، مج ٢، دا ١: لا يقدر.

٢١. دا ١: الشباب.

الشيخوخة يستولي الضعف على البدن، وكذلك على القوة العاقلة بحيث لا يبقى للتمرّن والاعتیاد أثر يعتدّ به فيعرض الخرافة.^١ وأيضاً يجوز أن يكون المزاج^٢ الحاصل في زمان الكهولة أوفق للقوة العاقلة من سائر الأمزجة وبذلك تقوى القوة العاقلة».

ونقول أيضاً: «إنّ النفوس^٣ الناطقة حادثة مع حدوث الأبدان» كما ذهب إليه^٤ أرسطو - خلافاً لأفلاطون فإنّه قائل بقدّمها - لأنّها لو كانت موجودة قبل البدن وهي مختلفة متعدّدة. فالاختلاف بينها [١] إمّا أن يكون بالماهية ولوازمها؛ [٢] أو بعوارضها المفارقة؛ لا جائز أن يكون بالماهية ولوازمها لأنّها مشتركة.

استدلوا على اشتراكها في الماهية بشمول حدّ واحد لها.

وفيه نظر؛ لأنّا لانسلّم أنّ^٥ ما عرّفوا^٦ النفس به^٧ حدّ لها، وإن سلّم، فلم لا يكون حدّاً للقدّر المشترك بين النفوس وهي متخالفة بالحقيقة وما به الاشتراك غير ما به الامتياز؟ ولا جائز أن يكون^٨ بالعوارض المفارقة لأنّ العوارض المفارقة^٩ إنّما تلحق الشيء بسبب القوابل، أي العوارض المفارقة للشيء لا تفيض من المبدأ الفياض عليه إلا بقابل^{١٠} ذلك الشيء واختلاف استعداداته؛ لأنّ الماهية لا تستحقّ العوارض لذاتها، وإلا لكان العارض^{١١} لازماً. والقابل للنفس^{١٢} وعوارضها إنّما هو البدن، فمتى لم تكن الأبدان موجودة، لم تكن النفوس موجودة على التعدد والاختلاف^{١٣}، فتكون حادثة مع الأبدان، ضرورة^{١٤}. صحّة^{١٥} هذه الحجّة مبنية على بطلان التناسخ، إذ على تقدير صحّته يجوز اختلافها قبل الأبدان المتعلقة^{١٦} بها بالعوارض المفارقة الحاصلة لها بأبدان آخر سابقة لها^{١٧} لا إلى النهاية.



- | | |
|---|--------------------------------------|
| ١. قوشچی، شرح تجريد العقائد، ص ٢٠١ - ٢٠٠. | ٢. مج ١: الزواج. |
| ٣. دا ٢، مج ٢ (نسخه بدل): النفس. | ٤. مج ١: - إليه. |
| ٥. دا ١١: بأنّ. | ٦. دا ١١: + به. |
| ٨. مج ١: + الاختلاف. | ٩. دا ١١: - المفارقة. |
| ١١. مج ٢: العوارض. | ١٢. ج ٢: + الناطقة. |
| ١٤. مج ٢: + و. | ١٥. مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢: - صحّه. |
| ١٦. دا ٢: + هي. | ١٧. مج ٢، دا ١١: - لها. |

[القسم الثالث في الإلهيات]

(وهو مرتّب على ثلاثة فنون)

القسم الثالث في الإلهيات أي في مباحث الحكمة الإلهية بالمعنى الأعمّ، وهو مرتّب على ثلاثة فنون لأنّ ما لا يفتقر إلى المادّة [١] إمّا أن يكون مقارناً لها وهو الأمور العامّة؛ [٢] أو لا؛ والثاني [١] إمّا واجب [٢] أو ممكن.

[الفنّ الأوّل]

[في تقاسيم الوجود]

(وهو مرتّب على سبعة فصول)

الفنّ الأوّل في تقاسيم الوجود.

قيل: «أراد بها الأمور العامّة لكونها أموراً ينقسم الماهيّة إليها بحسب الوجود، والمراد بـ «الأمور العامّة» ما لا يختصّ بقسم من أقسام الموجودات^١ التي هي الواجب، والجوهر، والعرض».

وقيل: «هي^٢ ما يشمل^٣ جميع الموجودات أو أكثرها».

وقيل: «هي^٤ الشّاملة^٥ لجميع الموجودات [١] إمّا^٦ على الإطلاق، [٢] أو على سبيل التّقابل بأن يكون هو مع ما يقابله شاملاً لها».

ولمّا كان هذا التعريف شاملاً لجميع المفهومات، فإنّ الأحوال المختصّة بكلّ^٧ واحد من الجوهر والعرض أيضاً مع ما يقابله يكون شاملاً لجميع الموجودات. زاد بعضهم قيداً آخر وهو أن يتعلّق بكلّ واحد من المتقابلين غرض علميّ. وهو مرتّب على سبعة فصول.

٢. دا ٢، مج ١: - هي.

٥. دا ١١: شاملة.

١. ج ١، ج ٢، مج ١: الموجودات.

٣. دا ١١، دا ٢: يشتمل.

٦. دا ١١، دا ٢، مج ١: - إمّا.

٤. مج ١: - هي.

٧. دا ١١: لكلّ.

فصل [١]

في الكلّي والجزئي

أمّا «الكلّي» فليس واحداً^١ بالعدد^٢ مشتركاً بين كثيرين في الخارج وإلاّ لكان الشّيء الواحد بالعدد بعينه موصوفاً بالأعراض المتضادّة في^٣ حالة واحدة مثل كونه أسود وأبيض^٤ هذا خلف.

ومنهم من زعم أنّ اجتماع المتقابلات^٥ إنّما يمتنع في^٦ الذات^٧ الواحدة الشخصية دون الذات الواحدة النوعيّة أو الجنسيّة.

وقال: «فالطبيعة^٨ الإنسانيّة مثلاً موجودة في الخارج ومشاركة بين أفرادها وهي في كلّ فرد منها معروضة لتشخص معيّن، وليس المشترك بين تلك الأفراد مجموع المعروض والعارض^٩ معاً، ليلزم اشتراك شخص واحد بعينه بين أمور كثيرة بل المشترك هو المعروض وحده ولا استحالة فيه».

وردّ عليه ب: «أنّ كلّ موجود^{١٠} في الخارج هو بحيث إذا نظر إليه في نفسه مع قطع النظر عن غيره كان متعيّناً^{١١} في ذاته غير قابل للاشتراك فيه بديهة^{١٢}؛ فلو كانت الطبيعة الإنسانيّة موجودة في الخارج لكانت مع قطع النظر عمّا يعرضها في الخارج متعيّنة في ذاتها غير قابلة للاشتراك فيها، فلا يتصوّر كونها موجودة في الخارج ومشاركة بين أفرادها»؛ بل هو معنى معقول في النفس مطابق لكلّ واحد من جزئياته في الخارج على معنى أنّ ما في النفس لو وجد في أيّ شخص من الأشخاص الخارجيّة، لكان ذلك^{١٣} الشخص^{١٤} بعينه^{١٥} من^{١٦} غير تفاوت أصلاً؛ يعني لو وجد متشخصاً بتشخص زيد كان عين زيد ولو^{١٧} وجد^{١٨} متشخصاً

- | | | |
|-------------------------|--|------------------------------|
| ١. مج ٢: واحد. | ٢. دا ٢: - بالعدد. | ٣. مج ١: - في. |
| ٤. دا ١: أبيض وأسود. | ٥. مج ٢ (نسخه بدل): المتقابلان / دا ٢: المتقابلين. | ٦. مج ١: - في. |
| ٧. مج ١: بالذات. | ٨. ج ٢: الطبيعة. | ٩. ج ١، ج ٢: العارض والمعرض. |
| ١٠. ج ١: موجودة. | ١١. ج ١: متغيّناً. | ١٢. دا ٢: بدهة. |
| ١٣. مج ١: + المعنى ذلك. | ١٤. ج ٢: الشخص. | ١٥. دا ٢: بنفسه. |
| ١٦. مج ٢: + هو الكلّي. | ١٧. ج ١: وإذا. | ١٨. دا ١: كان. |

بتشخص عمرو كان عينه، وهكذا الحال بالنسبة إلى سائر أفرادها، وهذا إنما يتأتى على مذهب من قال: «إنَّ الحاصل في النفس هو ماهيات الأشياء». وأما من قال: «إنَّ الحاصل فيها صورها وأشباحها^١ المخالفة^٢ لها بالحقائق، فالكلّي عنده هو الماهيات المعلومة بها^٣».

وأما «الجزئي» فإنما يتعيّن بمشخصاته^٤ الزائدة على الطّبيعة الكلّية، كالوضع والأين وغيرهما.

أقول: ظاهر هذا الحكم^٥ غير صحيح على إطلاقه، إذ الجزئيّ [١] قد يتعيّن بنفسه كالواجب تعالى^٦؛ [٢] وقد يتعيّن بالطّبيعة الكلّية^٧، وحينئذٍ تكون منحصرة في^٨ فرد واحد^٩. وقد نقل صاحب المحاكمات عن بعض الفضلاء: «إنّا لا نعقل العوارض المشخصة، فإنّها [١] إن كانت عقلية، لم تشخص^{١٠} شيئاً خارجياً؛ [٢] وإن كانت خارجيّة، فهي عارضة في الخارج؛ ومن البين عند العقل أنّ تشخص العرض الخارجي، بل وجوده موقوف على وجود المعروض وتشخصه؛ فكيف يحتاج في تشخصه إلى العرض»^{١١}.

بل الحقّ أنّ المشخص هو المبدأ الفاعليّ^{١٢}، فإنّ الشخص^{١٣} ليس إلا هذه الهوية، وهذه الهوية ربّما تكون لذاتها^{١٤}، وهو واجب الوجود، وربّما تكون هذه الهوية بالغير، فذلك الغير هو الذي يجعل هذه الهوية^{١٥}. ولا يعنى^{١٦} بالمشخص إلا هذا، لأنّ كلّ كلّيّ فإنّ نفس تصوّره غير مانع من الشّركة بين كثيرين بأن يقال: لكلّ واحد منها «إنّه هو» و^{١٧} الشخص من حيث هو هو^{١٨} مانع من الشّركة^{١٩}، فالتشخص زائد على الطّبيعة الكلّية.

١. ج ٢: أشباهها.
٢. مج ١: المتخالفة.
٣. ج ١ (نسخه بدل): لنا.
٤. ج ٢: بمشخصاتها.
٥. مج ٢ (نسخه بدل): الكلام.
٦. دا ٢: - تعالى.
٧. ج ١، ج ٢، مج ١: - الكلّية.
٨. دا ١، دا ٢: فيه.
٩. مج ٢: «فردة» دا ١، دا ٢: «فيه» (بجاء «فرد واحد»).
١٠. ج ٢، مج ٢: يتشخص / ج ١ (نسخه بدل): تعيّن.
١١. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ١٣٠.
١٢. مج ١، مج ٢: الفاعل.
١٣. مج ٢ (نسخه بدل): التشخص.
١٤. دا ٢: ربّما تكون هذه الهوية (بجاء «هذه الهوية ربّما تكون»).
١٥. مج ٢ (نسخه بدل): هويّة.
١٦. ج ٢، مج ٢: لا نعنى.
١٧. ج ١: - و.
١٨. ج ٢، مج ٢: - هو.
١٩. ج ٢: + بسببين كثيرين.

أقول: المناسب أن يقال: «فالمشخص^١ زائد» ليتحقق التقريب^٢.
ويمكن أن يتكلف^٣ ويقال: «المراد بالمشخص فيما سبق هو الشخص باعتبار أنه يجعل الشخص شخصاً، كما يطلق النوع^٤ على الفصل باعتبار أنه يجعل النوع نوعاً، ويكون حينئذٍ جمع المشخص^٥ باعتبار أفراد الجزئي^٦».



فصل [٢]

في الواحد والكثير

أمّا «الواحد» فيقال: «على ما لا ينقسم من الجهة التي يقال: إنه واحد». المناسب أن يقال: «ما لا ينقسم من حيث إنه لا ينقسم». وهو قد لا يكون واحداً بالشخص ولا محالة تكون^٨ أموراً متكررة لها جهة وحدة^٩، فهي [١] إمّا مقومة لتلك الأمور؛ [٢] أو عارضة لها أي خارجة عنها محمولة عليها؛ [٣] أو لا مقومة^{١٠} ولا عارضة. والأوّل^{١١} [١] قد يكون بالجنس كالإنسان والفرس المتّحدين بالحيوان؛ [٢] وقد يكون بالفصل؛ أو بالنوع كزيد^{١٢} وعمرو المتّحدين بالناطق والإنسان. والثاني [٣] قد يكون بالمحمول إن كانت^{١٣} جهة الوحدة^{١٤} محمولاً بالطبع على تلك الأمور كالقطن والثلج المحمول عليهما الأبيض؛ [٤] وقد يكون بالموضوع إن كانت^{١٥} جهة الوحدة موضوعاً بالطبع لها^{١٦} كالكتاب والضاحك المحمولين على الإنسان العارض لهما لخروجه عنهما وإمكان حمله عليهما.

والثالث كنسبة النفس إلى البدن ونسبة الملك إلى المدينة. فإنّ للنفس تعلّقاً خاصّاً بالبدن بحسبه تتمكّن من تدبيره والتصرّف فيه دون غيره من الأبدان، وكذا للملك تعلّقاً

- | | | |
|---|------------------------|---------------------|
| ١. مج ١: الشخص. | ٢. مج ٢: التعريف. | ٣. دا ١: + فيه. |
| ٤. مج ١: المنوع. | ٥. مج ٢: وحينئذٍ يكون. | ٦. ج ١: يتشخص. |
| ٧. مج ٢: + جزئياً / دا ١: + أو الأجزاء. | ٨. دا ١: أن تكون. | ٩. ج ١، ج ٢: واحدة. |
| ١٠. ج ١: مقولة. | ١١. مج ٢: فالأوّل. | ١٢. دا ٢: - كزيد. |
| ١٣. ج ١، ج ٢: + فيه. | ١٤. ج ١: الواحدة. | ١٥. مج ١: كان. |
| ١٦. مج ١: - لها. | | |

خاصّاً^١ بمدينة وبحسب ذلك يدبّرها ويتصرّف فيها دون غيرها من المدائن؛ فهذان التّعلقان نسبتان^٢ متّحدتان في التدبير الذي ليس مقوّماً^٣ ولا عارضاً لشيء منهما، بل هو عارض للنفس والملك.

[٥] وقد يكون واحداً بالعدد أي بالشّخص^٤ كزيد^٥؛ [١] وهو قد يكون غير حقيقي أي قابلاً للقسمة وحينئذٍ^٦ قد يكون بالاتّصال وهو الذي ينقسم بالقوّة إلى أجزاء متشابهة في الحقيقة كالماء.

وقد يقال: «الواحد بالاتّصال لمقدارين^٧ متلاقين^٨ عند حدّ مشترك بينهما كالخطين المحيطين بزاوية».

وقد^٩ يقال أيضاً: «لجسمين يلزم من حركة كلّ واحد^{١٠} منهما حركة الآخر». وقد يكون بالتركيب وهو الذي له كثرة بالفعل كالبيت؛ [٢] وقد يكون حقيقياً وهو الذي لا ينقسم أصلاً كالنقطة والمفارق.

وأما «الكثير» فهو الذي يقابل الواحد أي ما ينقسم من حيث إنّهُ ينقسم^{١١}.

هداية

قيل: «لَمّا كان التّقابل من عوارض أقسام الكثير فلا يبعد أن يتصوّرهُ المتعلّم عند البحث عن الكثير، فيحصل له حيرة واشتباه في ماهيّته؛ فلذا^{١٢} أورد هداية في بيان حقيقة^{١٣} التّقابل وأقسامه دفعاً لذلك الاشتباه»^{١٤}.

أقول: الأقرب أن يقال - لَمّا ذكر المصنّف - : «أن الكثير يقابل^{١٥} الواحد^{١٦}» لا يبعد أن يحصل للمتعلّم حيرة في أنّ مفهوم التّقابل ماذا؟ فأورد هذه الهداية لتحقيقه وتوضيحه.

- | | |
|--|--------------------|
| ١. مج ١، مج ٢: تعلق خاص. | ٢. مج ١: نسبتان. |
| ٣. مج ١: مفهوماً. | ٥. مج ١: - كزيد. |
| ٤. ج ٢: بالتشخص. | ٨. دا ٢: يتلاقيان. |
| ٦. مج ٢: - حينئذٍ. | ١١. مج ١: منقسم. |
| ٧. مج ٢: المقدارين. | ١٣. مج ١: صفة. |
| ٨. دا ٢: - واحد. | ١٥. مج ١: مقابل. |
| ٩. دا ١، دا ٢: - قد. | |
| ١٠. ج ٢، مج ٢: - واحد. | |
| ١٢. دا ٢، مج ١، مج ٢: فلهذا. | |
| ١٤. ر. ك: خرزباني، شرح هداية الحكمة، ص ١٦. | |
| ١٦. ج ٢: للواحد. | |

الأثنان قيل: «أي العرضان، فإن التّقابل إنّما يعتبر في الأعراض دون الجواهر»، وكأنّه^١ زهل من أنّ بعضهم قد اعتبر^٢ التّضاد في الصّور^٣ النّوعيّة أيضاً، قد يتقابلان وهما اللّذان لا يجتمعان^٤ أي لا يمكن اجتماعهما في شيء واحد، أراد به الموضوع أو المحلّ على اختلاف القولين في تضادّ الصّور^٥ النّوعيّة وعدمه، ولا يفهم ممّا سيأتي من أخذ الموضوع في تعريف المتقابلين بالعدم والملّكة أنّ المراد هو الأوّل، لجواز أن يكون ذلك للإشارة إلى أنّ ذينك المتقابلين لا يعتبران إلّا بالنّسبة إليه من جهة واحدة.

قيل: «هذا لإدخال المتضايّفين كالأبوّة والبنوّة العارضتين لزيد من جهتين، ونوقش فيه^٦ بأنّ الأبوّة والبنوّة المذكورتين ليستا متضايّفتين^٧، لأنّ تعقّل أحدهما ليس بالقياس إلى الأخرى».

وأجيب عنه ب: «أنّ مطلق الأبوّة والبنوّة متضايّفتان^٨ مع جواز اجتماعهما في ذات واحدة من جهتين، ضرورة وجود المطلق في ضمن المقيّد، والاحتراز إنّما هو عن خروج المطلقين لا المقيّدين حتّى يتوجّه عليه^٩ ما ذكره»^{١٠}.

وأقسامه أربعة، قالوا: لأنّهما إمّا وجوديّان؛ أو لا؛ وعلى الأوّل [١] إمّا أن يكون^{١١} تعقّل كلّ منهما بالقياس إلى الآخر^{١٢} فهما «المتضايّفتان»؛ [٢] أو لا؛ فهما «المتضادّان»؛ وعلى الثّاني يكون أحدهما وجوديّاً والآخر عدميّاً؛ [٣] فإمّا أن يعتبر في العدميّ محلّ قابل للوجوديّ فهما «العدم والملّكة»؛ [٤] أو لا؛ فهما «السّلب والإيجاب».

وأورد عليه: «أمّا أوّلاً، فلجواز^{١٣} أن يكونا عدميّين»^{١٤}.

وقد يجاب ب: «أنّ العدم^{١٥} المطلق لا يقابل نفسه ولا العدم المضاف لاجتماعه معه،

١. ج ١، ج ٢: فكأنّه. ٢. مج ١، مج ٢، دا ١: اعتبروا.

٣. دا ٢: الصورة. ٤. ج ٢، دا ٢: + في زمان واحد.

٥. مج ١، دا ٢: الصورة. ٦. ج ١، مج ١: - فيه. ٧. دا ٢: لمتضائفين.

٨. مج ١، مج ٢، دا ١: متضايّفتان. ٩. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: - عليه.

١٠. دا ١، دا ٢: ذكر. ١١. مج ٢: - يكون. ١٢. مج ١: آخر.

١٣. مج ١: فيجوز / دا ١: فيجواز.

١٤. ر. ك: خرزباني، شرح هداية الحكمة، ص ٦٢. ١٥. مج ١: عدم.

والعدم المضاف لا يقابل العدم المضاف لاجتماعهما في كلّ موجود مغاير لما أضيف إليه العدمان».

وفيه نظر؛ لجواز أن يكون أحد العدمين مضافاً إلى الآخر - كالعمى وعدم العمى - وأيضاً يجوز أن لا يكون بين المفهومين اللذين أضيف إليهما العدمان واسطة - كعدم القيام بالنفس وعدم القيام بالغير - و^١ على تقدير الواسطة يجوز أن لا يصدق^٢ العدمان على شيء - كعدم الحول عمّا من شأنه أن يكون أحول وعدم قابليّة البصر -.

وأما ثانياً فلأن^٣ وجود الملزوم لمحلّ يقابل انتفاء اللازم عن ذلك المحلّ، كوجود الحركة لجسم^٤ مع انتفاء السخونة اللازمة لها عنه وليس داخلاً في العدم والملكة ولا في السلب والإيجاب، إذ المعتبر فيهما أن يكون العدمي عدماً للوجودي. أحدها «الضّدان» المشهوريّان^٥ وهما الموجودان^٦.

المناسب لوجه الحصر أن يقال: «الوجوديّان»، والمراد بـ «الوجودي» هاهنا ما^٧ لا يكون السلب جزءاً من مفهومه وهو أعمّ من الوجود^٨، غير المتضائفين^٩ كالسّواد والبياض. وقد يشترط في الضّدين «أن يكون بينهما غاية الخلاف والبُعد» ويسمّيان بـ «الحقيقيين»^{١٠}.

وثانيها «المتضائفان» وهما الموجودان بل وجوديّان يُعقَل كلّ واحد منهما بالنسبة إلى الآخر كالأبوّة والبنوّة.

وثالثها المتقابلان بـ «العدم والملكة»، وهما^{١١} أمران يكون أحدهما وجوديّاً والآخر عدميّاً، أي عدم ذلك الوجود^{١٢} لكن لا مطلقاً، بل يعتبر فيهما موضوع قابل لذلك الوجود بل الوجودي كالبصر والعمى والعلم والجهل.

١. مج ٢: - و. ٢. مج ٢: يصدقا.

٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: فبأنّ / دا ١: بما فبان.

٤. ج ٢: بجسم.

٥. ج ٢، دا ٢: المشهوران. ٦. مج ٢ (نسخه بدل): الوجودان.

٧. مج ٢: - ما. ٨. دا ١، مج ١، مج ٢: الموجود.

٩. مج ٢ (نسخه بدل): متضائفين. ١٠. ج ١ (نسخه بدل): الحقيقي.

١١. ج ١، ج ٢، مج ١: فهما. ١٢. مج ٢: الوجودي.

فإن اعتبر قبوله له^١ بحسب شخصه في وقت اتّصافه^٢ بالأمر العدمي، فهو «العدم والملكة المشهوريان»^٣ كالكوسجية فإنّها عدم اللّحية عمّا من شأنه في ذلك الوقت أن يكون ملتحمًا، فإنّ الصّبيّ لا يقال له: «الكوسج»^٤.

وإن اعتبر قبوله أعمّ من ذلك بأن لا يقيّد بذلك الوقت كعدم اللّحية عن الطّفل؛ أو تعتبر قبوله^٥ بحسب نوعه كالعمى للأكمه؛ أو جنسه القريب كالعمى للعقرب؛ أو البعيد كعدم الحركة الإرادية للجبل؛ فإنّ جنسه البعيد أعني الجسم^٦ الذي هو فوق الجماد قابل للحركة الإرادية، فهو «العدم والملكة الحقيقيّان».

ورابعها المتقابلان بـ «السّلب والإيجاب» كالفرسيّة واللافرسيّة، وذلك في الضّمير لا في الوجود العيني، أي هما أمران عقليّان واردان على النّسبة الّتي هي عقليّة أيضاً، ولا وجود لهما في الخارج أصلاً^٧.

وقال الشّيخ في الشفاء: «إنّ المتقابلين بالإيجاب والسّلب إن لم يحتملاً^٨ الصّدق^٩ فبسيط كالفرسيّة واللافرسيّة وإلاّ فمركّب كقولنا: زيد فرس وزيد ليس بفرس»^{١٠}.

فإنّ إطلاق هذين المعنيين^{١١} على موضوع واحد في زمان واحد محال. وقال أيضاً: «إنّ^{١٢} من التّقابل الإيجاب والسّلب، ومعنى «الإيجاب» وجود^{١٣}، أيّ معنى كان سواء كان باعتبار وجوده^{١٤} في نفسه أو وجوده^{١٥} لغيره، ومعنى «السّلب» لا وجود^{١٦}، أيّ معنى كان سواء كان^{١٧} باعتبار^{١٨} لا وجوده في نفسه أو لا^{١٩} وجوده لغيره»^{٢٠}.



١. مج ١: قوله (بجاء «قبوله له»).
٢. ٢. دا ٢: انضيافة.
٣. مج ٢: المشهوران.
٤. مج ٢: كوسج (نسخه بدل): الكوسج.
٥. مج ٢: + له.
٦. ٢. دا ٢: - أعني الجسم.
٧. ١. دا ١، ٢. دا ٢: + هذا.
٨. مج ٢: يحتمل.
٩. مج ٢: + والكذب.
١٠. ر. ك: ابن سينا، الشفاء (المنطق)، المقولات، ج ١، ص ٢٤١ - ٢٤٣.
١١. ٢. دا ٢: المعنيين.
١٢. مج ١: - إنّ.
١٣. مج: وجوديّ.
١٤. ١. دا ١: الوجود.
١٥. ١. دا ١: وجود.
١٦. ١. دا ١: لا وجوده.
١٧. ١. دا ١: - باعتبار وجوده ... سواء كان.
١٨. ١. دا ٢: - باعتبار.
١٩. مج - لا.
٢٠. ر. ك: ابن سينا، الشفاء (المنطق)، ج ١، ص ٢٥٥.

فصل [٣]

في المتّقدم والمتأخر

«المتّقدّم»^١ يقال: على خمسة أشياء أحدها^٢ «المتّقدّم بالزّمان» وهو ظاهر؛ والثاني «المتّقدّم بالطّبع» وهو الذي لا يمكن أن يوجد الآخر - بكسر الخاء - بمعنى المتأخّر إلا وهو موجود معه أو قبله ليشمل العلّة المعدّة، وقد يمكن أن يوجد وليس الآخر أي^٣ المتأخّر بموجود. قيل: «ينبغي أن يزداد^٤ في تفسيره^٥ قيد كونه غير مؤثر في المتأخّر^٦، ليخرج عنه المتّقدّم بالعلّيّة»^٧.

أقول: فيه نظر؛ لأنّه إن أراد غير المؤثر المستجمع لشرائط التأثير^٨ وارتفاع موانعه، فلا حاجة إليه؛ لأنّ قوله: «و^٩ قد يمكن أن يوجد وليس الآخر بموجود» مغني عنه، وإن أراد كونه غير مؤثر في الجملة فمضّر لأنّ الفاعل الغير المستقل متّقدّم بالطّبع على المعلول عندهم؛ فإذا^{١٠} زيد^{١١} هذا القيد، لم يكن التعريف جامعاً. كتقدّم الواحد على الاثنين.

والثالث «المتّقدّم بالشّرف» كتقدّم أبي بكر على عمر^{١٢}.

الرّابع «المتّقدّم بالرتبة» وهو ما كان أقرب من مبدأ محدود كترتب الصفوف في المسجد منسوبة إلى المحراب وكرتب الأجناس والأنواع الإضافيّة على سبيل^{١٣} التّصاعد والتّنازل.

والخامس «المتّقدّم بالعلّيّة» وهو الفاعل المستقل بالتأثير^{١٤}، أي المستجمع بشرائطه^{١٥} وارتفاع موانعه، وعند صاحب المحاكمات إنّه الفاعل مطلقاً سواء كان^{١٦} مستقلاً بالتأثير أم^{١٧} لا.

١. ج ١: + أمّا المتّقدّم. ٢. مج ٢: إحداها. ٣. مج ١: - أي.

٤. مج ١: يراد. ٥. دا: تفسير المتّقدّم بالطّبع (بجاء «تفسيره»).

٦. دا ٢: المؤخّر. ٧. خرزباني، شرح هداية الحكمة، ص ٦٣.

٨. دا ٢: التأثير. ٩. دا ١١: - و. ١٠. مج ٢: وإذا.

١١. ج ٢ (نسخه بدل): أزيد.

١٢. مج ٢: محمد ﷺ على آدم / دا ١١: علي عليه السلام على الصحابة.

١٣. دا ٢: - سبيل. ١٤. ج ١: بالتّام. ١٥. دا ١١، دا ٢: لشرائطه.

١٦. دا ١١: كانت. ١٧. دا ١١: أو.

واعلم أنّ «التّقدّم بالعلّية» و«التّقدّم بالطّبع» مشتركان^١ في معني واحد يسمّى «التّقدم بالذّات» وهو تقدّم المحتاج إليه على المحتاج، وربّما يقال للمعنى المشترك: «تقدّم بالطّبع»، ويختصّ^٢ «التّقدم بالعلّية» باسم «التّقدم بالذّات» والشيخ استعملها في قاطيغوريائيس الشفاء^٣ كذلك. كتقدّم حركة اليد على حركة القلم وإن كانتا معاً في الزّمان فإنّ العقل يحكم بأنّه تحرّكت^٤ اليد فتحرك القلم لا بالعكس؛ والحصّر في الأقسام الخمسة «استقراءيّ». وقد يقال للضبط: «المتقدّم إن احتاج إليه المتأخّر [١] فإن كان كافياً في وجوده فالمتقدّم بالعلّية؛ [٢] وإلاّ ف[المتقدّم] بالطّبع، وإن لم يكن محتاجاً إليه؛ [٣] فإن لم يمكن اجتماعهما في الوجود فالمتقدّم بالزّمان؛ [٤] وإن أمكن فإن اعتبر بينهما ترتّب فالمتقدّم بالرتبة؛ [٥] وإلاّ ف[المتقدّم] بالشّرف. وأمّا «المتأخّر» فيقال: على ما يقابل «المتقدّم» فيتعدّد أقسامه بحسب أقسام المقدّم^٥.



فصل [٤]

في القديم والحادث^٦

«القديم بالذّات» هو الذي لا يكون وجوده من غيره و^٧ ينحصر في الحقّ^٨ تعالى؛ و«القديم بالزّمان» هو الذي لا أوّل لزمانه كالفلك؛ و«المحدّث بالذّات» هو الذي يكون وجوده من غيره كالممكنات؛ و«المحدّث بالزّمان» هو^٩ الذي لزمانه ابتداء. وقد كان وقت لم يكن هو^{١٠} فيه موجوداً، ثمّ انقضى ذلك الوقت وجاء وقت صار فيه موجوداً كالمركّبات العنصريّة، ف«القديم بالذّات»^{١١} أخصّ مطلقاً من «القديم بالزّمان» وهو أعمّ من وجه من «المحدّث بالذّات» وهو أعمّ مطلقاً من «المحدّث بالزّمان» والبواقي متباينة.

١. دا ١: يشتركان. ٢. مج ١: يخص. ٣. ج ١: - الشفاء. ٤. ر. ك: الشفاء (المنطق)، المقولات، ص ٢٦٦. ٥. مج ١، مج ٢: تحرّك. ٦. دا ٢: المتقدّم. ٧. ج ٢ (نسخه بدل): القدم والحدوث. ٨. دا ٢: + هو. ٩. دا ٢: + سبحانه. ١٠. دا ١، دا ٢: - هو. ١١. دا ١، دا ٢: - هو. ١٢. ج ١، ج ٢: + هو.

وكلّ «حادث زمنيّ» فهو^١ مسبوق بمادّة أي بما^٢ يكون هو^٣ موضوعاً للحادث إن كان عرضاً أو هيولاه^٤ إن كان صورة، أو متعلّقه إن كان نفساً، ومدّة. والثاني ظاهر من^٥ تصوّر مفهومه والأوّل لأنّ إمكان وجوده سابق على وجوده، وإلاّ لما كان قبله ممكناً بل ممتنعاً لذاته لا متناع كون المعدوم واجباً لذاته، ثمّ صار ممكناً في وقت وجوده فيلزم انقلاب الشّيء من الامتناع الذاتيّ؛ إلى الإمكان الذاتيّ هذا خلف.

وذلك الإمكان أمر وجوديّ أي موجود، إذ لا فرق بين قولنا: «إمكانه لا» أي منفيّ^٦ وبين قولنا: «لا إمكان له»، فلو كان الإمكان عدميّاً، لم يكن الممكن ممكناً؛ هذا خلف. وفيه نظر؛ لأنّ ما ذكره جاز في الامتناع والعدم، بأن يقال: «لو كانا عدميّين^٧ لم يكن الممتنع ممتنعاً ولا المعدوم معدوماً، إذ لا فرق بين قولنا: «امتناعه لا ولا امتناع له» و«عدمه لا ولا عدم له».

والحلّ^٨ أن يقال: «قولنا^٩: «إمكانه لا» معناه أنّه متّصف بصفة عدميّة هي «الإمكان»، وقولنا^{١٠}: «لا إمكان له» معناه سلب تلك الصّفة العدميّة عنه، وكما أنّه^{١١} فرق بين اتّصاف الشّيء بصفة ثبوتيّة وبين سلب الاتّصاف^{١٢} بها، كذلك أيضاً فرق بين الاتّصاف بصفة عدميّة وبين سلب الاتّصاف بها^{١٣}.

وقد يقال: «معنى قولنا^{١٤}: «إمكانه لا» هو أنّ إمكانه صفة سلبيّة، والصّفة السلبيّة إنّما تتحقّق بتحقيق موصوفها، والموصوف هاهنا - وهو «الحادث» - معدوم، فيكون^{١٥} إمكان الحادث قبل وجوده معدوماً، و^{١٦} هو معنى قولنا: «لا إمكان للحادث قبل وجوده». والفارق لم يتفطن بمعنى^{١٧} الكلام حيث حمّله على دعوى عدم الفرق بين القولين بحسب المفهوم وليس

١. دا ١، دا ٢: - هو.
٢. مج ١: ما.
٣. مج ٢، ج ٢: - هو.
٤. مج ١، مج ٢: هيولى.
٥. ج ١، ج ٢: لمن.
٦. دا ١، دا ٢ مج ١، مج ٢: إمكانه منفيّ (بجاء «إمكانه لا» أي منفيّ).
٧. مج ١: عدمين.
٨. ج ١ (نسخه بدل): والحق.
٩. دا ٢: - قولنا / مج ٢ (نسخه بدل): قوله.
١٠. دا ٢: وقوله.
١١. مج ٢، دا ١: أن.
١٢. دا ٢: اتّصافه.
١٣. دا ٢: به.
١٤. ج ٢: قوله.
١٥. دا ٢: فيلزم أن يكون (بجاء «فيكون»).
١٦. ج ١: + ما.
١٧. مج ١: لمعنى.

كذلك، بل المراد أن^١ كون الإمكان صفة سلبية يستلزم عدم تحققه قبل الحادث لعدم موصوفه وهو «الحادث» وبين المعنيين بون بعيد».

أقول فيه بحث؛ لأنّ قولنا^٢: «إمكانه لا» غير مستلزم لقولنا: «لا إمكان له» بمعنى أنّه لا يتّصف بالإمكان، فإنّ «العدم» و«الامتناع» عدميّان مع أنّ «المعدوم» و«الممتنع»^٣ متّصفان بهما وهذا هو المفيد في هذا المقام، لا بمعنى أنّ إمكانه قبل وجوده معدوم^٤.

و«الإمكان»^٥ لا يكون قائماً بنفسه^٦، لأنّ إمكان الوجود إنّما هو بالإضافة إلى ما هو إمكان الوجود له، أي الإمكان إضافة بين الوجود وذات الممكن، فلا يكون قائماً بنفسه، فيكون^٧ قائماً بمحلّ موجود و^٨ ليس هو نفس ذلك الحادث، وهو ظاهر، ولا أمراً منفصلاً عنه، إذ لا معنى لقيام إمكان الشّيء بالأمر المنفصل عنه، فيكون متعلقاً به وهو «المادّة».

وما توهم^٩ من أنّ إمكان الشّيء هو اقتدار الفاعل عليه، فيكون قائماً به^{١٠} فاسد، لأنّ الاقتدار وعدمه يعلّان^{١١} بالإمكان وعدمه.

فيقال: هذا مقدور لأنّه ممكن، وهذا غير مقدور لأنّه ممتنع.

وها هنا بحث؛ لأنّا لا نسلم أنّ المتعلّق بالحادث منحصر في المادّة بالمعنى المذكور، لم لا يجوز أن يكون إمكان الحادث قائماً بشيء^{١٢} له تعلّق بالحادث وراء تعلّق الحلول أو^{١٣} التدبير والتّصرف؟ ولو كان له^{١٤} تعلّق الحلول، فلم^{١٥} لا يجوز أن يكون الحادث جوهرًا غير جسمانيّ حالاً في جوهر آخر كذلك؟

ولم يقدّم دليل^{١٦} على امتناع ذلك، أو عرضاً قائماً بجوهر غير جسمانيّ؛ فإنّ علوم العقول والنّفوس بل كيفياتها^{١٧} القائمة بها^{١٨} على الإطلاق أعراض موضوعاتها ذوات العقول

- | | | |
|---|--|--------------------------------|
| ١. ج ١: - أن. | ٢. دا ٢: - قولنا. | ٣. دا ٢: الممتنع و المعدوم. |
| ٤. ج ١، ج ٢: + هذا. | ٥. مج ١: - إمّا أن يكون قائماً بنفسه أو. | |
| ٦. ج ١: + لا جائز أن يكون قائماً بنفسه. | ٧. مج ١: بل. | |
| ٨. دا ١: و. | ٩. ج ٢، مج ٢: يتوهم. | ١٠. مج ٢: بالفاعل (بجاء «به»). |
| ١١. دا ٢: يعلّل. | ١٢. ج ١: لشيء. | ١٣. ج ١: و. |
| ١٤. دا ٢: - له. | ١٥. دا ١: لم. | ١٦. دا ١: برهان. |
| ١٧. مج ١: كيفياتها. | ١٨. مج ١: بهما. | |

والنّفوس، وليست بأجسام. ولا يمكنهم تعميم الموضوع بحيث يتناول الجسم وغيره، إذ يبطل حينئذٍ ما فرّعوا على هذه القاعدة^١ مثل ما سيجيء، من أنّ^٢ العقول جميع^٣ كمالاتها بالفعل، لأنّ كون بعضها بالقوّة يوجب كون العقول ماديّة، لأنّ كلّ حادث لابدّ له من مادّة.



فصل [٥]

في القوّة والفعل

«القوّة»^٤ هي الشيء الذي هو مبدأ التغير في آخر - سواء كان جوهرًا أو عرضًا، وسواء كان فاعلاً أو غيره - من حيث هو آخر. هذا للتنبيه^٥ على أنّ الآخر المتغيّر لا يجب أن يكون مغايرًا له بالذات، بل قد يكون مغايرًا له^٦ بالاعتبار^٧، كما في معالجة الإنسان نفسه الناطقة في الأمراض^٨ النفسانيّة، فإنّ التّغاير هاهنا اعتباري، وإنّما اعتبرنا^٩ الأمراض النفسانيّة ليكون المعالج والمعالج متّحدين بالذات متغايرين بالاعتبار، وأمّا في الأمراض البدنيّة^{١٠}، فالمعالج هو النّفس الناطقة والمعالج هو البدن وهما متغايران بالذات. واعلم أنّ «القوّة» قد يطلق على إمكان الحصول مع عدمه، وهذا المعنى يقابل «الفعل» بمعنى الحصول؛ فالمناسب أن يقتصر^{١١} على ذكر «القوّة» في عنوان الفصل أو ذكر هذا المعنى والبحث^{١٢} عنه.

وكلّ ما يصدر عن الأجسام في العادة المستمرة المحسوسة من الآثار والأفعال كالاختصاص بأين وكيف وحركة وسكون فهي صادرة عن قوّة موجودة فيه لأنّ ذلك^{١٣} [١] إمّا أن يكون لكونه جسمًا؛ [٢] أو لأمر اتّفاقيّة؛ [٣] أو لقوّة موجودة فيه.

١. منظور قاعده «كلّ حادث مسبق بمادّة و مدّة» است.
 ٢. دا ٢: + جميع.
 ٣. دا ٢: - جميع.
 ٤. مج ٢: و القوّة.
 ٥. دا ١١: تنبيه.
 ٦. دا ٢، مج ١: - له.
 ٧. ج ٢: باعتبار.
 ٨. مج ١: أمراض.
 ٩. دا ٢: + في.
 ١٠. ج ٢: البعدنيّة.
 ١١. مج ١: يقتضى.
 ١٢. مج ٢ (نسخه بدل): يبحث.
 ١٣. ج ١، ج ٢: + أي المذكور من الأفعال والآثار.

والأوّل باطل وإلّا لا شتركت الأجسام فيه؛ والثاني أيضاً باطل، وإلّا لما كان ذلك مستمراً^١ لأنّ الأمور الاتّفاقية لا تكون دائمة ولا أكثرية، فكذا آثارها.

أقول: هاهنا^٢ بحث؛ لأنّه إن أراد بالأمور الاتّفاقية مطلق الأمور الخارجيّة فهذه المقدّمة ممنوع^٣؛ وإن أراد بها ما لا تكون دائمة ولا أكثرية كما يفهم من كلام بعضهم حيث قال - لتوجيه هذا المقام - : «لأنّ الأمور الاتّفاقية هي التي لا تكون دائمة ولا أكثرية» فالحصر ممنوع؛ ولعلّ هذا القائل أخذ ذلك ممّا ذكره من أنّ تأدّي السبب إلى المسبّب إمّا أن يكون دائماً أو أكثرية^٤ أو مساوياً أو أقلّياً. فالسبب الذي يتأدّي^٥ إلى المسبّب على أحد الوجهين الأوّلين يسمّى «سبباً ذاتياً» وذلك المسبّب يسمّى «غاية ذاتية»، والسبب الذي يتأدّي إلى المسبّب على أحد الوجهين الآخرين يسمّى «سبباً اتّفاقياً» وذلك المسبّب يسمّى «غاية اتّفاقية» فإذا هو عن قوّة موجودة فيه^٦ وهو المطلوب.



فصل [٦]

في العلّة والمعلول

«العلّة» يقال: لكلّ ما له وجود في نفسه ثمّ يحصل من وجوده وجود غيره.

ظاهر هذا التعريف لا يصدق إلّا على «العلّة الفاعلية» ولذلك عرّفها بعيد هذا بالتّي تكون منها وجود المعلول، وغاية توجيهه أن يقال: «المراد أن يكون لوجود غيره حاجة إلى وجوده في الجملة»، ومع هذا لا ينطبق على «العلّة الغائية»، و«عدم المانع».

وقد يقال: «عدم المانع كاشف عن أمر وجوديّ هو المحتاج إليه، كعدم الباب المانع للدّخول فيه^٧، فإنّه كاشف عن وجود فضاء له قوام يمكن النّفوذ فيه وكعدم العمود المانع لسقوط السّقف، فإنّه كاشف عن وجود مسافة يمكن أن يتحرّك^٨ السّقف فيها، إلّا أن الشّروط

١. ج ١، ج ٢: + ولا أكثرية. ٢. مج ٢: فيه (بجاء «هاهنا»).

٣. دا ٢: ممنوعة. ٤. مج ١: أكثرية. ٥. دا ٢: يؤدي.

٦. مرجع ضمير جسم است. ٧. مج ١، مج ٢: - فيه.

٨. دا ١، دا ٢، مج ٢: تحرك.

الوجودي^١ ربّما لا يعلم^٢ إلّا بلازم عدمي^٣ فيعتبر^٤ عنه بذلك، فيسبق إلى الأوهام أن ذلك الأمر العدمي هو المحتاج إليه».

ولا يخفى أنّه تكلف، بل الحقّ أن مدخلية الشيء في وجود آخر [١] إمّا أن يكون بحسب وجوده فقط كـ «الفاعل» و «الشّرط» و «المادّة» و «الصّورة»، فيجب أن يكون موجوداً؛ [٢] وإمّا بحسب عدمه فقط كـ «المانع»، فيجب^٥ أن يكون معدوماً؛ [٣] وإمّا بحسب وجوده وعدمه معاً كـ «المعدّ» إذ لا بدّ من عدمه الطّارئ على وجوده فيجب أن^٥ يوجد أولاً ثمّ يعدم. فالمناسب أن يقال: «العلّة ما يحتاج إليه أمر^٦ في تحقّقه»؛ وهي أربعة أقسام «مادّية» و «صوريّة» و «فاعليّة» و «غائيّة».

أمّا «[العلّة] المادّية» فهي التي تكون جزءاً من^٧ المعلول لكن لا يجب بها أن يكون^٨ موجوداً بالفعل كالطين للكوز.

وأمّا «العلّة الصّورية» فهي التي تكون جزءاً من المعلول ولكن، يجب بها أن يكون المعلول موجوداً بالفعل، كالصّورة للكوز.

وليس المراد بالعلّة المادّية والصّورية ما يخصّ^٩ الأجسام من المادّة والصّورة الجوهريتين^{١٠}، بل ما يعمّهما وغيرهما من الجواهر والأعراض التي يوجد بها أمر^{١١} بالفعل أو بالقوّة. وهاتان علّتان^{١٢} للماهية داخلتان في قوامها^{١٣}، كما أنّهما علّتان للوجود أيضاً لتوقّفه عليهما، فتخصّان باسم «علّة الماهية» تميّزاً لهما عن الباقيتين^{١٤} المشاركتين^{١٥} إياهما في عليّة^{١٦} الوجود.

وأمّا^{١٧} «الفاعلية» فهي التي تكون منها وجود المعلول كالفاعل للكوز.

- | | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ١. دا ١: الشروط الوجوديّة. | ٢. ج ٢ (نسخه بدل): لم يعلم. |
| ٣. مج: فيعتبر. | ٤. ج ١، ج ٢، مج ٢: ويجب. |
| ٥. دا ٢: + يكون. | ٦. ج ٢ (نسخه بدل): الأمر / مج ٢: آخر. |
| ٧. مج ١: مع. | ٨. مج ١، مج ٢، ج ٢: + المعلول. |
| ٩. دا ١: يختص. | ١٠. دا ١: الجوهرين. |
| ١٢. ج ١، ج ٢: العلّتان ذاتيتان. | ١١. مج ١: أمراً. |
| ١٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: الباقيين. | ١٣. دا ٢: في ذواتها وقوامها. |
| ١٦. دا ١: علّة. | ١٥. مج ١: المشاركتين. |
| | ١٧. دا ١، دا ٢: + العلة. |

وأما «الغائيّة» فهي التي لأجلها وجود المعلول، كالغرض المطلوب من الكوز، وهي [١] إنّما تكون علّة بحسب وجودها الدّهني؛ [٢] وأما بحسب وجودها الخارجي، فهي معلولة لمعلولها لترتّبها^١ عليه وتأخّرها عنه في الوجود، فلها علاقتا^٢ العلّية والمعلوليّة بالقياس إلى شيء واحد، لكن بحسب وجوديها^٣ الدّهني والخارجي. وهاتان العلّتان تخصّان باسم «علّة الوجود»، لتوقّفه عليهما دون الماهيّة. والحصّر المذكور منقوض بـ «الشّرط» و«المعدّ» و«عدم المانع».

وقد يقال: «إنّ المقسم هو علّة الشيء بلا واسطة، والمعدود من أقسامه هو «العلّة الماديّة» بمعنى القابل بالقوّة، و«العلّة الصّوريّة»^٤ بمعنى القابل بالفعل، و«العلّة الفاعليّة» بمعنى الفاعل المستقلّ بالتأثير. والمعلول يحتاج إلى القابل والفاعل المذكورين أولاً ولا يحتاج إلى ما ذكره^٥ إلّا ثانياً وبواسطة احتياجهما إليه».

وفيه بحث؛ لأنّه لا يتناول المقسم حينئذٍ للعلّة^٦ الغائيّة إذ لا يحتاج المعلول إليها^٧ إلّا بواسطة أنّها مؤثّرة في مؤثّرية الفاعل.

ثمّ «العلّة الفاعليّة» متى كانت بسيطة أي كانت واحدة في ذاتها^٨ ولم يكن لها^٩ صفة ولم يكن فعلها^{١٠} مشروطاً^{١١} بأمر استحال أن يصدر عنها أكثر من الواحد، لأنّ ما يصدر عنه أثران فهو مركّب، لأنّ كون الشيء بحيث يصدر عنه هذا^{١٢} الأثر غير كونه بحيث يصدر عنه ذلك الأثر، لإمكان تعقّل كلّ منهما بدون الآخر، فمجموع هذين المفهومين أو أحدهما [١] إن كان داخلياً^{١٣} في ذات المصدر، لزم التّركيب في ذاته؛ [٢] وإن كانا خارجين كان الذات^{١٤} مصدرأ لهما أي للمفهومين، إذ لو كانا مستندين^{١٥} إلى غيره لم يكن هو وحده مصدرأ للأثرين، والمقدّر خلافه، فكونه مصدرأ لهذا المفهوم غير كونه مصدرأ لذلك المفهوم، وننقل الكلام

١. مج ١: لتقدّمها. ٢. دا ٢: علاقتا. ٣. دا ٢: وجودها.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١: - بمعنى القابل بالقوّة والعلّة الصّوريّة. ٥. دا ٢: ذكر.
٦. دا ١: العلّة. ٧. مج ١: عليها. ٨. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢: ذاته.
٩. ج ١، ج ٢: له / ج ٢ (نسخه بدل): لها.
١٠. ج ١، ج ٢، مج ١: فعله / ج ١ (نسخه بدل): فعلها.
١١. ج ١ (نسخه بدل): مشروط / دا ٢: لها فعل مشروط. ١٢. دا ١، دا ٢: ذلك.
١٣. دا ٢: كانا داخليين. ١٤. دا ١، دا ٢، ج ١، ج ٢: - الذات.
١٥. دا ٢: + أو أحدهما.

إليهما؛ فينتهي لا محالة إلى ما يوجب التركيب والكثرة في الذات لامتناع التسلسل.

وقد يقرّر الدليل بطريق أبسط^١ فيقال: «[١] إن كان كلّ واحد^٢ من مفهومي مصدرية هذا ومصدرية ذلك^٣ نفس الواحد الحقيقي، كان لأمر حقيقي^٤ بسيط ماهيتان مختلفتان؛ [٢] وإن دخلا^٥ فيه؛ [٣] أو دخل أحدهما وكان الآخر عيناً، لزم التركيب فقط؛ [٤] وإن خرجا؛ [٥] أو خرج أحدهما وكان الآخر عيناً، لزم التسلسل فقط؛ [٦] وإن دخل أحدهما وخرج الآخر، لزم التركيب والتسلسل معاً؛ فالأقسام ستّة والكلّ محال».

وها هنا بحث؛ أمّا أولاً فلأنّه لو تمّ ما ذكره، لزم أن لا يصدر عن^٦ «الواحد^٧ الحقيقي» شيء، إذ لو صدر عنه شيء، لكانت^٨ مصدريته لذلك الشيء أمراً مغايراً له لكونه^٩ نسبة بينه وبين غيره. فهو [١] إمّا داخل فيه فيلزم تركيبه^{١٠}؛ [٢] أو خارج عنه - معلول له لما مرّ - وننقل الكلام إلى مصدريتهما^{١١}، أو نقول: لكان الصّادر^{١٢} هناك شيئاً أحدهما ذلك الشيء الصّادر عن الواحد^{١٣}، والثّاني مصدريته^{١٤} لذلك الشيء لا شيئاً واحداً، وهو منافٍ لما ادّعيتم من اتّحاد المعلول عند اتّحاد العلة.

وأما ثانياً فلأنّ المصدرية أمر اعتباري فتستغني عن المصدر.

وقد يقال: «لا بدّ أن تكون للعلة خصوصيّة مع المعلول لا تكون لها تلك الخصوصية مع غيره، إذ لو لاها، لم يكن اقتضاؤها لهذا^{١٥} المعلول أولى من اقتضاؤها لما^{١٦} عداه، فلا يتصوّر^{١٧} صدوره عنها؛ فإذا لم تكن مع العلة الموجدة أمور^{١٨} متعدّدة لا داخلية فيها ولا خارجة عنها، بل كانت ذاتاً بسيطة^{١٩} لا تكثّر^{٢٠} فيها بوجه من الوجوه. فلا شك^{٢١} أنّ تلك الخصوصية إنّما

- | | | |
|--------------------------------|--------------------------------|------------------------------------|
| ١. مج ١، ج ٢: البسط. | ٢. مج ٢: - واحد. | ٣. دا ١١، دا ٢: ذاك. |
| ٤. دا ١١، دا ٢، مج ١: - حقيقي. | | ٥. مج ١: دخلتا / دا ٢: كان داخلاً. |
| ٦. ج ١: من. | ٧. دا ٢: الفاعل. | ٨. مج ١، دا ٢: لكان. |
| ٩. ج ١ (نسخه بدل): لكونها. | | ١٠. دا ١١: تركبته. |
| ١١. مج ١: مصدريتها. | ١٢. مج ٢ (نسخه بدل): + منها. | |
| ١٣. ج ١: - عن الواحد. | ١٤. دا ١١: مصدرية. | ١٥. ج ١، ج ٢: لذلك. |
| ١٦. مج ٢: بما. | ١٧. ج ٢، مج ١، مج ٢: + حينئذٍ. | |
| ١٨. دا ٢: أموراً. | ١٩. دا ٢: بسيطاً. | ٢٠. دا ٢: كثرة. |
| ٢١. دا ٢: ولا شك. | | |

تكون بحسب الذات^١، فإذا فرض لها معلول كانت^٢ للعلّة بحسب ذاتها خصوصيّة معه ليست مع غيره أصلاً. فلا يمكن أن يكون لها معلول آخر؛ وإلاّ لزم أن تكون لها خصوصيّة بحسب ذاتها مع الثاني، فلا يكون لها مع شيء من المعلولين خصوصيّة ليست لها مع غيره^٣ فلا تكون^٤ علّة لشيء منهما».

وفيه بحث؛ لجواز أن يكون لذات واحدة من جميع الجهات خصوصيّة مع أمور متعدّدة لا يكون تلك الخصوصية لها^٥ مع غير تلك الأمور، فيصدر عنها تلك الأمور بأسرها لا بعضها دون بعض.

ونقول أيضاً: إنّ المعلول يجب وجوده عند وجود علّته^٦ التامة، أعني عند تحقّق جملة الأمور المعتمدة في تحقّقه.

و^٧ قيل: «هذا التفسير غير جامع، فإنّ المبدأ الأوّل علّة تامّة بالنسبة إلى معلوله الأوّل ولا يتناوله هذا التفسير، إذ لا يصدق عليه أنّه جملة الأمور. والتفسير الجامع أنّها علّة لا يتوقّف المعلول^٨ على ما هو خارج عنها».

وفيه نظر؛ إذ لا بدّ من اعتبار إمكان المعلول، فالتركيب لازم.

وقد يجاب ب: «أنّ علّة الاحتياج إلى الفاعل^٩ هو «الإمكان»؛ فالشيء ما لم يعتبر متّصفاً بالإمكان، لم يطلب له علّة^{١٠}، فالإمكان مأخوذ في^{١١} جانب المعلول، فإنّا نأخذ شيئاً ممكناً أولاً^{١٢}. ثمّ نطلب له علّة، ولا شكّ أنّه مع ذلك لا تعتبر إمكانه مع الفاعل^{١٣} مرّة أخرى». وردّ هذا بأنّ كلّاً من الجزء «الصوري» و«المادّي» مع أنّه جزء من المعلول، جزء من «العلّة التامة» أيضاً؛ فلو كان الإمكان جزءاً من العلّة التامة مع كونه صفة للمعلول ومعتبراً فيه، لم يلزم محذور. وأيضاً لما كان «الإمكان» من شرائط التأثير، فلا يوجد مؤثّر بلا اشتراط أمر في تأثيره. واعلم أنّ المعلول إذا كان مركّباً، فجميع أجزائه التي هي عينه يكون جزءاً من علّته

- | | | |
|--|--------------------------------|---------------------|
| ١. مج ١: ذاتها. | ٢. دا ٢: كان. | ٣. دا ١١: غيرها. |
| ٤. دا ٢: ولا يكون. | ٥. دا ٢: لها. | |
| ٦. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢: علّة / دا ١١: العلّة. | ٧. مج ٢: - و. | |
| ٨. مج ٢: - المعلول. | ٩. دا ١١: + ما. | ١٠. مج ١: + فاعلية. |
| ١١. مج ١: من. | ١٢. دا ١١، دا ٢، ج ٢: - أولاً. | ١٣. دا ٢: بالفاعل. |

التامة والجزء لا يكون محتاجاً إلى الكل بل الأمر بالعكس، فإطلاق لفظ «العلّة» عليها بالمعنى المذكور غير صحيح.

لأنّه لو لم يكن واجب الوجود حينئذٍ^١ [١] فإمّا أن يكون ممتنع الوجود وهو^٢ محال، وإلاّ لما وجد؛ [٢] أو^٣ ممكن الوجود، فليفرض وجوده معها^٤ في زمان وعدمه معها^٥ في زمان آخر، فيحتاج في زمان^٦ الوجود إلى مرجّح يخرج من القوّة إلى الفعل، إذ الترجيح الحاصل من العلّة التامة مشترك بين الزمانين^٧، فلا يكون جملة الأمور المعتبرة^٨ في وجوده حاصلة، وقد فرضناها حاصلة هذا خلف.

فبان أنّ المعلول يجب وجوده عند تحقّق العلّة التامة، فيكون واجباً بغيره^٩ ممكناً بالذات؛ لأنّا لو^{١٠} اعتبرنا ماهيّة من حيث هي لا يجب لها الوجود ولا العدم، ولا معنى للممكن بالذات إلاّ هذا.

هداية

لإزالة ما سبق إلى أوهام^{١١} العوامّ من أنّ تأثير العلّة في شيء ينافي وجوده. كون الشيء موجوداً لا ينافي تأثير العلّة الفاعليّة فيه، لأنّ الشيء إذا كان معدوماً ثمّ يوجد [١] فإمّا أن توصف العلّة بكونها مفيدة لوجوده^{١٢} حالة العدم؛ [٢] أو حالة الوجود؛ [٣] أو في الحالتين جميعاً^{١٣}. لا^{١٤} جائز أن تفيد وجوده حالة العدم أو^{١٥} في الحالتين جميعاً، وإلاّ لزم اجتماع الوجود والعدم، هذا خلف. فإذا تفيد وجوده حالة وجوده^{١٦} المفاد، فلا يلزم تحصيل الحاصل، فكون^{١٧} الشيء موجوداً لا ينافي كونه معلولاً.

- | | | |
|--|--|------------------|
| ١. مج ٢: - حينئذٍ. | ٢. مج ٢: + حينئذٍ. | ٣. دا ١: + يكون. |
| ٤. دا ٢: + يكون. | ٥. مج ٢: - في زمان وعدمه معها. | |
| ٦. مج ٢: + ذلك. | ٧. ج ٢: زمانين. | |
| ٨. ج ١: المغيرة (نسخه بدل): المعتبرة / ج ٢: المغيرة. | ٩. دا ٢، ج ١، ج ٢، مج ٢: لغيره. | |
| ١٠. مج ٢: إذا (بجاء «لو»). | ١١. ج ١: الأوهام. | |
| ١٢. ج ٢: + في. | ١٣. مج ٢: - أو حالة الوجود؛ أو في الحالتين جميعاً. | |
| ١٤. دا ٢: و لا. | ١٥. ج ٢: ولا (بجاء «أو»). | |
| ١٦. دا ٢: الوجود. | ١٧. مج ٢: فيكون. | |

قال بعضهم: «من الأوهام العامية^١ إنّ المعلول بعد ما وجد من علّة لا يحتاج في بقائه إليها، حتّى لا يلزم من فناء العلّة^٢ الموجدة^٣ فناؤه، بل يبقى موجوداً بعد فناء العلّة. ولذلك تراهم لا يتحاشون عن القول بأنّه لو جاز عدم على البارئ - تعالى - لما ضرّ عدمه وجود العالم.^٤ وسبب توهمهم^٥ هذا ما يشاهدونه^٦ من بقاء^٧ البناء، بعد زوال وجود البناء.

فالمصنّف أورد هذه الهداية لإزالة هذا الوهم^٨، إذ لو بقي المعلول بعد فناء العلّة لم يكن^٩ العلّة مؤثّرة فيه^{١٠} حالة وجوده، وهو خلاف ما ثبت^{١١} بالحجّة من أنّ العلّة مؤثّرة في المعلول حالة وجوده، هذا خلف.

أقول: فيه بحث؛ إذ الثّابت هاهنا بالدّليل أنّ العلّة مؤثّرة في المعلول في آن وجوده لا أنّها مؤثّرة فيه حالة وجوده مطلقاً ولا منافاة بينه وبين بقاء المعلول بعد فناء العلّة، فلا تزيل هذه الهداية الوهم المذكور، والذي يزيله هو ما ذكره من أنّ علّة افتقار الممكن إلى المؤثّر هو الإمكان.



فصل [٧]

في الجوهر والعرض^{١٢}

كلّ موجود [١] فإمّا أن يكون مختصّاً بشيء ساريّاً فيه؛ [٢] أو لا يكون^{١٣}؛ فإذا^{١٤} كان الواقع هو القسم الأوّل يسمّى السّاري «حالاً» والمسريّ فيه «محلاً»، قد^{١٥} مرّ الكلام فيه فتذكر، ولا بدّ أن يكون لأحدهما حاجة إلى صاحبه بوجه من الوجوه، وإلاّ لامتنع ذلك الحلول بالضرورة، فلا يخلو [١] إمّا أن يكون المحلّ محتاجاً إلى الحال فيسمّى المحلّ «هيولى»^{١٦} والحال «صورة»^{١٧} [٢] أو بالعكس. فيسمّى المحلّ «موضوعاً» والحال «عرضاً».

- | | |
|--|---|
| ١. ج ١، ج ٢، مج ١: العامّة / ج ٢ (نسخه بدل): العاميّة. | ٢. دا ٢، مج ١، مج ٢: علّه. |
| ٣. دا ٢، ج ٢، مج ٢: + له. | ٤. ديدگاه متکلمان در باب حدوث عالم است. |
| ٥. مج ١: توهم. | ٦. مج ٢: يشاهد. |
| ٨. دا ٢: التوهم. | ٧. ج ١: البقاء. |
| ٩. ج ٢: - لم يكن. | ١٠. مج ٢: في المعلول. |
| ١١. ج ٢: يثبت. | ١٢. دا ٢: في العرض والجوهر. |
| ١٣. دا ١١: + كذلك. | ١٤. مج ١: فإنّ. |
| ١٦. ج ١: الهيولى. | ١٥. مج ٢: وقد. |
| | ١٧. ج ١، دا ٢: الصورة. |

المناسب أن يقال: «الافتقار [١] إمّا أن يكون من الطرفين وهما^١ «الهيولي» و«الصّورة»؛ [٢] أو من طرف الحال فقط وهو^٢ «العرض» ومحله «موضوع»، وذلك لأنّ الحال مفتقر إلى المحلّ مطلقاً^٣.

وإذا ثبت هذا فنقول: «الجوهر» هو الماهيّة التي إذا وجدت في الأعيان - أي اتّصفت بالوجود الخارجي - كانت لا في موضوع. وظاهر^٤ أنّ هذا^٥ المعنى إنّما يصدق على ماهيّة يزيد وجودها عليها، وحينئذٍ يخرج منه واجب الوجود إذ ليس له وراء الوجود ماهيّة^٦؛ ويدخل فيه الصور^٧ العقليّة للجواهر؛ فإنّها وإن كانت^٨ حال كونها في الذّهن في^٩ موضوع؛ لكن^{١٠} يصدق عليها أنّها إذا وجدت في الخارج، لم يكن وجودها في موضوع. وهذا على مذهب من يقول: «إنّ الحاصل في الذّهن هو ماهيّات الأشياء^{١١} والاختلاف إنّما هو في الوجود وما يتبعه من الأحوال».

وأما من قال: «إنّ الحاصل في الذّهن هو صور الأشياء وأشباحها^{١٢} المخالفة لها في الماهيّة المناسبة إيّاها مناسبة مخصوصة بها صار بعض تلك الصّور علماً ببعض^{١٣} الأشياء دون بعض، فلا تكون تلك الصور^{١٤} عنده إلّا أعراضاً^{١٥} موجودة بوجود خارجيّ قائمة بالنّفس، كسائر الأعراض القائمة بها».

وأما «العرض» فهو الموجود في موضوع، فالصورة العقليّة للجوهر^{١٦} تكون جوهرًا وعرضاً معاً على الأوّل من المذهبين، وقد التزمه^{١٧} صاحب حكمة العين. والأنسب أن يقال^{١٨}: «هو^{١٩} الماهية التي إذا وجدت في الخارج كانت في موضوع». ثمّ الجوهر [١] إن كان محللاً فهو «الهيولي».

- | | | |
|--------------------------|---|--|
| ١. دا ٢: هو. | ٢. مج ٢: هي. | ٣. دا ٢: قطعاً. |
| ٤. دا ٢: فظاهر. | ٥. مج ٢: - هذا. | ٦. ج ١: ماهيّة وراء الوجود. |
| ٧. ج ١، ج ٢: الصّورة. | ٨. دا ٢: في. | ٩. مج ١: - في. |
| ١٠. مج ١: ولكن. | ١١. ج ١، ج ٢: + المطابقة للأمور الخارجيّة في تمام الماهيّة. | ١٢. ج ١: + فهي. |
| ١٣. ج ٢: لبعض. | ١٤. ج ١: الصورة. | ١٥. مج ١: أعراض. |
| ١٦. مج ١، مج ٢: للجواهر. | ١٧. مج ١: التزم. | ١٨. مج ١ (حاشيه): النقض مع الجواب والبحث على الجواب ذكرهما الكاتب في شرح الملخص. |
| ١٩. دا ٢: هي. | | |

قيل: «هذا منقوض بالجسم، فإنه محلّ للأعراض مع أنه ليس بهيولي».

وأجيب^١ ب: «أنّ المراد إن كان محلاً لجوهر آخر فهو الهيولي».

وفيه بحث؛ إذ النفس محلّ للصورة الجوهرية مع أنّها^٢ ليست^٣ بهيولي.

[٢] وإن كان حالاً، فهو الصورة الجسميّة أو النوعية، وإن لم يكن حالاً ولا محلاً.

[٣] فإن كان مركباً منهما فهو «الجسم الطّبيعي».

[٤] وإن لم يكن كذلك فإن كان متعلقاً بالأجسام تعلق التدبير والتصرف^٤ فهو النفس

الإنسانية أو الفلكيّة.

[٥] وإلاّ فهو «العقل»؛ وإنّما قيّد التعلق بالتدبير والتصرف؛ لأنّ للعقل تعلقاً بالجسم

لكن^٥ على سبيل التأثير فقط؛ وأمّا النفس [١] فقد تكون مدبرة؛ [٢] وقد تكون مؤثرة كما في الإصابة بالعين.

والجوهر^٦ ليس جنساً لهذه^٧ الأقسام الخمسة، إذ لو كان جنساً لكان ما يدخل تحته

مركباً من جنس وفصل وليس كذلك لأنّ النفس ليست^٨ مركبة منهما؛ لأنّها تعقل^٩ الماهيّة^{١٠} البسيطة الحالة فيها، فلا تكون مركبة، وإلاّ لزم بانقسامها انقسام الماهيّة البسيطة الحالة فيها^{١١}؛ هذا خلف.

وفيه نظر؛ إذ لا يلزم من تركيب النفس في الذهن تركبها^{١٢} في الخارج.

وأما أقسام العرض فتسعة بالاستقراء «الكمّ» و«الكيف» و«الآين» و«المتى»

و«الإضافة» و«الملك» و«الوضع»^{١٣} و«الفعل» و«الانفعال».

أمّا «الكمّ» فهو^{١٤} الذي^{١٥} يقبل المساواة واللامساواة لذاته.

١. مج ٢: + عنه. ٢. دا ٢: أنه.

٣. دا ٢: ليس.

٤. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢: التصريف.

٥. ج ١، ج ٢: + على سبيل التدبير والتصرف بل.

٦. مج ١: فالجوهر.

٩. مج ١: لأنّا نعقل.

٨. ج ١: ليس.

١١. ج ٢: فيهما.

١٠. ج ١ (نسخه بدل): الجنسيّة.

١٣. مج ٢: الوضع والملك.

١٢. ج ١: تركيبها / مج ١: تركباً.

١٥. ج ٢، مج ٢: التي.

١٤. مج ٢: فهي.

قيل: «هذا التعريف دوريّ إذ المساواة هي الاتحاد في الكمّ».

والأولى^١ أن يقال: «هو^٢ ما يقبل القسمة لذاته، أي يمكن^٣ أن يفرض فيه أجزاء. وإنّما قالوا: «لذاته» ليخرج^٤ الكمّ بالعَرَض مثل محلّ الكمّ، والحالّ فيه إلى غير ذلك.

وينقسم [١] إلى «منفصل» وهو ما لا يكون بين أجزائه المفروضة حدّ مشترك؛ والمراد بـ«الحدّ المشترك» ما يكون نسبته إلى الجزأين نسبة واحدة كالنقطة بالقياس إلى جزأي الخط؛ فإنّها^٥ إن اعتبرت نهاية لأحد الجزأين يمكن اعتبارها نهاية للجزء^٦ الآخر، وإن اعتبرت بداية له يمكن اعتبارها بداية للآخر، فليس لها اختصاص بأحد الجزأين و^٧ ليس ذلك الاختصاص بالنسبة إلى الجزء الآخر بل نسبتها إليهما على السوويّة، وكالخطّ بالقياس إلى جزأي السطح والسطح بالقياس^٨ إلى جزأي الجسم، والآن بالنسبة^٩ إلى جزأي الزّمان.

والحدود المشتركة يجب كونها مخالفة بالنوع لما هي حدود له، لأنّ الحدّ المشترك يجب كونه بحيث إذا ضمّ إلى أحد القسمين لم يزد^{١٠} به أصلاً؛ وإذ فصلّ عنه^{١١}، لم ينقص منه^{١٢} شيئاً^{١٣}.

و^{١٤} لو لا ذلك، لكان الحدّ المشترك جزءاً آخر من المقدار المقسوم، فيكون التّقسيم^{١٥} إلى القسمين^{١٦} تقسيماً إلى ثلاثة والتّقسيم^{١٧} إلى ثلاثة تقسيماً^{١٨} إلى خمسة^{١٩}، وهكذا. فالنقطة ليست جزءاً من الخط بل هي عرض فيه، وكذا الخطّ بالقياس إلى السطح، والسطح بالقياس إلى الجسم.

ولا يوجد بين أجزاء الكمّ المنفصل حدّ مشترك، فإنّ العشرة إذا قسّمتها إلى ستّة وأربعة كان السّادس جزءاً من الستّة داخلاً فيها وخارجاً من الأربعة. فلم يكن ثمة أمر مشترك بين قسمي العشرة وهما الستّة والأربعة، كما كانت النقطة مشتركة بين^{٢٠} الخطّ،

- | | | |
|--|---|------------------------|
| ١. ج ٢: + فيه. | ٢. دا ٢: - هو. | ٣. مج ٢: + له. |
| ٤. دا ٢: + عنه. | ٥. ج ١، مج ١، دا ١، دا ٢: + و. | ٦. ج ١: الجزء. |
| ٧. ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: - و. | ٨. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ١: - بالقياس. | ٩. دا ٢: بالقياس. |
| ١٠. دا ١: لم يزد. | ١١. مج ١: منه. | ١٢. مج ١، مج ٢: - منه. |
| ١٣. مج ٢: شيء. | ١٤. دا ٢: إذ (بجاء «و»). | ١٥. مج ٢: المقسم. |
| ١٦. مج ٢: اثنين. | ١٧. مج ٢: المقسم. | ١٨. دا ١، دا ٢: تقسيم. |
| ١٩. دا ٢: أربعة بل إلى خمسة والتقسيم إلى أربعة تقسيماً إلى خمسة بل إلى سبعة. | ٢٠. مج ٢: + قسمين / ج ١ (نسخه بدل): قسمي. | |

كالعدد. ذكروا أنّ الكمّ المنفصل منحصر فيه^١. فهذا التمثيل باعتبار أنواعه.

[٢] وإلى «متّصل» وهو ما يكون بين أجزائه المفروضة حدّ مشترك قارّ الذات وهو المقدار كالخطّ والسّطح والثّخن وهو^٢ «الجسم التّعليمي».

[٣] وإلى متّصل غير قارّ الذات وهو «الزّمان».

قيل: «إن وجد شيء من أجزاء الزّمان، لزم اتّصال الموجود بالمعدوم؛ وإن لم يوجد، لزم اتّصال المعدوم بالمعدوم، وكلاهما محالان بالبديهة^٣. وإن^٤ اعتبر اتّصال أجزائه بعضها ببعض في الخيال، كان من قبيل القارّ لاجتماع أجزائه هناك».

والجواب: أنّ ذلك الأمر المتّصل الممتدّ في الخيال بحيث إذا لاحظ العقل وجوده في الخارج جزم بامتناع اجتماع أجزائه هناك وهو معنى كونه غير قارّ الذات^٥.

وأما «الكيف» فهو هيئة في شيء لا تقتضي لذاته قسمة خرج^٦ به الكمّ ولا نسبة خرج^٧ به البواقي، ومن جعل النّقطة والوحدة من الأعراض دون الكيف زاد قيد «عدم اقتضاء اللاّقسمّة» احترازاً عنهما.

وينقسم [١] إلى «كيفيّات محسوسة» بإحدى^٨ الحواسّ الظّاهرة راسخة كحلاوة العسل وملوحة ماء البحر وتسمّى «انفعاليّات» وغير راسخة كحمرة الخجل وصفرة الوجل وتسمّى «انفعالات».

[٢] وإلى «كيفيّات نفسانيّة».

قيل: «أي مختصّة بذوات الأنفس الحيوانيّة»، بمعنى أنّها تكون من بين الأجسام للحيوان دون النّبات والجماد فلا يمتنع ثبوت بعضها للمجرّدات من الواجب وغيره. وفسّرها بعضهم بـ«المختصّة بذوات الأنفس مطلقاً»^٩.

وهي «حالات»، إن لم تكن راسخة كالكتابة في ابتداء الخلقة؛ و«ملكات» إن كانت

١. دا ٢: فيها (نسخه بدل): فيه.

٢. دا ١١، دا ٢: أي (بجاي «وهو»).

٣. دا ٢: بالبداهة.

٤. مج ١: فإن.

٥. دا ١١، دا ٢، ج ٢، مج ١: - الذات.

٦. مج ٢: يخرج.

٨. مج ١: بأحد.

٧. مج ٢: يخرج.

٩. ر. ك: ايجي، شرح المواقف، ج ٥، ص ٢٨٦ - ٢٨٥.

راسخة كالكتابة بعد الرّسوخ والعلم وغير ذلك.

[٣] وإلى «كيفيات استعداديّة»، أي التي هي من جنس الاستعداد، فإنّها مفسّرة^١ باستعداد شديد نحو الدّفع واللّاانفعال كالصلابة وتسمّى «قوّة»، أو نحو الانفعال كاللين وتسمّى «ضعفاً».

والمشهور أنّ لها نوعاً ثالثاً وهو الاستعداد الشّديد نحو الفعل كالمصارعة وليس بشيء، إذ المصارعة إنّما تتمّ بثلاثة أمور: [١] العلم بتلك الصّناعة؛ [٢] والقدرة^٢ وهما من الكيفيات التّفسانيّة؛ [٣] وكون الأعضاء بحيث يعسر^٣ عطفها ونقلها؛ وهو في الحقيقة من باب الاستعداد نحو اللّاانفعال فلم يثبت قسم ثالث.

فإن قيل: «لما اعتبرت^٤ في كلّ واحد من استعدادي^٥ القابل للانفعال واللّاانفعال الشّدة والترجيح، خرج عنهما أصل القبول الذي نسبته إليهما على السّواء فيكون^٦ قسماً ثالثاً». قلنا: «معنى كون الشّيء قابلاً للآخر أنّه بحيث يمكن ويصحّ أن يحلّ فيه ذلك الآخر، وهذا أمر اعتباري اتّصف به ذلك الشّيء؛ ثمّ إنّّه قد يوجد فيه أمور يتفاوت بها حال ذلك المقبول بالنّسبة إلى ذلك القابل قريباً أو بُعداً؛ فتلك الأمور هي المسمّيات^٧ بـ«الاستعدادات». فأصل القبول من باب «الإمكان الذاتيّ» ومراتبه المقتضية لقرب القبول، وبعده من باب الاستعدادات^٨، فيكون الشّدة المستلزمة^٩ للرّجحان معتبرة في الاستعداد».

واعلم «أنّ أكثرهم عدّوا «الصلابة» و«اللّين» من الكيفيات الملموسة». والحقّ ما ذهب إليه المصنّف لما ذكره الإمام من: «أنّ الجسم اللّين هو الذي ينغمر، فهناك أمور ثلاثة: الأوّل الحركة الحاصلة في سطحه^{١٠}؛ والثاني؛ شكل^{١١} التّغير^{١٢} المقارن لحدوث تلك الحركة؛ والثالث كونه مستعدّاً لقبول ذينك الأمرين؛ وليس الأوّلان بلين لأنّهما محسوسان بالبصر واللّين ليس كذلك، فتعيّن الثالث وهو من الكيفيات الاستعداديّة. وكذلك

١. مج ٢: معبرة (نسخه بدل): مفسرة.

٢. مج ٢: عليها.

٣. ج ٢: يعثر.

٤. مج ١، مج ٢، ج ٢: اعتبر.

٥. دا ١١: الاستعدادين.

٦. مج ٢: ويكون.

٧. مج ٢: المسمّاة.

٨. دا ١١، دا ٢: الاستعداد.

٩. ج ١، مج ١: المستلزم.

١٠. ج ١ (نسخه بدل): السطح.

١١. ج ١ (نسخه بدل): الشكل.

١٢. ج ١، ج ٢ (نسخه بدل): المقعر.

الجسم الصلب^١، فيه أمور أربعة: الأول: عدم الانغمار^٢ وهو^٣ عدمي؛ والثاني الشكل الباقي على حاله وهو من الكيفيات المختصة بالكميات؛ والثالث: المقاومة المحسوسة بالمس^٤ وليست^٥ أيضاً صلابة لأنّ الهواء الذي في الزق المنفوخ فيه له مقاومة ولا صلابة له^٦ وكذا الرياح القوية فيها مقاومة ولا صلابة فيها؛ والرابع الاستعداد الشديد نحو اللانفعال؛ فهذا هو الصلابة فيكون من الكيفيات الاستعدادية^٧.

[٤] وإلى «كيفيات مختصة بالكميات» المتصلة أو المنفصلة كالمثلثية والمربعية للسّطح والزّوجية والفردية للعدد.

وأما «الآين» فهو^٨ حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في المكان.

وأما «المتى» فهو حالة تحصل للشيء بسبب حصوله في الزّمان أو^٩ الآن. وأما «الإضافة» فهي حالة نسبة^{١٠} متكرّرة كالأبوة والبنوة؛ فسّر بعضهم: النسبية بالحاصلة بسبب النسبة، ولذا قال: «في بيان كون الأبوة والبنوة إضافيتين إن تولّد حيوان من نطفة حيوان آخر من نوعه نسبة بينهما بواسطتها^{١١} يعرض لأحدهما حالة نسبية وهي الأبوة وللآخر أخرى^{١٢} وهي البنوة».

أقول: فيه بحث؛ لأنّهم عرّفوا الإضافة بالنسبة المتكرّرة وهي نسبة معقولة بالقياس إلى نسبة أخرى معقولة بالقياس إلى الأولى^{١٣} ولم يعتبروا^{١٤} في مفهوم الإضافة كونها حاصلة من نسبة.

فالأولى أن يفسّر النسبة^{١٥} بما يكون من جنس النسبة حتّى يرجع إلى ما ذكره وتخفّ^{١٦} المؤنة.

١. ج ٢: الصعب (نسخه بدل): الصلب.
٢. ج ١: الانغماز.
٣. مج ٢: + أمر.
٤. مج ١، مج ٢: باللمس.
٥. دا ١: ليس.
٦. مج ١: فيه.
٧. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ج ٢، ص ٢٤٧.
٨. مج ٢: وهو.
٩. ج ١: و.
١٠. ج ٢، مج ٢: نسبية.
١١. مج ٢ (نسخه بدل): بواسطتها.
١٢. مج ١: وللأخرى (بجاء «وللآخر أخرى»).
١٣. مج ١: الأول.
١٤. دا ٢: يعتبروا.
١٥. همه نسخهها بجز «مج ١»: النسبية.
١٦. مج ٢ (نسخه بدل): تُخفّف.

وأما «الملك» ويقال: له «الجدّة» أيضاً^١ فهو حالة يحصل للشيء بسبب ما يحيط به أي بكلّه أو ببعضه - سواء كان أمراً خلقياً كالإهاب أو لا - و^٢ ينتقل بانتقاله، خرج به «الآين»، فإنّه وإن كان^٣ هيئة حاصلة للشيء بسبب المكان المحيط^٤ به إلا أنّ المكان لا ينتقل بانتقال المتمكّن. ككون الإنسان أي الهيئة^٥ الحاصلة له بسبب كونه متعمّماً ومتقمّصاً.

وأما «الوضع» فهو هيئة حاصلة للشيء.

وقيل: «ينبغي أن يقال: «للجسم» لئلا ينتقض التعريف بالشكل الذي هو من مقولة الكيف»^٦.

وفيه نظر؛ إذ لا ملاحظة في الشكل للأجزاء ونسبتها في أنفسها فضلاً عن نسبتها إلى الأمور الخارجيّة^٧، بل المعتبر هو^٨ المجموع من حيث هو^٩ مع الحدود^{١٠} المحيطة^{١١} به، فلا حاجه إلى ما ذكره^{١٢}.

وأيضاً إن أريد به^{١٣} الجسم الطّبيعي^{١٤}، فيخرج الوضع الثّابت للجسم التّعليمي بل لسائر المقادير عن التّعريف، وإن أريد به^{١٥} الجسم مطلقاً، فيدخل الشكل العارض للجسم^{١٦} التّعليمي^{١٧}، ويخرج الوضع الثّابت لباقي^{١٨} المقادير بسبب نسبة أجزائه بعضها إلى بعض وبسبب نسبتها إلى الأمور الخارجيّة^{١٩} كالقيام والعقود، وقد يطلق على حال الشيء بحسب^{٢٠} نسبة بعض أجزائه إلى بعض فقط^{٢١}.

وأما «الفعل» فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثيره^{٢٢} في غيره كالقاطع مادام يقطع.

- | | | |
|--|--------------------------|---------------------------------|
| ١. مج ١: - أيضاً. | ٢. مج ١: - و. | ٣. ج ٢: كانت. |
| ٤. مج: - المحيط. | ٥. ج ١، ج ٢: كالهئية. | |
| ٦. رازي، فخرالدين، شرح عيون الحكمة، ج ٣، ص ٨٥. | ٧. مج ٢: الخارجة. | |
| ٨. مج ١، دا ١١، دا ٢١: - هو. | ٩. ج ٢: - من حيث هو. | ١٠. مج ١: محدّد / ج ١: المحدود. |
| ١١. مج ١، مج ٢، دا ١١: المحيط. | ١٢. مج ٢: ذكره. | |
| ١٣. ج ١، ج ٢، مج ١، مج ٢، دا ٢: - به. | ١٤. ج ١: الطّبيعي. | |
| ١٥. مج ١، دا ٢: - به. | ١٦. مج ١، مج ٢: - للجسم. | ١٧. مج ٢: التّعليمي. |
| ١٨. دا ٢: في (بجای «الباقي»). | | |
| ١٩. مج ١، ج ١، ج ٢، دا ١١، دا ٢: الخارجيّة. | | ٢٠. دا ٢: بسبب. |
| ٢١. دا ٢: - فقط. | ٢٢. ج ١: تأثير. | |

وأما «الانفعال» فهو حالة تحصل للشيء بسبب تأثيره^١ عن غيره.
الظاهر أن الفعل والانفعال نفس التأثير والتأثر^٢ لا هيئة حاصلة^٣ أخرى تعرض للشيء
بسبب التأثير والتأثر كالمتسخن مادام يتسخن، فيه إشارة إلى أن الانفعال أمر غير قارّ وكذا
الفعل، ولذا يُعبر^٤ عنهما بـ «أن يفعل» و «أن يفعل» لدالتهما على التجدد والتّقصي، وأما الأمر
المستمرّ المرتّب عليهما، فخارج عنهما داخل في الكيف.



٢. مج ٢: التأثير والتأثير.
٤. مج ١: كذا (نسخه بدل): لذا.

١. ج ١: تأثير / مج ١، مج ٢: تأثيره.
٣. مج ١، مج ٢، دا ٢: - حاصلة.
٥. دا ٢: عبر.

الفن الثاني

في العلم بالصانع وصفاته

(وهو مشتمل على عشرة فصول)

فصل [١]

في إثبات الواجب لذاته

وهو^٣ الذي إذا اعتبر من حيث هو هو لا يكون قابلاً للعدم.

وبرهانه أن تقول^٤: إن لم يكن في الوجود موجود^٥ واجب لذاته يلزم منه^٦ المحال، لأنّ الموجودات بأسرها حينئذٍ تكون جملة مركبة من آحاد، كلّ واحد منها ممكن لذاته، فتكون ممكنة^٧ لا تحتاجها إلى كلّ واحد^٨ من أجزائها الممكنة والمحتاج إلى الممكن أولى بأن يكون ممكناً فيحتاج أي الجملة إلى علّة موجدة^٩ خارجيّة أي خارجة عن الجملة والعلم به بديهيّ أي ضروريّ فطريّ القياس.

وتقريره بأن يقال: «إنّها»^{١٠} ليست نفس الجملة وهو ظاهر ولا جزأها، إذ علّة الجملة علّة لكلّ واحد^{١١} من أجزائها. وذلك لأنّ كلّ جزء^{١٢} ممكن محتاج إلى علّة؛ فلو لم تكن علّة

٢. ج ١ (نسخه بدل): الصانع.

١. مج ١: الفصل.

٥. دا ٢: - موجود.

٤. مج ١: نقول.

٣. دا ١: + الموجود.

٧. مج ١، مج ٢، دا ١: ممكناً.

٦. دا ٢: - منه.

٨. ج ٢، مج ١، دا ٢: - واحد.

٩. مج ١، مج ٢، دا ١، ج ٢ (نسخه بدل): موجودة.

١٠. مرجع ضمير «علّة» است.

١٢. دا ٢: + منها.

١١. دا ٢: جزء.

المجموع^١ علة لكل واحد من الأجزاء، لكان بعضها معللاً بعلّة أخرى، فلا يكون تلك الأولى علة للمجموع بل لبعضه فقط؛ وهو خلاف^٢ المفروض^٣. وحينئذٍ يلزم أن يكون الجزء الذي هو علة المجموع^٤ علة لنفسه.

وهاهنا بحث؛ لأنّه لا يلزم من إمكان الجملة احتياجها^٥ إلى علة واحدة بالشخص^٦، بل يجوز أن يكون احتياجها إلى علل متعدّدة موجودة لآحاد الجملة، مجموعها علة موجودة^٧ للجملة^٨. فيجوز أن يكون تلك^٩ الممكنات سلسلة غير متناهية يكون الثاني علة للأوّل والثالث علة للثاني وهكذا؛ فيكون علة الجملة جزأها^{١٠}، وهو^{١١} مجموع الأجزاء التي^{١٢} كلّ منها معروض^{١٣} للعلية والمعلوليّة بحيث لا يخرج منها^{١٤} إلاّ المعلول المحض.

قال^{١٥} شارح المواقف: «الكلام في العلة الموجودة المستقلّة بالتأثير^{١٦} والإيجاد، فلو كان ما قبل المعلول الأخير علة موجودة للسلسلة بأسرها مستقلّة بالتأثير والإيجاد^{١٧} فيها حقيقة، لكان علة لنفسه قطعاً^{١٨}».

وقد يقال - لتوجيه هذا الكلام^{١٩} - : «فيحتاج كلّ واحد منها إلى علة خارجة عن^{٢٠} سلسلة الممكنات، إذ لو لم تكن خارجة للزم^{٢١} إمّا الدور أو التسلسل، والتّصديق بالاحتياج إلى العلة بعد ملاحظة الإمكان بديهي».

ولا يخفى عليك أنّه غير مناسب للمقام.

والموجود^{٢٢} الخارج عن جميع الممكنات واجب لذاته؛ فيلزم وجود واجب الوجود على تقدير عدمه وهو محال، فعدمه محال، فوجوده واجب.

١. مج ٢: للمجموع. ٢. دا ٢: هذا خلف.

٣. دا ١١، مج ١، مج ٢: - وهو خلاف المفروض.

٥. مج ١: - احتياجها. ٦. مج ٢: + فقط.

٨. دا ١: - مجموعها علة موجودة للجملة.

١٠. مج ١: جزؤها. ١١. مج ٢: هي.

١٣. ج ١، ج ٢: مقررته (نسخه بدل): معروض.

١٥. دا ١: وقال. ١٦. دا ٢: في التأثير.

١٨. مج ١: - قال ... قطعاً / ايجي، شرح المواقف، ج ٤، ص ١٦٠.

١٩. دا ١: المقام. ٢٠. دا ٢: من.

٢٢. دا ٢: الوجود.

٤. مج ٢: للمجموع.

٧. مج ١: واحدة.

٩. دا ١١، دا ٢، مج ١، مج ٢: - تلك.

١٢. ج ١: + هي.

١٤. دا ٢: عنها.

١٧. دا ٢: - والإيجاد.

٢١. دا ٢: لزم.

فصل [٢]

في أن وجود^١ واجب الوجود نفس حقيقته

مراتب الموجودات في الموجودية بحسب التقسيم العقلي ثلاث^٢:

أدناها «الموجود بالغير» أي الذي يوجد غيره، فهذا الموجود له ذات ووجود يغير ذاته، وموجد يغيرهما، فإذا نظر إلى ذاته وقطع النظر عن موجد أمكن في نفس الأمر انفكاك الوجود عنه، ولا شبهة في أنه يمكن أيضاً تصوّر انفكاكه عنه، فالتصوّر^٣ والمتصوّر كلاهما ممكن؛ وهذه^٤ حال الماهيات الممكنة^٥ كما هو المشهور.

وأوسطها «الموجود بالذات بوجود هو غيره»، أي الذي^٦ يقتضي ذاته وجوده اقتضاء تاماً^٧ يستحيل معه انفكاك الوجود عنه، فهذا الموجود له ذات ووجود يغير^٨ ذاته، فيمتنع انفكاك الوجود عنه بالنظر إلى ذاته لكن يمكن تصوّر هذا الانفكاك. فالتصوّر محال والتصور ممكن، وهذه^٩ حال واجب الوجود - تعالى^{١٠} - على مذهب جمهور المتكلمين.

وأعلاها «الموجود بالذات بوجود هو عينه^{١١}» أي الذي وجوده عين ذاته؛ فهذا الموجود ليس له وجود يغير ذاته فلا يمكن تصوّر انفكاك الوجود عنه، بل الانفكاك وتصوره كلاهما محال^{١٢}، وهذه^{١٣} حال واجب الوجود على مذهب الحكماء^{١٤}.

وإن أردت مزيد توضيح لما صورناه^{١٥} فاستوضح الحال ممّا نوردته في هذا المثال، وهو أن مراتب الماضي في كونه مضيئاً ثلاث أيضاً:

الأولى: الماضي بالغير أي الذي استفاد ضوءه^{١٦} من غيره^{١٧} كوجه الأرض الذي استضاء بمقابلة الشمس: فها هنا مضيء وضوء يغيره، وشيء ثالث أفاد الضوء.

- | | | |
|----------------------------|--|------------------------|
| ١. ج ١ - وجود. | ٢. مج ١، ج ١: ثلاثة. | ٣. مج ١: والتصور. |
| ٤. دا ٢: هذا. | ٥. مج ٢: - الممكنة. | ٦. مج ٢: هو. |
| ٧. دا ٢: تامة. | ٨. ج ٢: يغيره. | ٩. دا ٢: هذا. |
| ١٠. دا ٢: - تعالى. | ١١. ج ١: عنه. | ١٢. ج ١، دا ١: محالان. |
| ١٣. دا ٢: هذا. | ١٤. ج ١ (نسخه بدل): + والصوفيه والشيخ الأشعري. | |
| ١٥. دا ١: - لما صورناه. | ١٦. دا ١، ج ٢ (نسخه بدل): الضوء. | |
| ١٧. ج ٢ (نسخه بدل): الغير. | | |

الثانية: المضيء بالذات بضوء هو غيره، أي الذي يقتضي ذاته الضوء^١ اقتضاءً بحيث
يتمتع تخلّفه عنه كجرم الشمس إذا فرض اقتضاؤه الضوء^٢، فهذا المضيء^٣ له ذات وضوء،
يغايّر ذاته^٤.

الثالثة: المضيء بالذات بضوء هو عينه، كضوء الشمس فإنّه مضيء^٥ لا بضوء زائد على
ذاته، فهذا^٦ أعلى وأقوى ما^٧ يتصوّر في^٨ كون الشيء مضيئاً.
فإن قيل: «كيف يوصف^٩ الضّوء بأنّه مضيء مع أنّ معنى المضيء كما يتبادر إليه
الأوهام^{١٠} ما قام به^{١١} الضّوء».

قلنا: ذلك^{١٢} المعنى هو الذي يتعارفه^{١٣} العامّة، وقد وضع له^{١٤} لفظ «المضيء^{١٥}» في
اللغة، وليس كلامنا فيه. فإنّا إذا^{١٦} قلنا: «الضّوء مضيء بذاته» لم نرد^{١٧} به أنّه قام به ضوء آخر
وصار مضيئاً بذلك الضّوء، بل أردنا به أنّ ما كان حاصلًا لكلّ واحد من المضيء بغيره
والمضيء بذاته بضوء هو غيره، أعني الظهور على الأبصار بسبب الضّوء، فهو حاصل للضّوء
في نفسه بحسب ذاته لا بأمر زائد على ذاته، بل الظهور في الضّوء أقوى وأكمل، فإنّه ظاهر
بذاته ظهوراً لا خفاء فيه أصلاً ومظهر لغيره على حسب قابليّته^{١٨}؛ لأنّ وجوده لو كان زائداً
على حقيقته لكان عارضاً لها.

قيل: «لامتناع جزئيّته^{١٩} المستلزمة للتركيب في ذات الواجب - تعالى -».
وفيه بحث؛ إذ التركيب الممتنع في الواجب هو «التركيب الخارجي»^{٢٠} لأنّه موجب
للافتقار في الخارج وهو موجب للإمكان.

١. ج ١: ضوء. ٢. ج ١: لضوئه.

٣. مج ١، ج ١: المعني (نسخه بدل): المضيء.

٥. ج ٢، مج ٢، دا ١١، دا ٢: + بذاته.

٧. ج ١: ممّا. ٨. دا ٢: - في.

١٠. دا ٢: الأفهام. ١١. مج ٢: بها.

١٣. مج ٢: يتبادره. ١٤. دا ٢: - له.

١٦. دا ١: فإذا (بجاء «فإنّا إذا»).

١٨. مج ٢: + للظهور. ١٩. دا ١: الجزئية.

٤. مج ٢: ذات.

٦. دا ٢: + المعنى.

٩. مج ٢: يصف.

١٢. مج ١: - ذلك.

١٥. دا ٢: + له.

١٧. ج ٢: ترد.

٢٠. دا ٢: + و.

وأما «التركيب الذهني» للواجب - تعالى^١ - «فلا نسلم امتناعه؛ لأنه لا يوجب الافتقار في الخارج بل في الذهن والافتقار في الذهن لا يوجب الإمكان، إذ^٢ الممكن هو ما يحتاج في وجوده^٣ الخارجي إلى غيره.

ولو كان عارضاً لها لكان الوجود من حيث هو^٤ مفتقراً إلى الغير أي المعروض، فيكون ممكناً لذاته مستنداً إلى علته^٥. فلا بد له من مؤثر وذلك المؤثر [١] إن كان^٦ نفس تلك^٧ الحقيقة، يلزم أن تكون موجودة قبل الوجود؛ لأنّ العلة الموجدة للشيء يجب تقدّمها على المعلول بالوجود. فإنّ العقل ما لم يلاحظ كون الشيء، موجوداً امتنع أن يلاحظ^٨ كونه مبدأ للوجود و^٩ مفيداً له، فيكون الشيء موجوداً قبل نفسه، هذا خلف^{١٠}؛ [٢] وإن كان غير تلك الماهية، يلزم أن يكون الواجب لذاته محتاجاً إلى الغير في الوجود؛ وهذا^{١١} محال.

وقال المحققون^{١٢}: «إنّ^{١٣} الوجود مع كونه عين الواجب قد انبسط على هياكل الموجودات وظهر^{١٤} فيها، فلا يخلو عنه شيء من الأشياء بل هو حقيقتها وعينها؛ وإنما امتازت وتعدّدت بتقيّدات^{١٥} وتعيّنات اعتباريّة».



فصل [٣]

في أنّ وجوب الوجود وتعيّنه نفس^{١٦} ذاته

فإن قلت: «كيف يتصوّر كون صفة الشيء عين حقيقته مع أنّ كلّ^{١٧} واحد^{١٨} من الموصوف والصفة^{١٩} يشهد بمغايرته^{٢٠} لصاحبه؟».

١. مج ٢: في الواجب (بجاء «الواجب تعالى») / دا ٢: - تعالى.

٢. ج ٢ (نسخه بدل): فإنّه. ٣. ج ٢: الوجود. ٤. دا ١١: هو هو.

٥. دا ١١، دا ٢: علة. ٦. ج ١، مج ١: + في. ٧. مج ١: - تلك.

٨. مج ١: يلحظ. ٩. مج ٢: - و. ١٠. مج ١، دا ١١: - هذا خلف.

١١. ج ١: + على الواجب تعالى. ١٢. دا ١١: أي الصوفية.

١٣. ج ٢، مج ١، مج ٢: - إن. ١٤. دا ١١: فظهر.

١٥. ج ٢: بتعدّدت. ١٦. ج ١، ج ٢: عين (نسخه بدل): نفس.

١٧. مج ١: كلاً. ١٨. مج ١، مج ٢: - واحد. ١٩. مج ٢: الصفة والموصوف.

٢٠. ج ١: بمغايرة.

قلت: «معنى قولهم: «صفات الواجب - تعالى^١ - عين ذاته - تعالى^٢ - أن ذاته^٣ يترتب^٤ عليه ما يترتب على ذات الممكن و^٥ وصفه معاً»، فإنهم قالوا لبيان كون الواجب عين العلم والقدرة: «إن ذاتك ليست كافية في انكشاف الأشياء وظهورها^٦ عليك، بل تحتاج^٧ في ذلك إلى صفة العلم التي تقوم بك بخلاف ذاته - تعالى - فإنه لا يحتاج في انكشاف الأشياء وظهورها عليه إلى صفة تقوم به، بل المفهومات^٨ بأسرها منكشفة عليه لأجل ذاته، فذاته^٩ بهذا^{١٠} الاعتبار حقيقة العلم، وكذا الحال في القدرة.

فإن ذاته - تعالى - مؤثرة بذاتها^{١١} لا بصفة زائدة عليها كما في ذواتنا. فهي بهذا الاعتبار حقيقة القدرة، وعلى هذا يكون الذات والصفات متحدة في الحقيقة متغايرة بالاعتبار والمفهوم، ومرجعه إذا حقق^{١٢} إلى نفي الصفات مع حصول^{١٣} نتائجها وثمراتها من الذات وحدها».

أمّا الأوّل؛ فلأن^{١٤} وجوب الوجود لو كان زائداً على حقيقته لكان معلولاً لذاته بمثل ما سبق آنفاً، والعلّة ما لم يجب وجودها استحالة وجودها، فاستحال أن يوجد المعلول، وذلك الوجوب هو الوجوب بالذات ضرورة، فيكون وجوب الوجود بالذات قبل نفسه. وهو^{١٥} محال. وأمّا الثاني؛ فلأنّ تعيّن لو كان زائداً على حقيقته، لكان معلولاً لذاته؛ والعلّة ما لم تكن متعيّنة لا توجد^{١٦} المعلول فيكون التعيّن حاصلًا^{١٧} قبل نفسه، وهو محال.



- | | | |
|--|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ١. دا ٢: - تعالى. | ٢. دا ٢، مج ٢: - تعالى. | ٣. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: + تعالى. |
| ٤. مج ٢: مرتب. | ٥. مج ٢، دا ٢: - الممكن و. | ٦. ج ٢، مج ١، مج ٢: - ظهورها. |
| ٧. ج ١: نحتاج. | ٨. مج ٢: الأشياء (بجاء «المفهومات»). | |
| ٩. مج ١: بذاته. | ١٠. مج ١: فهذا. | ١١. ج ١، ج ٢: بذاته. |
| ١٢. ج ٢: تحقق. | ١٣. ج ٢: نفي (نسخه بدل): حصول. | |
| ١٤. ج ١، ج ٢: فإن. | ١٥. مج ١: وهذا. | |
| ١٦. مج ٢: + فلا يوجد / دا ١ (نسخه بدل): فلا توجد / دا ٢: لا توجد فلا يوجد. | | |
| ١٧. مج ١: - حاصلًا. | | |

فصل [٤]

في توحيد واجب الوجود

لأنّا^١ لو فرضنا موجودين واجبي الوجود، لكانا^٢ مشتركين^٣ في وجوب الوجود^٤ متغايرين^٥ بأمراً^٦ من الأمور، وما به الامتياز؛ [١] إمّا أن يكون تمام الحقيقة؛ [٢] أو لا يكون. لا سبيل إلى الأوّل؛ لأنّ الامتياز لو كان بتمام الحقيقة، لكان وجوب الوجود^٧ لا شراكه خارجاً عن حقيقة كلّ واحد منهما، وهو محال. لما بيّنا أنّ وجوب الوجود نفس حقيقة واجب الوجود.

أقول: ها هنا بحث؛ لأنّ^٨ معنى قولهم: «وجوب الوجود نفس حقيقة واجب الوجود» أنّه يظهر من نفس تلك الحقيقة أثر صفة وجوب^٩ الوجود لا أنّ تلك الحقيقة عين هذه الصفة، فلا يكون اشتراك موجودين واجبي الوجود في وجوب الوجود إلّا أن يظهر من نفس كلّ واحد^{١٠} منهما أثر صفة وجوب^{١١} الوجود^{١٢}، فلانفاة بين اشتراكهما في وجوب الوجود وتمايزهما بتمام الحقيقة.

ولا سبيل إلى الثاني؛ لأنّ كلّ واحد منهما حينئذٍ يكون مركّباً ممّا به الاشتراك وممّا به الامتياز^{١٣}، وكلّ مركّب محتاج^{١٤} إلى غيره أي جزئه، فيكون ممكناً لذاته؛ هذا خلف^{١٥}. فيه بحث؛ لما سبق من أنّ التركيب الموجب للإمكان هو التركيب الخارجي لا الذهني. قيل: «لِمَ لا يجوز أن يكون ما به الامتياز أمراً عارضاً لا مقوّماً حتّى يلزم التركيب؟». وأجيب ب: «أنّ ذلك يوجب أن يكون التعيّن عارضاً وهو خلاف ما ثبت بالبرهان^{١٦}».

١. مج ١، ج ١، ج ٢: + لأنّا.
٢. ج ١، مج ١: لكان.
٣. ج ٢: مشتركين.
٤. مج ٢: + و.
٥. ج ١، ج ٢: متمايزين.
٦. ج ١: بأمريّن.
٧. دا ١: + المشترك.
٨. ج ١: - لأنّ.
٩. مج ٢: + أنّ.
١٠. ج ٢: - وجوب.
١١. مج ١، مج ٢، دا ٢: - واحد.
١٢. دا ٢، مج ٢: الوجوب.
١٣. دا ٢، مج ٢: - الوجود.
١٤. مج ٢: ممّا به الامتياز وما به الاشتراك (بجاء «ممّا به الاشتراك وممّا به الامتياز»).
١٥. دا ٢: يحتاج.
١٦. دا ٢، مج ١، مج ٢: - هذا خلف.
١٧. در فصل گذشته بيان شد.

أقول: يمكن توجيه كلام المصنّف بما لا يتوجّه عليه ذلك بأن يقال: «لو لم يكن ما به الامتياز تمام الحقيقة، فهو [١] إمّا جزؤها؛ [٢] أو عارضها؛ وعلى التقديرين يلزم أن يكون كلّ واحد منهما مركّباً^١؛ أمّا على الأوّل فمن الجنس والفصل. وأمّا على الثاني فمن الحقيقة والتعيّن». وقد يقال: «ما بيّنّا من أنّ التعيّن نفس حقيقة واجب الوجود يكفي في إثبات توحيده؛ فإنّ التعيّن إذا كان نفس الحقيقة^٢، كان نوع تلك الماهيّة منحصراً^٣ في الشخص^٤ بالضرورة». أقول^٥: فيه نظر؛ لأنّ المعنيّ^٦ عن^٧ هذا البرهان هو بيان أنّ واجب الوجود حقيقة واحدة تعيّن عينها وهو غير ثابت ممّا مرّ^٨، لاحتمال أن يكون هناك حقائق مختلفة واجبة الوجود تعيّن^٩ كلّ واحد^{١٠} منها^{١١} عينه؛ فلا بدّ مع ذلك من إقامة البرهان^{١٢} على التّوحيد.



فصل [٥]

في أنّ الواجب^{١٣} لذاته واجب من جميع جهاته

أي ليس له حالة منتظرة غير حاصلة لأنّ ذاته^{١٤} كافية فيما له من الصّفات، فيكون واجباً من جميع جهاته.

وإنّما قلنا: «إنّ ذاته كافية فيما له من الصّفات»، لأنّها لو لم تكن كافية^{١٥}، لكان شيء من^{١٦} صفاته من غيره، فيكون حضور ذلك الغير أي وجوده علّة في الجملة لوجود تلك الصّفة وغيبته أي عدمه علّة لعدمها. ولو كان كذلك، لم يكن ذاته - إذا اعتبرت من حيث هي - بلا شرط حضور الغير وغيبته^{١٧} - يجب لها الوجود، لأنّها [١] إمّا أن يجب مع وجود تلك

- | | |
|--------------------------|--|
| ١. مج ٢: - مركّباً. | ٢. دا ١١، دا ٢، مج ١، مج ٢، ج ٢ (نسخه بدل): الماهية. |
| ٣. مج ١، مج ٢: منحصرة. | ٤. ج ٢، دا ١١، دا ٢: الشخص. |
| ٥. دا ٢، مج ٢: وأقول. | ٦. مج ١: معنى. |
| ٨. مج ٢: - ممّا مرّ. | ٧. مج ١: - عن. |
| ٩. مج ١: فتعيّن. | ١٠. مج ٢: - واحد. |
| ١١. مج ١: منهما. | ١٢. ج ٢، مج ٢ (نسخه بدل): الدليل / مج ٢ (نسخه بدل): البرهان. |
| ١٣. ج ١، مج ٢: + الوجود. | ١٤. مج ١: + تعالى. |
| ١٦. دا ٢: عن. | ١٥. مج: + فيما له من الصفات. |
| | ١٧. ج ١: + أن. |

الصفة؛ [٢] أو مع عدمها؛ فإن كان الوجوب مع وجود تلك الصفة لم يكن وجودها أي الصفة من حضور غيره، لحصوله بذات الواجب من حيث هي بلا اعتبار حضور الغير، وإن كان مع عدمها لم يكن عدمها من غيبته لحصوله بذات^٢ الواجب من حيث هي بلا اعتبار غيبة^٣ الغير.

وها هنا بحث؛ إذ لا يلزم من عدم اعتبار أمر عدم ذلك الأمر. وإذا لم يجب وجودها، أي ذات الواجب بلا شرط، لم يكن الواجب^٤ لذاته^٥ واجباً^٦ لذاته، هذا خلف.

قيل^٧: «هذا منقوض بالنسب^٨، لجريان الدليل فيها مع أن ذات الواجب غير كافية في حصولها، لتوقفها على أمور مغائرة للذات ضرورة».

وقيل: «الأولى في الاستدلال أن يقال: «كل ما هو ممكن للواجب من الصفات توجبه ذاته، وكل ما توجبه ذاته فهو واجب الحصول»؛ أمّا الكبرى فظاهرة^٩، وأمّا الصغرى فلأنها^{١٠} لو لم تصدق لكان وجوب وجود بعض الصفات بغير^{١٢} الذات، فذلك الغير [١] إن كان واجباً لذاته لزم تعدد الواجب؛ [٢] وإن كان ممكناً؛ [١] فإمّا أن يوجبه الذات فيلزم^{١٣} كونها موجبة للبعض الذي فرضناها^{١٤} غير موجبة إيّاه^{١٥} من الصفات، إذ^{١٦} الموجب للموجب موجب؛ [٢] أو لا؛ ويكون^{١٧} وجوبه بموجب^{١٨} ثان يوجبه وننقل الكلام إليه [١] فإمّا إن يذهب سلسلة الموجبات إلى غير النهاية^{١٩}؛ [٢] أو ينتهي إلى موجب يوجبه الذات ويلزم خلاف المفروض.

والحاصل أن الذات لو لم توجب الصفات بأسرها، لزم أحد الأمور الممتنعة من تعدد الواجب والتسلسل وخلاف المفروض؛ فتكون الذات موجبة لجميع الصفات ويحصل^{٢٠} المطلوب».

- | | |
|---------------------------|--|
| ١. ج ١ (نسخه بدل): حصوله. | ٢. دا ١، مج ٢: لذات. |
| ٣. ج ٢: غيبته. | ٤. مج ٢: واجباً. |
| ٦. مج ٢: - واجباً. | ٥. دا ١، مج ١، ج ٢: - لذاته. |
| ٨. ج ١، ج ٢: بالنسبة. | ٧. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: - قيل. |
| ١١. دا ١: فلأنه. | ٩. دا ١: - و. |
| ١٤. مج ١، مج ٢: فرضناه. | ١٠. ج ٢: فظاهر. |
| ١٦. ج ٢: إذا. | ١٢. دا ١: لغير. |
| ١٨. دا ١: لموجب. | ١٣. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: ويلزم. |
| ٢٠. مج ٢: فيحصل. | ١٥. ج ١ (نسخه بدل): إيّاها. |
| | ١٦. ج ٢: أو لا يكون بل يكون (بجاء «أو لا؛ ويكون»). |
| | ١٩. دا ٢: + فيلزم التسلسل. |

أقول: فيه نظر؛ إذ لو تمّ هذا، لزم أن يكون كلّ ممكن موجود قديماً، سواء كان صفة للواجب أو لا؟.

فصل [٦]

في أن الواجب لذاته لا يشارك^١ الممكنات في وجوده

أي ليس الوجود المطلق طبيعة نوعيّة مقولاً^٢ على وجود^٣ هو عين الواجب^٤ ووجود^٥ الممكنات، بل هو مقول عليهما^٦ قولاً عرضياً^٧ بالتشكيك؛ لأنّه لو كان مشاركاً للممكنات في وجوده على الوجه المذكور^٨، فالوجود المطلق من حيث هو هو [١] إمّا أن يجب له التجرد عن الماهيّة؛ [٢] أو اللاتجرّد؛ [٣] أو لا يجب له^٩ شيء منهما^{١٠}.

فإن وجب له التجرد^{١١} وجب أن يكون وجود الممكنات بأسرها مجرداً غير عارض للماهيّات، لأن مقتضى الطّبيعة النوعية لا يختلف، وهو محال. لأنّا نعقل^{١٢} المسبّع مع الشك في وجوده الخارجي، المناسب أن يترك هذا القيد، إذ^{١٣} الكلام في الوجود المطلق الشّامل للذهني والخارجي، فلو كان وجوده^{١٤} نفس حقيقته^{١٥}، لكان الشّيء الواحد معلوماً ومشكوكاً في حالة واحدة وهو محال^{١٦}.

المناسب أن يقال: «لأنّا نعقل المسبّع ونعقل عن وجوده، فلو كان وجوده، نفس حقيقته أو جزأها^{١٧} لكان الشّيء الواحد معلوماً وغير معلوم في حالة واحدة»، أو يقال: «لأنّا نعقل المسبّع مع الشك في وجوده؛ فلو^{١٨} كان وجوده نفس حقيقته لما أمكن الشك

- | | |
|--|---------------------------------|
| ١. ج ١: يشاركه / ج ١ (نسخه بدل): يشارك. | ٢. مج ١: - مقولاً. |
| ٣. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: لوجود (بجاء «مقولاً على وجود»). | |
| ٤. ج ١، ج ٢: الذات / ج ١ (نسخه بدل): الواجب. | ٥. دا ١، دا ٢: وجودات. |
| ٦. دا ١، دا ٢، مج ١: عليها. | ٧. مج ٢: - قولاً عرضياً. |
| ٨. مج ١: المذكورة / مج ٢: - على الوجه المذكور. | ٩. مج ٢: - له. |
| ١٠. مج ٢: والكلّ باطل. | ١١. مج ٢: + عن الماهية. |
| ١٢. ج ٢: إذا. | ١٣. ج ١ (نسخه بدل): + المثلث و. |
| ١٤. مج ٢: الوجود. | ١٥. مج ٢: + أو جزأها. |
| ١٦. مج ٢: - وهو محال. | ١٧. دا ٢: جزؤها. |
| | ١٨. دا ٢: ولو. |

فيه^١، ضرورة أن ثبوت الشيء لنفسه بين وكذا^٢ لو كان ذاتياً لها، لأنّ الذاتيّ بين الثبوت لما هو ذاتيّ له. وأنت تعلم أن هذا كله إنّما يتم^٣ إذا كانت الماهيّة معقولة بالكنه.

وإن وجب له اللّا تجرّد لما كان وجود البارئ - تعالى - مجرداً؛ هذا خلف. وإن لم يجب له^٤ شيء منهما كان كلّ واحد منهما ممكناً له فيكون معلولاً^٥ لعلّة، فيلزم افتقار واجب الوجود في تجرّده إلى الغير^٦، فلا تكون ذاته كافية فيما له من الصّفات؛ هذا خلف.

هذه هي الكلمات الدائرة على السنة^٧ القوم في هذا المقام.

وقال بعض المحقّقين: «كلّ مفهوم مغاير للوجود كالإنسان، فإنّه ما لم ينضمّ إليه الوجود بوجه من الوجوه في نفس الأمر، لم يكن^٨ موجوداً فيها قطعاً، وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود إليه لم يكن له الحكم بكونه موجوداً^٩. فكلّ^{١٠} مفهوم مغاير للوجود، فهو في كونه موجوداً في نفس الأمر محتاج^{١١} إلى غيره، الذي هو الوجود، وكلّ ما هو محتاج في كونه موجوداً إلى غيره فهو «ممكّن»، إذ لا معنى للممكن إلّا ما يحتاج في كونه موجوداً إلى غيره، فكلّ مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن، ولا شيء من الممكن بواجب، فلا شيء من المفهومات المغائرة للوجود بواجب».

وقد ثبت بالبرهان: أنّ الواجب موجود فهو لا يكون إلّا عين الوجود الذي هو موجود بذاته لا بأمر مغائر لذاته.

ولمّا وجب أن يكون الواجب^{١٢} جزئياً حقيقياً قائماً بذاته ويكون تعيّنه بذاته لا بأمر زائد على ذاته، وجب أن يكون الوجود أيضاً كذلك. إذ هو عينه، فلا يكون الوجود مفهوماً كلياً يمكن أن يكون له أفراد، بل هو في حدّ ذاته جزئي حقيقي ليس فيه إمكان تعدّد ولا انقسام، وقائم بذاته، منزّه عن كونه عارضاً لغيره، فيكون الواجب هو الوجود المطلق أي المعرّي عن التقيّد^{١٣} بغيره والانضمام إليه. وعلى هذا لا يتصوّر عروض الوجود للماهيّات الممكنة، فليس

١. نسخه ها بجز «دا ١»: - فيه.

٢. مج ٢: هكذا.

٣. مج ٢: لا يتم (بجای «إنّما يتم»).

٤. دا ٢، مج ١، چ ١: - له.

٥. دا ٢، مج ٢: - معلولاً.

٦. چ ١، چ ٢: غيره / چ ٢ (نسخه بدل): الغير.

٧. دا ١، مج ٢: السن.

٨. مج ١: + في نفس الأمر.

٩. دا ٢: يمكن.

١٠. چ ١: وكلّ.

١١. مج ١: + تعالى.

١٢. دا ٢: يحتاج.

١٣. دا ١: التقييد.

معنى كونها موجودة إلا أنّ لها نسبة مخصوصة إلى حضرة الوجود القائم بذاته، وتلك النسبة على وجوه مختلفة وأنحاء شتى يتعدّد الاطلاع على ماهيّاتها، فالوجود كلي وإن كان الوجود جزئياً حقيقياً.

وقال بعض الفضلاء كذا^١ نسمعه يقول: «إنّ هذا^٢ مذهب الأوّلين والآخرين من الحكماء المحقّقين».



فصل [٧]

في أنّ الواجب لذاته عالم بذاته

لأنّه مجرد عن المادّة إذ لو كان مادّياً، لكان منقسماً إلى الأجزاء فيفتقر إليها، وكلّ مجرد عن المادّة مدرك، لما^٣ سيجيء في الفصل التالي^٤ لهذا الفصل، فهو عالم بذاته. و^٥ يجب أن يقيّد المجرد عن المادّة بالقائم بذاته، لأنّ الصور^٦ العقليّة مجردة مع أنّها ليست عالمة^٧، لأنّ ذاته حاصلة عنده، فيكون عالماً بذاته؛ لأنّ العلم المراد به^٨ هاهنا^٩ المرادف^{١٠} للتعقل هو حصول حقيقة الشيء مجردة عن المادّة ولو احقها عند المدرك. قالوا^{١١}: المدرك [١] إمّا جزئي مادّي؛ [٢] أو لا؛ والأوّل [١] إمّا أن يكون محسوساً بإحدى الحواسّ الظّاهرة؛ [٢] أو غير محسوس بها^{١٢}؛ والمحسوس [١] إمّا أن يكون إدراكه موقوفاً على حضور المادّة، فإدراكه «الإحساس»؛ [٢] أو لا؛ فإدراكه «التّخيل». وإدراك غير المحسوس هو «التوهم». وأمّا [الثاني أي] غير الجزئي المادّي [١] فإمّا أن لا يكون جزئياً بل كلياً؛ [٢] أو يكون^{١٣} غير مادّي، وأيّاماً كان فإدراكه «التّعقل»، فالبارئ^{١٤} عالم بذاته.

١. ج ٢، مج ١، مج ٢: كُنا. ٢. ج ٢: + هو. ٣. دا ٢، ج ٢ (نسخه بدل): كما.
 ٤. ج ١: الثاني. ٥. دا ١١، دا ٢، مج ١: - و. ٦. دا ١: الصورة.
 ٧. ج ١: + لأنّ ذاته ليست عالمة / مج ٢: بقابله (نسخه بدل): عالمة.
 ٨. ج ١: - به / مج ٢: - المراد به. ٩. مج ١: هنا.
 ١٠. مج ٢: المرادف هاهنا. ١١. ج ١، ج ٢: قالوا. ١٢. دا ٢: - بها.
 ١٣. دا ٢، ج ٢، مج ١: + جزئياً. ١٤. دا ١١، دا ٢، مج ١: + تعالى.

هداية

يندفع بها ما يتوهم من استحالة علم الشيء بنفسه، لأن «العلم» نسبة، والنسبة لا تكون إلا بين شيئين متغايرين بالضرورة.

تعقل^١ الشيء لذاته لا يقتضي التغير بين العاقل والمعقول بالذات، لأن «العلم» هو «حضور حقيقة الشيء مجردة عن المادة^٢ عند المدرك - سواء كانت مغايرته له بالذات أو بالاعتبار -؛ فإن التغير الاعتباري كافٍ لتحقيق النسبة قطعاً، وهذا أعم من حضور حقيقة الشيء المغاير بالذات للمدرك عنده، ولا يلزم من كذب الأخص كذب الأعم. ولأن كل واحد من الناس يعقل ذاته بذاته، وإلا لكان له أي لكل واحد^٣ من الناس نفسان: إحداهما عاقلة^٤ والأخرى^٥ معقولة^٦، هذا خلف بالضرورة.

وقد يتمسك لاستحالة علم الشيء بنفسه بأنه مستلزم لاجتماع صورتين متماثلتين وهو محال.

والجواب: «أن علم الشيء بنفسه علم حضوري فلا اجتماع». وقد يجاب أيضاً بـ «أن إحدى الصورتين موجودة بوجود أصلي^٧ والأخرى بوجود ظلي وبذلك يمتازان^٨ فلا استحالة». وأيضاً: «الممتنع هو^٩ أن يحلّ متماثلان^{١٠} في محلّ واحد لأن^{١١} يحلّ أحدهما في الآخر».



فصل [٨]

في أن الواجب لذاته عالم بالكلّيات

لأنه مجرد عن المادة ولواحقها، وكلّ مجرد عن المادة ولواحقها^{١٢}، إذا كان قائماً بذاته

١. مج ٢: وتعقل. ٢. دا ٢، ج ١، مج ١: - عن المادة.

٣. دا ١، ج ١، مج ٢: - واحد.

٤. مج ١، مج ٢: عاقل.

٥. مج ١، مج ٢: الآخر. ٦. دا ١، مج ١، مج ٢: معقول.

٧. مج ١، مج ٢: أصيل. ٨. مج ٢: ممتازان. ٩. مج ٢: - هو.

١٠. دا ١: متماثلتان. ١١. مج ١: لأن.

١٢. ج ١، مج ١: - وكلّ مجرد عن المادة ولواحقها.

يجب أن يكون عالماً بالكيّات.

أمّا الصّغرى فقد مرّ ذكرها. لافائدة فيما ذكره، لأنّها مذكورة بلا دليل.

وأما الكبرى فلأنّ كلّ مجرّد^١ يمكن بالإمكان العامّ^٢ أن يعقل^٣ وهذا بديهيّ لا خفاء فيه، فإنّ ذاته - تعالى^٤ - منزّه عن العلائق المادّية المانعة عن التّعقل. فماهيّته لا تحتاج إلى عمل يعمل^٥ بها حتّى^٦ تصير معقولة، فإن لم تعقل كان ذلك من جهة العاقل. وكلّ ما يمكن أن يعقل وحده، يمكن أن يعقل مع كلّ واحد من المعقولات لا محالة، فيمكن أن يقارنه أي المجرّد سائر^٧ المعقولات في النّفس، فإنّ الإدراك والتّعقل هو حضور^٨ صورة المعقول في العقل مجرّدة عن المادّة ولواحقها، وكلّ ما يمكن أن يقارنه سائر المعقولات في العقل^٩، يمكن أن يقارنه سائر المعقولات لذاته أي بالنّظر إلى ماهيّته - سواء كانت في الخارج أو في العقل^{١٠} - لأنّ صحّة المقارنة المطلقة لم يتوقّف على المقارنة في العقل؛ فإنّ صحّة المقارنة المطلقة أي^{١١} استعدادها متقدّمة على المقارنة المطلقة^{١٢} المتقدّمة^{١٣} على المقارنة في العقل^{١٤}، لكونها أعمّ من^{١٥} المقارنة في العقل، فصحّة المقارنة المطلقة متقدّمة على المقارنة في العقل، فلا تتوقّف عليها، وإلاّ يلزم^{١٦} الدّور. ولا يتصوّر مقارنة المعقولات في الخارج للمجرّد القائم بذاته، إلاّ بأن تحصل هي^{١٧} فيه حصول الحالّ في المحلّ؛ وذلك لأنّه لمّا كان قائماً بذاته امتنع أن يكون مقارناً^{١٨} للغير بحلوله^{١٩} فيه أو حلولهما في ثالث^{٢٠}، والمقارنة المطلقة منحصرة^{٢١}

١. مج ٢: + عن المادّة. ٢. ١١، ٢، مج ٢: - بالإمكان العامّ.

٣. ٢١: + بفعل. ٤. ١١، ٢، مج ١، مج ٢: - تعالى.

٥. ج ١: تعقل. ٦. ج ١: بمعنى. ٧. ٢١: + صور.

٨. مج ٢: حصول. ٩. ٢١: التعقل / ج ١، ج ٢: + مجرّدة.

١٠. مج ٢: + أو في الخارج.

١١. ١١، مج ٢: أعني / مج ٢ (نسخه بدل): أي. ١٢. مج ٢: التي.

١٣. مج ٢: مقدم (نسخه بدل): المتقدّمة. ١٤. ٢١: - على المقارنة في العقل.

١٥. ٢١: على. ١٦. ٢١: لزّم. ١٧. ٢١: - هي.

١٨. ج ٢: مغايراً. ١٩. ٢١: لحلوله. ٢٠. مج ١: الثالث / مج ٢: الثالثة.

٢١. مج ١، مج ٢، ١١: ينحصر.

في هذه الثلاث^١ وإذا امتنع اثنان^٢ منها تعين الثالث ومقارنة المعقولات في الخارج للمجرد القائم بذاته بحلولها^٣ فيه هي التعقل. فثبت أن كل مجرد قائم بذاته يصح أن يكون عالمًا لسائر^٤ المعقولات.

وها هنا بحث، أمّا أولاً؛ فلأنّ تقدّم المقارنة المطلقة على المقارنة الخاصة إنّما يتمّ إذا كانت المقارنة المطلقة ذاتيّة لها؛ وهو ممنوع.

وأما ثانياً؛ فلأنّ اللازم من المقارنة في العقل صحّة المقارنة المطلقة في ضمن هذا الخاصّ، فجاز أن يصحّ لذات المجرد المقارنة في ضمن هذا الخاص فقط؛ لأنّ ذات المجرد بحيث لا يقبل إلا هذه المقارنة الخاصة أعني المقارنة العقلية، فإذا وجد المجرد في الخارج، انتفت^٥ المقارنة المطلقة لانتفاء شرطها الذي هو الوجود الذهني.

وتوضيحه: أن ماهيّة المجرد وإن كانت متّحدة في الذهن والخارج إلا أن وجوديهما متخالفان، فجاز [١] أن يكون الوجود الذهني شرطاً للمقارنة^٦؛ [٢] أو^٧ الوجود الخارجي مانعاً لها، وعلى التقديرين لم يصح المقارنة بينهما إذا كان المجرد موجوداً في الخارج قائماً بذاته. وأما ثالثاً؛ فلأنّ ما ذكره لامتناع^٨ توقّف صحّة المقارنة المطلقة على المقارنة العقلية، يدلّ بعينه على امتناع تعين^٩ صحّة المقارنة المطلقة بالنسبة إلى القسم الثالث فيلزم أحد الأمرين [١] إمّا فساد ذلك الدليل؛ [٢] أو بطلان هذه المقدّمة.

وكلّ ما يمكن لواجب الوجود بالإمكان العامّ يجب وجوده له، وإلا لكان له حالة منتظرة؛ هذا خلف.

المناسب أن يجعل كبرى القياس هناك و^{١٠} كل مجرد عن المادّة يمكن أن يكون عالمًا بالكليّات، ثمّ يضمّ نتيجة المقدّمتين إلى ما ذكره ها هنا، ليحصل^{١١} المطلوب. أو يقال ها هنا:

١. دا ١، دا ٢، ج ٢، مج ١، مج ٢: الثلاثة.

٢. ج ٢: إثبات اثنان القسمين (بجاء «اثنان»).

٤. دا ١، دا ٢: بسائر.

٥. مج ١، دا ١: امتنعت.

٧. مج ٢: إذ.

٨. مج ٢: في امتناع.

١٠. مج ٢: - و.

١١. مج ٢: لتحصيل.

٣. دا ٢، ج ١، ج ٢: لحلولها.

٦. ج ١، ج ٢: + بينهما.

٩. ج ٢: - تعين / مج ٢: تعينه.

«وكلّ ما يمكن للمجرّد بالإمكان العام^١ يجب وجوده له^٢، إذ لو بقى بالقوّة^٣، لكان خروجه إلى الفعل موقوفاً على استعداد مادّته^٤ لقبول^٥ الفيض فيكون مادّيّاً هذا خلف».

فإن قيل: «لو كان البارئ^٦ عالماً بشيء وارتسم فيه صورته، لكان فاعلاً لتلك الصّورة، لأنّها ممكنة لافتقارها إلى ما تقوم به فيفتقر إلى مؤثّر هو الواجب؛ إذ لو كان غيره، لزم افتقار الواجب في صفة العلم إلى ذلك الغير وقابلاً لها لارتسامها فيه، وهو محال، لأنّ «القابل» هو الذي يستعدّ للشيء، و«الفاعل» هو الذي يفعل الشيء، والأوّل غير الثّاني لإمكان تعقّل كلّ منهما مع الدّهول عن الآخر، فيلزم التّركيب لو كان فاعلاً وقابلاً^٨».

قلنا: لمّ لا يجوز أن يكون الشيء الواحد^٩ مستعدّاً للشيء التّصوريّ، أي الصّورة ومفيداً له؟ وهذا لأنّ معنى كونه مستعدّاً للشيء أنّه لا يمتنع لذاته أن يتصوّرّه، ومعنى كونه^{١٠} فاعلاً أنّه متقدّم^{١١} بالعلية على ذلك التّصور، فلمّ قلتم: «إنّهما متنافيان؟».

أقول: السّؤال والجواب لا يتطابقان^{١٢} في الظّاهر، لأنّ^{١٣} محلّ^{١٤} السّؤال أنّ القبول غير الفعل، فلو كان الواجب قابلاً وفاعلاً يلزم التّركيب فيه^{١٥}.

فحقّ الجواب أن يقال: «إنّما يلزم التّركيب لو كان القبول والفعل جزأين له وليس كذلك، بل هما^{١٦} إضافتان^{١٧} عارضتان له بالقياس إلى الصّورة^{١٨}، نعم لو كان السّؤال أنّ القبول منافٍ للفعل^{١٩}؛ فلو كان الواجب فاعلاً وقابلاً^{٢٠}، يلزم اجتماع المتنافيين فيه^{٢١}»، فيكون لهذا الجواب وجه.

- | | | |
|---|---|--------------------|
| ١. دا ٢: - العام. | ٢. مج ٢: - له. | ٣. مج ٢: القوّة. |
| ٤. ج ٢ (نسخه بدل): الاستعداد المادّية / ج ١: مادية. | | ٥. مج ٢: لقبوله. |
| ٦. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: + تعالى. | | ٧. مج ١: - و. |
| ٨. دا ١، دا ٢، ج ٢، مج ١: قابلاً وفاعلاً. | | ٩. مج ٢: شيء واحد. |
| ١٠. مج ٢: كونها. | ١١. ج ١: مقدّم. | |
| ١٢. ج ١، ج ٢، دا ١: لا يتطابقان / مج ٢: يصادفان. | ١٣. مج ٢: إذ. | |
| ١٤. دا ١، مج ١، مج ٢، ج ٢ (نسخه بدل): محصّل. | ١٥. مج ٢: - فيه. | |
| ١٦. مج ٢: - هما. | ١٧. مج ٢: إضافيان. | ١٨. ج ١: صورة. |
| ١٩. ج ١: الفعل. | ٢٠. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: قابلاً وفاعلاً. | |
| ٢١. ج ١: - فيه. | | |

واعلم أنّ العلم بالأشياء قسمان: أحدهما يسمّى «حصولياً» وهو بحصول صور^١ الأشياء في المدرك^٢، والآخر يسمّى «حضورياً» وهو بحضور الأشياء أنفسها عند العالم، كعلمنا بذواتنا والأمور القائمة بنا، إذ ليس فيه «ارتسام» و«انطباع»، بل هناك حضور المعلوم بحقيقته لا بمثاله عند العالم، وهو أقوى من العلم^٣ الحسولي، ضرورة أنّ انكشاف الشيء على الآخر لأجل حضوره بنفسه أقوى من انكشافه^٤ عليه^٥ لأجل حصول مثاله عنده.

والظاهر من كلام^٦ المصنف^٧ أنّه ذهب إلى: «أنّ علمه - تعالى - بالارتسام». وأكثرهم ذهبوا إلى: «أنّ علمه - تعالى - حضوريّ» وهذا مشكل في العلم بالمعدومات وأحوالها خصوصاً بالمتنعات^٩، إذ لا حقائق لها ثابتة حتّى^{١٠} يتصوّر حضورها.

وقد يقال: «مُثل المعدومات مرتسمة في العقول الحاضرة عند البارئ - تعالى -»، فتلك المُثل أيضاً حاضرة عنده - تعالى^{١٢} -^{١٣}.

ومن اعتقد أنّ علمه^{١٤} - تعالى - بالأشياء نفس ذاته اعتقد نفي العلم بالحقيقة، إذ لا علم إلا بالارتسام.

وفيه نظر؛ إذ الحصر ممنوع.



فصل [٩]

في أنّ الواجب لذاته عالم بالجزئيات المتغيرة على وجه كلي^{١٦}

وبالجزئيات الغير المتغيرة من حيث هي^{١٧} جزئية

لأنّه^{١٨} يعلم أسبابها علماً تامّاً أي من جميع الوجوه، فوجب أن يكون عالماً بها؛ لأنّ من

١. مج ٢، دا ١١، دا ٢: صورة. ٢. دا ٢: - في المدرك.

٣. مج ٢: المعلوم (نسخه بدل): العلم. ٤. مج ١: انكشاف.

٥. مج ١: على آخر. ٦. مج ٢: كلامه. ٧. مج ٢: - المصنف.

٨. مج ٢: - تعالى. ٩. دا ٢: المتنعات. ١٠. دا ٢: - حتّى.

١١. دا ١: - تعالى. ١٢. دا ١١، دا ٢، مج ١: - تعالى.

١٣. اين ديدگاه افلاطون است. ١٤. مج ١: علم البارئ.

١٥. مج ٢: علم البارئ. ١٦. ج ٢: الوجه الكلّي. ١٧. مج ٢: + هي.

١٨. ج ١: - لأنّه.

يعلم العلة علماً تاماً وجب أن يعلم ما يلزم عنها لذاتها، وإلا لما كان عالماً بها علماً تاماً، لكن لا يدركها أي الجزئيات مع تغيرها، وإلا لكان يدرك منها تارة أنها^١ موجودة غير معدومة وتارة يدرك^٢ أنها معدومة غير موجودة؛ فيكون لكل واحد^٣ منهما أي الوجود والعدم صورة عقلية على حدة وواحدة من^٤ الصورتين لا تبقى مع الثانية، فيكون واجب الوجود متغير الذات^٥ من صورة إلى صورة؛ هذا خلف لما مرّ من أنه ليس له حالة منتظرة بل يدرك الجزئيات المتغيرة على وجه كلي.

ها هنا محل^٦ تأمل؛ لأنهم زعموا أن العلم التام بخصوصية العلة^٧ يستلزم العلم^٨ بخصوصيات معلولاتها^٩ الصادرة عنها بواسطة أو بغير^{١٠} واسطة. وادّعوا أيضاً: انتفاء علمه - تعالى - بالجزئيات المتغيرة من حيث هي جزئية لاستلزامه التغير. وهل هذا إلا تناقض؟ فإن الجزئيات المتغيرة معلولة للواجب كغيرها، فيلزم من قاعدتهم المذكورة علمه^{١١} بها أيضاً.

وقد التجأوا لدفعه إلى تخصيص القاعدة العقلية بسبب مانع هو التغير كما هو دأب أرباب العلوم الظنية، فإنهم يخصّصون قواعدهم^{١٢} بموانع^{١٣} تمنع^{١٤} أطرافها، وذلك ممّا لا يستقيم في العلوم اليقينية كما تعلم^{١٥} الكسوف الجزئي بعينه بأنك تقول فيه إنه كسوف يكون بعد حركة كوكب كذا^{١٦} من موضع^{١٧} كذا شمالياً بصفة^{١٨} كذا، وهكذا إلى جميع العوارض الكلية^{١٩}، لكنك ما علمته جزئياً؛ لأن ما علمته^{٢٠} لا يمنع^{٢١} الحمل على كثيرين. وهذا العلم الكلي غير كافٍ للعلم بوجود ذلك الكسوف المشخص في ذلك^{٢٢} الوقت ما لم

- | | |
|--------------------------------|--|
| ١. مج ١: - أنها. | ٢. مج ١: - يدرك / مج ٢: يعلم / دا ٢: + منها. |
| ٣. ج ١: واحدة. | ٤. دا ٢: احدى (بجاء «واحدة من»). |
| ٥. مج ٢: بالذات. | ٦. مج ١: - محل. |
| ٨. مج ١: + التام. | ٩. مج ٢: معلوماتها. |
| ١١. مج ١: + تعالى. | ١٢. مج ٢: قاعدتهم. |
| ١٤. مج ١: يمتنع / مج ٢: ممتنع. | ١٥. دا ١: + أنت. |
| ١٦. دا ٢: - كوكب كذا. | ١٧. ج ١، ج ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: - موضع. |
| ١٨. ج ١: + و. | ١٩. دا ٢: الكائنة. |
| ٢١. ج ٢: لا يمتنع. | ٢٢. مج ١، مج ٢، دا ٢: هذا / دا ١: - ذلك. |
| | ١٠. مج ٢: غير. |
| | ١٣. مج ٢: لموانع. |
| | ٧. مج: العلم. |
| | ٢٠. لأن ما علمته. |

ينضم إليه المشاهدة أو^١ التخيل^٢، بل المشاهدة والتخيل^٣ هما العلم بذلك، ولما لم يكن الحاصل في حق^٤ الله - تعالى - سوى ما ذكرنا^٥، لم يعلم الجزئيات إلا على وجه كلي. قال صاحب المحاكمات^٦: «المراد بقولهم: «إنه - تعالى - عالم بالجزئيات على وجه كلي» أنه لا يعلمها من حيث أن بعضها واقع في الآن وبعضها^٧ في الماضي وبعضها في المستقبل، بل يعلمها علماً تاماً متعالياً عن الدخول تحت الأزمنة ثابتاً أبداً الدهر^٨». وهذا كما أنه - تعالى - لما لم يكن مكانياً كان نسبته إلى جميع الأمكنة على السواء، فليس بالقياس إليه بعضها قريباً وبعضها بعيداً وبعضها متوسطاً^٩، كذلك لما لم يكن زمانياً كان نسبته إلى^{١٠} جميع الأزمنة على السواء، فليس بالقياس إليه بعضها ماضياً وبعضها حاضراً وبعضها مستقبلاً^{١١}، وكذا^{١٢} الأمور الواقعة في الزمان. فالموجودات^{١٣} من الأزل إلى الأبد معلومة له^{١٤} كل^{١٥} في وقته، وليس في علمه كان وكائن وسيكون، بل هي دائماً حاضرة عنده^{١٦} في أوقاتها بلا تغيير أصلاً. وليس مرادهم^{١٧} ما توهمه^{١٨} البعض^{١٩} من أن علمه - تعالى - محيط بطبائع الجزئيات وأحكامها دون خصوصياتها وأحوالها.



فصل [١٠]

في أن واجب الوجود^{٢١} مرید للأشياء وجواد

أما إرادته فلأن كل ما هو معلوم عند المبدأ وهو خير^{٢٢} غير مناف لماهيته، فائض عن

- | | | |
|--|---|--------------------------|
| ١. ج ٢: و. | ٢. دا ١١: التخيل. | ٣. دا ١١: التخيل. |
| ٤. ج ١، ج ٢، مج ١: علم. | ٥. دا ١١: ذكرناه. | ٦. ج ٢ (نسخه بدل): + حق. |
| ٧. مج ١: + واقع. | ٨. رازي، قطب الدين، المحاكمات، ص ٣٠٩ و ٣١٠. | |
| ٩. دا ٢: كذلك. | ١٠. مج ١: على. | |
| ١١. دا ١١: بعضها مستقبلاً وبعضها حاضراً. | ١٢. دا ٢: كذلك. | |
| ١٣. مج ٢: فإن الموجودات. | ١٤. مج ١: + تعالى. | |
| ١٥. ج ١ (نسخه بدل): في كل. | ١٦. مج ١: + تعالى. | |
| ١٧. مج ٢: المراد. | ١٨. مج ١: توهم. | ١٩. مج ٢: بعضهم. |
| ٢٠. مج ٢: - تعالى. | ٢١. ج ١، مج ١، مج ٢، دا ١١: الواجب / ج ٢: الواجب لذاته. | |
| ٢٢. مج ٢: - خير. | | |

ذات المبدأ، وكمال المقتضي لفيضانه، فذلك الشيء مرضي له وهذا هو «الإرادة».

وأما جوده^١ قالوا: «هو إفادة ما ينبغي^٢ لا لغرض^٣ أصلاً».

وأورد عليه: «أنّ كلاً من الدواء المصحح والمزيل للمرض مفيد لما ينبغي لا لغرض^٤ مع^٥ أنّه ليس بجواد».

وأجاب عنه المحقق في شرح الإشارات بـ: «أنّ الجود^٦ هو إفادة ما ينبغي بالذات لا بالعرض والدواء لا يفيد بالذات إلاّ كفيّة في البدن ملائمة^٧ أو مضادّة للمرض، ثمّ إنّها توجب الصّحة وإزالة المرض^٩».

وفيه نظر؛ لأنّ إفادة الدواء بالقياس إلى الصّحة وإزالة المرض^{١١} وإن لم تكن إفادة^{١٢} أوليّة لكنّه يفيد بالذات تلك الكيفيّة^{١٣} الملائمة للطبيعة أو المضادّة^{١٤} للمرض، وهي أمر مؤثر مرغوب فيه. فيجب^{١٥} أن يكون الدواء جواداً بالقياس إليها^{١٦}.^{١٧}
وحقّ الجواب^{١٨}: أنّ القصد معتبر في مفهوم الجود^{١٩}.

فنقول: الواجب لذاته [١] إمّا أن يفعل بقصد^{٢٠} وشوق إلى كمال؛ [٢] أو يفعل لأنّه نظام الخير في الوجود، فيوجد الأشياء^{٢١} على ما ينبغي لا لغرض وشوق.

١. مج ١: جواده.
٢. ج ٢: + لمن ينبغي.
٣. ج ١ (نسخه بدل): لعوض / ج ٢ (نسخه بدل): بعوض.
٤. مج ١، ج ٢ (نسخه بدل): لا بعوض / ج ١ (نسخه بدل): لا لعوض / دا ٢: لعوض (نسخه بدل): لغرض.
٥. دا ٢: + أصلاً.
٦. مج ٢: الجواب.
٧. مج ١: + له.
٨. مج ١: أو.
٩. ج ٢، مج ٢، دا ١، دا ٢: + فهو لا يفيد بالذات الصّحة وإزالة المرض.
١٠. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ١٤٦.
١١. ج ١: + عنه.
١٢. مج ٢: + الدواء بالقياس إلى الصّحة وإزالة المرض وإن لم تكن.
١٣. مج ٢: الكيفيات.
١٤. ج ٢: المضادّة (نسخه بدل): المضادّة.
١٥. مج ١: فوجب.
١٦. ج ١: إليهما.
١٧. ر. ك: طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ١٤٧.
١٨. دا ٢: + أن يقال.
١٩. ج ١، مج ٢: الجواد.
٢٠. دا ١، دا ٢، مج ١: لقصد.
٢١. مج ٢: فهو حداً لأشياء.

المناسب أن يقال: [١] إمّا أن يفعل بقصد^١ وشوق إلى كمال^٢ [٢] أو لا؛ و[القسم] الأوّل محال لما بيّنا^٣: «أنّ واجب الوجود ليس له كمال^٤ منتظر»، والقسم الثاني حقّ^٥ فهو «الجواد^٦».

لا يقال: «^٧ الفعل الخالي عن الغرض عبث». لأنّا نقول: «العبث ما كان خالياً عن الفوائد^٨ والمنافع، وأفعاله - تعالى - مشتملة على حكم ومصالح راجعة^٩ إلى مخلوقاته، لكنّها ليست أسباباً باعثة على إقدامه^{١٠} وعللاً مقتضية لفاعليّته^{١١}. فلا يكون أغراضاً وعللاً غائيّة لأفعاله^{١٢}، حتّى يلزم استكمالها بها، بل تكون غايات ومنافع لأفعاله^{١٣} سبحانه وتعالى^{١٤}».



-
- | | |
|--|---------------------------------|
| ١. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: لقصد. | ٢. ج ١: - إلى كمال. |
| ٣. ج ٢: + من. | ٤. دا ٢: حالة. |
| ٦. ج ١، ج ٢: الجود. | ٧. ج ٢: + إنّ. |
| ٩. مج ٢: - راجعة. | ١٠. مج ١: + تعالى. |
| ١٢. مج ١، دا ٢: + تعالى. | ١٣. دا ١: + راجعه إلى مخلوقاته. |
| ١٤. دا ١، دا ٢، مج ١: - سبحانه وتعالى / مج ٢: - تعالى. | ١١. مج ١: بفاعليّته. |
| | ٨. دا ٢: + المصالح. |
| | ٥. دا ٢: - حقّ. |

الفن الثالث

في الملائكة وهي «العقول المجردة»
وقد تطلق على النفوس الفلكية وغيرها أيضاً
(وهو^١ يشتمل^٢ على أربعة فصول)

فصل^٣ [١]

في إثبات العقل

وبرهانه: أن الصّادر عن^٤ المبدأ الأوّل إنّما هو الواحد، لأنّه بسيط لا تكثّر فيه بوجه من الوجوه، والبسيط لا يصدر عنه إلّا الواحد كما مرّ^٥، وذلك الواحد [١] إمّا أن يكون «هيولي»؛ [٢] أو «صورة»؛ [٣] أو «عرضاً»؛ [٤] أو «نفساً»؛ [٥] أو «عقلاً»؛ ولم يتعرّض للجسم من أقسام الجوهر لأنّه مركب من الهيولي والصّورة.
لا جائز أن يكون هيولي^٦، لأنّها لا تقوم بالفعل^٧ بدون الصّورة، فلا تكون علّة للصّورة. والصّادر الأوّل يجب أن يكون علّة لجميع^٨ ما عداه إمّا بواسطة أو بغير واسطة.
ولا جائز أن يكون صورة، لأنّها لا تتقدّم بالعلّة على الهيولي لما^٩ مرّ.
ولا جائز أن يكون عرضاً، لاستحالة وجوده قبل وجود الجوهر^{١٠} الذي قام به ذلك

١. ج ١، مج ٢: - هو. ٢. دا ٢: مشتملة. ٣. مج ٢: الأوّل (بجاء «فصل».)
٤. ج ١، مج ٢: من. ٥. ر. ك: فصل في العلّة والمعلول.
٦. ج ١: هو الهيولي. ٧. ج ١، مج ٢، ج ١: الفعل. ٨. مج ١: - لجميع.
٩. ج ١: كما. ١٠. مج ٢: الجواهر.

العرض، لأنّ ذلك الجوهر شرط وجوده ولا يجوز أن يكون ذلك العرض صفة قائمة بذات^١ الواجب^٢، لأنّ صفاته عين ذاته.

ولا جائز أن يكون نفساً، وإلاّ لكان فاعلاً قبل وجود الجسم، وهو محال؛ إذ النفس هي التي تفعل بواسطة الأجسام. فتعيّن أن يكون عقلاً وهو المطلوب.

وفيه نظر من وجوه متعدّدة يظهر عليك بعد تذكر السّوابق^٣.

وأيضاً لا نسلم أنّ الواجب واحد من جميع الوجوه^٤، بل له جهات اعتباريّة كالسّلوب^٥ والإضافات^٦ ويجوز أن تكون تلك الجهات شروطاً لتأثيره، فيتعدّد آثاره كما جوّزوا تعدّد آثار المعلول الأوّل^٧ بحسب جهاته^٨ الاعتباريّة.

وأيضاً لا نسلم أنّ النّفس لا تؤثر إلّا بآلة جسمانيّة، بل قد تؤثر بدونها، وبعض^٩ خوارق العادات^{١٠} كالمعجزة والكرامة والسّحر من هذا القبيل على ما صرّحوا به.

فإن قيل: «^{١١} فيكون مستغنية عن^{١٢} المادّة في الذات والفعل ولا نعني بالعقل إلّا هذا». قلنا: «العقل هو الجوهر المستغني عن المادّة في ذاته و^{١٣} جميع أفعاله، والمحتاج إلى المادّة في بعض أفعاله لا يكون عقلاً بل نفساً^{١٤}، فلم لا يجوز أن يكون الصّادر الأوّل هو النّفس ويكون إيجادها^{١٥} في أوّل المرتبة بدون الآلة؟».

فصل^{١٦} [٢]

في إثبات كثرة العقول

وبرهانه: أنّ^{١٧} المؤثر بلا واسطة في الأفلاك المتكثّرة المعلومة وجودها^{١٨} بمشاهدة

- | | | |
|---------------------------------------|----------------------------------|-------------------------------|
| ١. مج ٢: لذات. | ٢. مج ١: + تعالى. | ٣. مج ٢: السابق. |
| ٤. ج ١: الجهات. | ٥. مج ٢: كالسكون. | ٦. دا ١، ٢، مج ١: - الإضافات. |
| ٧. مج ١: - الأوّل. | ٨. مج ٢: الجهات. | ٩. ج ١ (نسخه بدل): يُعدّ. |
| ١٠. ج ٢: العادة / مج ٢، دا ٢: العادة. | ١١. مج ٢: + كيف. | |
| ١٢. ج ١، ج ٢: من. | ١٣. مج ١، مج ٢، ج ٢، دا ٢: + في. | |
| ١٤. ج ١، ج ٢: - بل نفساً. | ١٥. مج ٢: اتحادها. | ١٦. مج ٢: + الثاني. |
| ١٧. مج ١: - أن. | ١٨. مج ٢ (نسخه بدل): في وجوده. | |

اختلاف حركات الكواكب المعلومة^١ بالرّصد [١] إمّا أن يكون عقلاً واحداً؛ [٢] أو فلماً واحداً؛ [٣] أو أفلاكاً متكثّرة بأن يكون بعضها مؤثراً في بعض^٢؛ [٤] أو عقولاً متكثّرة. لا جائز^٣ أن يكون عقلاً واحداً لاستحالة صدور جميع الأفلاك عن عقل واحد لما بيّنا: «أنّ الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

ولا سبيل إلى الثاني والثالث، لأنّ الفلك لو كان علّة لفلك آخر؛ [١] فإمّا أن يكون الحاوي علّة لوجود المحويّ؛ [٢] أو على العكس؛ لا سبيل إلى الثاني، لأنّه أي المحويّ أخسّ لكونه أقرب حيّزاً من الحاوي إلى العناصر القابلة للكون والفساد، وهي أخسّ من الأفلاك الغير القابلة لهما^٤ والأقرب إلى الأخسّ أخسّ من الأبعد منه وأصغر. وفيه بحث؛ إذ ربّما كان المحويّ أكثر^٥ ثخانة^٦ بحيث يزيد على الحاوي بحسب المساحة^٨، فيكون أعظم منه حجماً وإن كان الحاوي أطول منه قطراً^٩ والأخسّ الأصغر استحال أن يكون سبباً للأشرف^{١٠} الأعظم. لا يخفى عليك أنّ هذا خطابيّ لا عبرة به^{١١} في المقامات البرهانيّة.

ولا جائز أن يكون الحاوي علّة لوجود المحويّ، لأنّه لو كان كذلك لكان وجوب وجود المحويّ متأخراً عن وجوب^{١٢} وجود الحاوي، لأنّ وجوب وجود المعلول مؤخّر^{١٣} عن^{١٤} وجود العلّة. وإذا^{١٥} كان كذلك، فعدم المحويّ مع وجود الحاوي - أي^{١٦} في مرتبة وجوده - لا يكون ممتنعاً لذاته^{١٧}، بل يكون ممكناً؛ وإلّا لكان وجوده أي المحويّ معه أي مع^{١٨} وجود الحاوي، لا^{١٩} متأخراً عنه في المرتبة. وقد فرضناه متأخراً^{٢٠}؛ هذا خلف.

- | | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ١. مج ١، دا ١، ٢: - المعلولة. | ٢. مج ٢ (نسخه بدل): البعض. |
| ٣. مج ٢: لا يجوز (نسخه بدل): لا جائز. | ٤. دا ٢: لها. |
| ٥. مج ١، مج ٢: - و. | ٦. مج ١، مج ٢: أكبر. |
| ٧. مج ٢: - ثخانة / دا ٢: + من الحاوي. | ٨. مج ١، مج ٢، دا ٢: المسافة. |
| ٩. مج ١: أو. | ١٠. مج ٢: + و. |
| ١١. مج ١، دا ٢: - وجوب. | ١٢. مج ٢، دا ٢: متأخر. |
| ١٣. مج ١، دا ٢: - وجوب. | ١٤. مج ١، دا ٢: له. |
| ١٤. مج ١، دا ٢: - وجوب. | ١٥. مج ١: فإذا. |
| ١٥. مج ١: فإذا. | ١٦. مج ٢: - أي. |
| ١٦. مج ١، دا ٢: - مع. | ١٧. مج ٢: - لذاته. |
| ١٧. مج ١، دا ٢: - مع. | ١٨. مج ١، دا ٢: + يكون. |
| ١٨. مج ١، دا ٢: - مع. | ١٩. مج ١، دا ٢: + يكون. |
| ١٩. مج ١، دا ٢: - مع. | ٢٠. مج ١، دا ٢: - وقد فرضناه متأخراً. |

وإذا كان عدم المحويّ مع وجود الحاوي أي في مرتبة وجوده ممكناً، كان^١ وجود^٢ الخلاء ممكناً لذاته في تلك المرتبة، لأنّ وجود الخلاء في داخل الحاوي وعدم المحوي في داخله متلازمان، بحيث لا يمكن انفكاك أحدهما عن الآخر في نفس الأمر، وفي التصور أيضاً. فإذا كان أحدهما ممكناً غير واجب في مرتبة، كان الآخر أيضاً ممكناً غير واجب فيها، فوجود الخلاء يكون ممكناً في مرتبة وجود الحاوي ووجوبه، كما أنّ عدم^٣ المحويّ كذلك؛ هذا خلف. ضرورة أنّ وجود الخلاء ممتنع لذاته، فلا يكون^٤ ممكناً في مرتبة أصلاً، لأنّ ما بالذات لا يختلف ولا يتخلف.

وقد يقال: «لا نسلم^٥ التلازم بين عدم^٦ المحويّ ووجود الخلاء، لأنّا إذا فرضنا عدم الحاوي وعدم^٧ المحويّ معاً فأحد^٨ المتلازمين، أعني عدم المحويّ متحقق مع انتفاء^٩ الآخر أعني وجود الخلاء».

أقول: فيه بحث؛ لأنّ عدم المحويّ ووجود الخلاء فيما نحن فيه متلازمان كما بيّناه^{١٠} ولا حاجة لنا إلى إثبات التلازم بينهما مطلقاً، لكن يمكن المناقشة بأنّ الحاوي ليس علّة لمطلق المحويّ، بل علّة^{١١} لمحويّ معيّن؛ فوجود الخلاء وإن استلزم عدم المحويّ المعيّن لكن عدم المحويّ المعيّن لا يستلزم وجود الخلاء، فلا تلازم بينهما.

وقد يقال: «يجوز^{١٢} أن يكون أحد المتلازمين^{١٣} واجباً بالذات و^{١٤} الآخر واجباً^{١٥} بالغير كالواجب ومعلوله الأوّل فلا يلزم^{١٦} من إمكان أحدهما في مرتبة إمكان الآخر فيها». فإن قلت: «كيف جاز أن يتخالف المتلازمان في الوجوب مع أنّ الواجب بالغير يجوز ارتفاعه دون الواجب بالذات، فيلزم إمكان الانفكاك بينهما».

قلت: «إمكان ارتفاع أحدهما نظراً إلى ذاته لا يقتضي جواز انفكاكه عن الآخر، وإنّما

- | | | |
|--------------------|-------------------------------------|---------------------|
| ١. مج ١: لكان. | ٢. مج ٢: وجوده. | ٣. ج ١: عدمه. |
| ٤. مج ٢: ولا يكون. | ٥. مج ٢: + أن. | ٦. مج ٢: - عدم. |
| ٧. دا ١: - عدم. | ٨. مج ١: فإذا أحد. | ٩. مج ٢: + بدون. |
| ١٠. دا ١: بيّنا. | ١١. دا ٢، مج ١، مج ٢: - علّة. | |
| ١٢. دا ٢: جاز. | ١٣. ج ١، ج ٢ (نسخه بدل): الملازمين. | |
| ١٤. ج ١، ج ٢: أو. | ١٥. مج ١: - واجباً. | ١٦. مج ١: فلا يمكن. |

يقتضيه^١ إمكان ارتفاعه نظراً إلى الآخر؛ فظهر أن المؤثر في الأفلاك عقول متكثرة».

قيل: «لَمْ لا يجوز أن يكون المؤثر في الأفلاك نفساً أو عرضاً؟».

وأجيب عن الأوّل ب: «أنّ المؤثر لو كان نفساً، لكان تأثيرها فيه بواسطة الجسم الذي هو آلة لها في صدور أفعالها عنه^٢، وإذا كان كذلك، لزم تقدّم ذلك الجسم بالطبع على الفلك، فهو إمّا حاوٍ^٣ بالنسبة إليه أو محويّ^٤؛ وقد^٥ تبين بطلانهما بما^٦ ذكر^٧.

[أجيب] عن الثاني بأنّ العرض أضعف من الجوهر والأضعف يمتنع أن يكون علّة للأقوى، وبأنّه لو كان مؤثراً في الفلك، لا حتاج^٨ ذلك العرض في تأثيره^٩ إلى المحلّ؛ فمحله إن كان فلکاً أو نفساً، لزم منه^{١٠} ما لزم من كون المؤثر فلکاً أو نفساً. وإن كان عقلاً لزم منه المطلوب، لافتقار كلّ واحد من الأفلاك حينئذٍ^{١١} إلى عرض قائم بعقل على حدة لامتناع قيام الأعراض المتعدّدة في الحقيقة بعقل^{١٢} واحد، لاستلزامه تركّب العقل. فتعدّد^{١٣} العقول بحسب تعدّد الأفلاك، وهو المطلوب؛ فتأمل.

هداية

لما كانت مظنة أن يعارض الدليل القائم على أن^{١٤} الحاوي لا يكون علّة للمحويّ؛ بأن يقال: الحاوي للكلّ مثلاً^{١٥} - أي^{١٦} الفلك الأعلى - وسبب المحويّ - أي العقل الثاني معاً - لكونهما معلولي علّة واحدة و^{١٧} هي^{١٨} العقل الأوّل، كما سيأتي^{١٩}، والعقل الثاني متقدّم بالعلية على المحويّ فيلزم تقدّم الحاوي على المحويّ بالعلية، لأنّ ما مع المتقدّم متقدّم.

أجاب ب: «أنّ الحاوي وسبب المحويّ وهو العقل الثاني معاً، مع أنّ السبب متقدّم على

١. دا ١: + لو.
٢. دا ١، مج ١، مج ٢ (نسخه بدل): عنها.
٣. مج ٢: إمّا أن يكون حاوياً.
٤. مج ٢: محوياً.
٥. دا ١، مج ١، ج ٢: - قد.
٦. مج ١: لما.
٧. مج ١: ذكرنا.
٨. ج ٢: لا يحتاج.
٩. مج ٢: تحصيله (نسخه بدل): تأثيره.
١٠. ج ١ (نسخه بدل): منها.
١١. دا ٢، مج ٢: - حينئذٍ.
١٢. دا ١: يعقل.
١٣. دا ١، دا ٢، مج ١: فيتعدد.
١٤. مج ١: - أن.
١٥. مج ٢: - مثلاً.
١٦. مج ٢ (نسخه بدل): هو.
١٧. مج ١، مج ٢: - و.
١٨. دا ٢: هو (نسخه بدل): وهي.
١٩. ر. ك: فصل في كيفية توسط العقول.

المحويّ ولكنّ الحاوي ليس بمتقدّم على المحويّ، لأنّ السبب متقدّم بالعلية وما مع المتقدّم بالعلية لا يجب أن يكون متقدّمًا بالعلية، بل يجب أن لا يكون متقدّمًا^١ وإلاّ لزم اجتماع العلتين المستقلتين^٢ على معلول واحد بالشخص^٣، فكان محتاجاً إلى كلّ منهما للعلية ومستغنياً عن كلّ منهما بالنظر إلى الآخر؛ هذا خلف».

هداية

لما سبق إلى بعض الأوهام أنّ الخلاء ممكن لأنّ كلاً من الحاوي والمحويّ ممكن لذاته فجاز عدمهما وهو مستلزم لإمكان الخلاء.

أجاب بـ: «أنّ الحاوي والمحويّ كلّ واحد^٤ منهما ممكن لذاته ولكنّ ذلك^٥ لا يقتضي الخلاء، لأنّ الخلاء لا يلزم من ذلك، إذ الجرم الذي هو^٦ في جوفهما يكون هو المحدّد للجهات على تقدير انتفائهما^٧، فحال ما وراء ذلك الجرم على تقدير انتفائهما كحال ما وراء محدّد الجهات، وكما أنّ^٨ ما وراء المحدّد ليس بخلاء ولا بملاء^٩، إذ لا مكان هناك، فكذا^{١٠} حال ما وراء الجرم^{١١} المذكور على ذلك التّقدير^{١٢}، فلا يلزم من انتفائهما الخلاء^{١٣} وإنّما يلزم الخلاء^{١٤} من اجتماع^{١٥} وجود الحاوي وعدم المحويّ وذلك غير ممكن، لأنّ الحاوي وسبب المحويّ متلازمان».



فصل [٣]

في أزليّة العقول وأبديّتها

«الأزلي» ما وجد في الأزل وهو الزّمان الغير المتناهي من الجانب^{١٦} الماضي.

- | | |
|---|-------------------------------------|
| ١. دا ٢: - بل يجب أن لا يكون متقدّمًا. | ٢. دا ١١، دا ٢: علتين مستقلّتين. |
| ٣. ج ٢ (نسخه بدل): بالشخصي / دا ١١، دا ٢: شخصي. | ٤. مج ١، مج ٢، دا ١١، دا ٢: - واحد. |
| ٥. مج ٢: لكن. | ٦. ج: لذلك. |
| ٨. ج ١ (نسخه بدل): انتقالها / مج ٢: + حينئذٍ. | ٧. دا ١١، دا ٢: - هو. |
| ١٠. دا ٢: ملأ. | ٩. مج ٢: كان (بجاء «كما أنّ»). |
| ١١. مج ١: وكذا. | ١٢. دا ١١: الجسم. |
| ١٣. دا ٢: - على ذلك التّقدير. | ١٤. ج ١: خلاء. |
| ١٥. دا ٢: + على ذلك التّقدير. | ١٦. دا ٢: - اجتماع. |
| ١٧. دا ١١، دا ٢: جانب. | |

و«الأبدي» ما وجد في الأبد وهو الزمان الغير المتناهي من الجانب^١ المستقبل.
 أمّا كونها «أزليّة»؛ فلو جوه: أحدها - وهو المذكور ها هنا - أن واجب^٢ الوجود مستجمع
 لجملة ما^٣ لا بدّ منه في تأثيره في^٤ معلوله، وإلاّ لكان له - تعالى^٥ - حالة منتظرة؛ هذا خلف.
 فيه إيهام للتكثّر^٦ في علّة «العقل الأوّل»، والمناسب^٧ أن يقال: «الواجب بانفراده علّة
 تامّة لمعلوله الأوّل، إذ لو افتقر إلى غيره [١] فإن كان مقارناً له، كان صفة زائدة على ذاته،
 وهو^٨ خلاف مذهبهم؛ [٢] وإن كان منفصلاً عنه، كان ممكناً معلولاً له^٩ سابقاً على ما فرضناه
 معلولاً أوّل^{١٠}؛ هذا خلف».

والعقول أيضاً مستلزمة لجملة ما لا بدّ منه في تأثير بعضها في بعض، لأنّ كلّ ما يمكن
 لها فهو حاصل لها بالفعل، وإلاّ لكان شيء منها حادثاً، وكلّ حادث مسبوق بمادّة كما مرّ^{١١}،
 فتكون هي أي العقول لمقارنتها^{١٢} الحادث المادّي مادّية؛ هذا خلف. ويلزم من هذا^{١٣} أزليّتها،
 لأنّ المعلول يجب وجوده عند وجود علّته التامّة. ويمكن أن يستدلّ بأنّ العقل لو كان حادثاً
 زمانياً لكان مادّياً، لأنّ كلّ حادث زمنيّ^{١٤} مسبوق بمادّة؛ هذا خلف.

وأما كونها «أبدية»؛ فلاّنه^{١٥} لو انعدم شيء منها لانعدم أمر من الأمور المعتبرة في
 وجودها^{١٦}، فيكون الباري - تعالى^{١٧} - أو شيء من العقول قابلاً للتغير والحوادث، لأنّ الأمور
 المعتبرة في وجود كلّ منها^{١٨} المغايرة لذات العلّة أحوال لذات العلّة مقارنة لها؛ هذا خلف.

- | | | |
|-------------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|
| ١. دا ١، ٢: جانب. | ٢. ج ٢: الواجب. | ٣. ج ٢: ممّا. |
| ٤. مج ١: + غيره أي في. | ٥. مج ٢، دا ٢: - تعالى. | ٦. ج ٢: للمتكثر / مج ٢: المتكثر. |
| ٧. دا ٢: فالمناسب. | ٨. مج ٢: + على. | ٩. دا ١: - له. |
| ١٠. مج ١، ج ٢: أوّلاً. | ١١. ر. ك: فصل في الحادث والقديم. | |
| ١٢. مج ٢، دا ١: بمقارنتها. | ١٣. ج ١، مج ١، دا ٢: + الدليل. | |
| ١٤. دا ١: + فهو. | ١٥. مج ٢ (نسخه بدل): فلاّنها. | |
| ١٦. ج ٢، مج ٢ (نسخه بدل): وجوده. | | |
| ١٧. مج ٢: عزّ اسمه / دا ١: - تعالى. | | |
| ١٨. مج ٢: منهما (نسخه بدل): منها. | | |

فصل [٤]

في كيفية توسط العقول بين الباري تعالى^١

وبين العالم الجسماني

قد مرّ^٢ أنّ واجب الوجود واحد و معلوله الأوّل هو العقل المحض؛ والأفلاك معلولات للعقول، لكنّ الأفلاك فيها كثرة فيكون مبادؤها كثيرة، لما بيّنا: «أنّ الواحد لا يصدر عنه إلّا الواحد».

والعقل الذي يصدر عنه «الفلك الأعظم» فيه كثرة، لكن لا باعتبار صدوره عن واجب الوجود؛ إذ لو كان الكثرة فيه من حيث إنّ^٣ صادر^٤ عن الواجب، لزم صدور الكثرة عن الواجب^٥؛ بل باعتبار أنّ له ماهيّة ممكنة الوجود لذاتها واجبة^٦ الوجود لعلّتها؛ فيلزم [له] وجوب الوجود بالغير وإمكان الوجود لذاته، فيكون بأحد هذين الاعتبارين مبدأ للعقل الثاني وبالاعتبار الآخر^٧ مبدأ للفلك الأعظم؛ والمعلول الأشرف يجب أن يكون تابعاً للجهة التي هي أشرف الجهات^٨ في العقل^٩، فيكون^{١٠} بما هو موجود واجب الوجود بالغير مبدأ للعقل الثاني، وبما هو موجود ممكن الوجود لذاته مبدأ للفلك الأعظم.

قال الإمام في الملخص: «إنّهم خبطوا، فتارة اعتبروا في العقل^{١١} جهتين: [١] وجوده^{١٢} وجعلوه علّة للعقل الثاني^{١٣}؛ [٢] وإمكانه وجعلوه علّة للفلك^{١٤}. ومنهم من اعتبر بدلها تعقله لوجوده^{١٥} وإمكانه علّة لعقل وفلك^{١٦}، وتارة اعتبروا فيه كثرة من ثلاثة أوجه: [١]

١. دا ٢: - تعالى. ٢. ر. ك: فصل في إثبات كثرة العقول.

٣. دا ٢: إنّها. ٤. دا ٢: صادرة. ٥. مج ١: + تعالى.

٦. دا ١١، دا ٢، مج ١، مج ٢: واجب.

٧. مج ٢: الثاني (نسخه بدل): الآخر.

٨. دا ١١، مج ١، مج ٢: - الجهات / دا ٢: الجهتين. ٩. مج ١: + العقل.

١٠. دا ٢: + العقل الأوّل. ١١. دا ١١، دا ٢: + الأوّل.

١٢. ج ١، ج ٢: وجوبه (نسخه بدل): وجوده. ١٣. مج ٢، دا ١: - الثاني.

١٤. ج ١: + الأعظم. ١٥. ج ٢: بوجوده.

١٦. مج ١: - ومنهم من اعتبر بدلها تعقله لوجوده وإمكانه علّة لعقل وفلك / ج ٢، مج ٢: العقل والفلك.

وجوده في نفسه؛ [٢] ووجوبه بالغير؛ [٣] وإمكانه لذاته، وقالوا: يصدر عنه^١ بكل اعتبار أمر^٢، فباعتبار وجوده يصدر عنه^٣ «عقل»^٤، وباعتبار وجوبه بالغير يصدر عنه^٥ «نفس»، وباعتبار إمكانه يصدر عنه^٦ «فلك»، وتارة من أربعة أوجه^٧، فزادوا [٤] علمه بذلك الغير، وجعلوا إمكانه علّة لهيولى الفلك وعلمه علّة لصورته.

واعترض هاهنا بما سبق^٨ الإشارة إليه من: «أنّ مثل هذه الكثرة لو كفى^٩ في أن يكون الواحد مصدراً للمعلولات المتكثّرة^{١٠} فذات الواجب - تعالى^{١١} - يصلح لأن^{١٢} يجعل مبدأً للممكنات باعتبار ما له من كثرة السّلوب والإضافات من غير أن يجعل بعض معلولاته واسطة في ذلك ويحكم بأنّ الصّادر الأوّل عنه ليس إلّا واحداً».

وأجيب عنه^{١٣} ب: «أنّ السّلوب والإضافات لا تثبت إلّا بعد ثبوت الغير، فلو كان لها دخل في ثبوت الغير لزم الدّور».

وردّ ب: «أنّ ثبوتها^{١٤} لا يتوقّف على ثبوت الغير، بل تعقلها^{١٥} يتوقّف على تعقل الغير فلا دور». والظاهر أنّ سلب شيء عن شيء لا يتوقّف على تحقّق شيء من الطرفين^{١٦}. وأمّا الإضافة بين الشّيتين فلا يتصوّر تحقّقها^{١٧} إلّا بعد تحقّقهما.

ويمكن أن يبيّن كيفيّة تكثّر الجهات المقتضية لإمكان صدور الكثرة عن الواحد على وجه لا يرد ذلك، بأن يقال: «إذا فرضنا مبدأً أوّل^{١٨} وليكن «آ»، وصدر عنه شيء واحد وليكن «ب»، فهو في أوّل مراتب معلولاته. ثمّ من الجائز أن يصدر عن «آ» بتوسّط «ب» شيء واحد^{١٩} وليكن «ج» وعن «ب» وحده شيء وليكن «د»، فيكون في ثانية المراتب شيئان

١. مج ٢: - عنه. ٢. مج ١: فعل.

٤. مج ٢: العقل. ٥. دا ١: - عنه.

٧. دا ٢: وجوه. ٨. مج ٢: سبقت / في فصل إثبات العقل.

٩. ج ١، ج ٢: كفت / ج ٢ (نسخه بدل): كفى.

١٠. مج ١: مصدر المعلولات الكثيرة / مج ٢، دا ١: الكثيرة. ١١. مج ٢: - تعالى.

١٢. دا ٢، مج ٢: أن / مج ٢ (نسخه بدل): لأن يكون. ١٣. دا ٢، مج ٢: - عنه.

١٤. مج ١: ثبوتهما / مج ٢: ثبوت السلوب. ١٥. مج ١: تعلقهما.

١٦. مج ١: طرفين. ١٧. ج ١: تحقيقها / دا ٢: فلا يتحقق (بجاء «فلا يتصوّر تحقيقها»).

١٨. ج ٢: أوّلًا. ١٩. ج ٢، مج ٢، دا ٢: - واحد.

لا تقدّم لأحدهما على الآخر، وإن^١ جوّزنا أن يصدر عن «ب» بالنّظر إلى «آ»^٢ شيء آخر صار^٣ في ثانية المراتب ثلاثة أشياء. ثمّ من الجائز أن يصدر عن «آ» بتوسّط «ج» وحده شيء وبتوسّط «د» وحده شيء^٤ ثان، وبتوسّط «ج د» معاً^٥ ثالث، وبتوسّط «ب ج»^٦ رابع، وبتوسّط «ب د» خامس، وبتوسّط «ب ج د» سادس، وعن «ب» بتوسّط «ج» سابع، وبتوسّط «د» ثامن، وبتوسّط «ج د» معاً^٧ تاسع، وعن «ج» وحده عاشر، وعن «د» وحده حادي عشر، وعن جميع^٨ «ج د» معاً ثاني عشر، ويكون هذا^٩ كلّها في ثلاثة المراتب.

ولو جوّزنا أن يصدر عن السافل بالنّظر إلى ما فوقه شيء، واعتبرنا التّرتيب في المتوسّطات التي تكون فوق^{١٠} واحدة^{١١}، صار ما^{١٢} في هذه المراتب^{١٣} أضعافاً مضاعفة، ثمّ إذا جوّزنا^{١٤} هذه المراتب^{١٥} جاز وجود كثرة^{١٦} لا يحصى عددها في مرتبة واحدة^{١٧}. (هذا ما ذكره المحقّق^{١٨} في شرح الإشارات موافقاً لما في التلويحات).

وبهذا^{١٩} الطريق يصدر^{٢٠} عن كلّ^{٢١} عقل عقل وفلك، وكذلك إلى أن ينتهي^{٢٢} إلى^{٢٣} العقل التاسع فيصدر عنه «فلك القمر» و«عقل عاشر» وهو المبدأ الفيّاض والمدبّر لما تحت فلك القمر^{٢٤} وهو «العقل الفعّال» لكثرة فعله وتأثيره في عالم^{٢٥} العناصر، ويسمّى بلسان الشّرع «جبرئيل»، فيصدر عنه «الهيولي»^{٢٦} العنصريّة^{٢٧} و«الصّورة الجسميّة» و«الصّور»^{٢٨}

- | | | |
|--|---------------------------------|--------------------|
| ١. مج ١: فإن. | ٢. مج ١: - «آ». | ٣. مج ١: فصار. |
| ٤. دا ٢، مج ١: - شيء. | ٥. دا ٢، ج ٢: - معاً. | ٦. مج ٢: «ج ب». |
| ٧. دا ٢: - جميع. | ٨. ج ٢، مج ٢: هذه. | ٩. مج ٢: فوقاً. |
| ١٠. ج ١، ج ٢: واحد. | ١١. مج ٢: - ما. | |
| ١٢. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: المرتبة. | ١٣. مج ١: جاوزنا / دا ١: جاوز. | |
| ١٤. ج ٢: + و. | ١٥. دا ٢: كثير. | |
| ١٦. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ٢٤٥. | | |
| ١٧. مج ١: + الطوسي. | ١٨. ج ١: هذا. | ١٩. مج ٢: صدر. |
| ٢٠. مج ٢: - كلّ. | ٢١. مج ١، دا ٢: - إلى أن ينتهي. | |
| ٢٢. مج ٢: - إلى. | | |
| ٢٣. مج ١: - وعقل عاشر وهو المبدأ الفيّاض والمدبّر لما تحت فلك القمر. | | |
| ٢٤. ج ٢: علم. | ٢٥. مج ٢: هيولي. | ٢٦. مج ٢: العناصر. |
| ٢٧. دا ١، دا ٢، ج ١، مج ٢: الصورة / مج ١: الصورة الجسميّة. | | |

النوعية المختلفة بشرط استعداد الهيولى العنصريّة^١. وليس استعداد الهيولى لقبول الصّورة من جهة العقل المفارق وإلاّ لما تغيّر الاستعداد، إذ العقل ثابت لا تغيّر فيه بل استعدادها بسبب الحركات السماوية، فإنّ تلك الحركات تحدث أوضاعاً سماوية مختلفة يختلف بها استعدادات هيولى^٢ العناصر. فهنا^٣ حركة حادثة تقتضي^٤ وضعاً حادثاً يقتضي حدوث استعداد في الهيولى موجب لفيضان صورة حادثة من العقل الفعّال على الهيولى، وكلّ حادث مسبق بشرط سبق حادث^٥ آخر^٦. المناسب أن يقال: «مسبق بحادث»، لأنّ الحركات المحدثّة، بل سائر الحوادث [١] إمّا أن توجد دائماً؛ [٢] أو بعد حدوث حادث آخر. لا سبيل إلى الأوّل وإلاّ لزم دوام الحادث^٧ فتعيّن الثاني وهذه^٨ الحوادث [١] إمّا أن توجد على سبيل^٩ الاجتماع في الوجود^{١٠}؛ [٢] أو على^{١١} سبيل^{١٢} التّعاقب، لا سبيل إلى الأوّل وإلاّ لزم اجتماع أمور لها ترتّب^{١٣} في الوجود بلا نهاية، وهو محال. فقبل كلّ حركة حركة^{١٤} هذا غير ظاهر ممّا ذكره، وقبل كلّ حادث حادث لا إلى أوّل^{١٥}، وهو المطلوب^{١٦}. وها هنا بحث؛ إذ الحصر المذكور أوّلاً^{١٧} إنّما يتمّ إذا أقيم الدليل على نفي حادث هو أوّل الحوادث. وإذا بيّن^{١٨} ذلك، فكلّ ما ذكره مستدرك. والدليل على نفي ذلك: «أنّ العلّة التّامة للحادث لا يجوز أن تكون قديمة بجميع أجزائها، وإلاّ لزم قدم الحادث. فالعلّة التّامة للحادث مشتملة لا محالة على جزء حادث^{١٩} وهذا^{٢٠} الجزء الحادث^{٢١} من العلّة التّامة له^{٢٢} أيضاً^{٢٣} علّة تامّة مشتملة على جزء حادث، وهكذا إلى غير النّهاية».

١. دا ٢، مج ١، مج ٢: - العنصريّة.
٢. مج ٢: الهيولى.
٣. مج ١: فهنا.
٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢، ج ٢: تستدعي.
٥. دا ٢: الحادّثات.
٦. دا ٢، مج ١: - آخر.
٧. ج ١، ج ٢: الحوادث / دا ١، دا ٢: الحادّثات.
٨. ج ١: فهذه / ج ٢، مج ١: - وهذه.
٩. مج ١، مج ٢، دا ١، دا ٢: - سبيل.
١٠. دا ٢، مج ١: - في الوجود.
١١. مج ١، مج ٢: - على.
١٢. دا ١، دا ٢: - على سبيل.
١٣. مج ٢ (نسخه بدل): ترتيب.
١٤. مج ٢: + حادثة.
١٥. مج ٢ (نسخه بدل): الأوّل.
١٦. دا ١، دا ٢، مج ٢: - وهو المطلوب.
١٧. ج ٢: - أوّلاً.
١٨. دا ١، دا ٢، مج ٢: تبين.
١٩. مج ١: الحادث.
٢٠. مج ١: هذه.
٢١. مج ٢: - الحادث.
٢٢. ج ٢: - له.
٢٣. دا ٢: أيضاً.

قالوا: «الحركة الفلكية حالة مستمرة في ذاتها مستلزمة لتجددات انتقالية^١ وضعية بلا بداءة وهي الواسطة بين عالمي القدم والحدوث^٢، ولولاها لم يتصور ارتباط أحدهما بالآخر^٣، لأن^٤ «الحادث» لا يكون علته التامة بأسرها قديمة، و«القديم» إذا كان^٥ علة تامة لشيء لا يتخلف عنه معلوله، فلا يرتقى^٦ حادث في سلسلة علله إلى قديم، ولا ينزل^٧ قديم في سلسلة معلولاته إلى حادث بل لابدّ هناك من أمر ذي جهتين: استمرار^٨ وعدم استمرار^٩، فمن حيث استمراره يستند^{١٠} إلى قديم^{١١} ومن حيث عدم استمراره^{١٢} المتجدد المتعاقب لا إلى أوّل، يصير سبباً لفيضان الحوادث^{١٣} من القديم^{١٤}».

فإن قيل: «لمَ قلتم: إنه يستحيل ترتّب أمور غير متناهية مجتمعة في الوجود؟» قلنا^{١٥}: «لأنّا إذا أخذنا جملتين^{١٦}: إحداهما^{١٧} من مبدأ معيّن إلى غير النّهاية، وأخرى^{١٨} ممّا قبله بمرتبة واحدة وأطبّقنا الثانية الناقصة على الأولى^{١٩} الزائدة بأن يقابل الجزء الأوّل من الجملة الثانية بالجزء الأوّل من الأولى والثاني بالثاني وهلمّ جرّاً، فإمّا أن يتطابقاً إلى^{٢٠} غير النّهاية بأن يكون بإزاء كلّ واحد^{٢١} من الجملة الأولى واحد من الجملة الثانية، أو تنقطع الثانية. لا سبيل إلى الأوّل، وإلاّ لكان الزائد مثل الناقص في عدد الآحاد؛ هذا خلف. فيلزم الانقطاع فتكون الجملة الثانية متناهية والأولى زائدة عليها بعدد^{٢٢} متناه والزائد على المتناهي بعدد^{٢٣} متناه يجب أن يكون متناهياً. فيلزم تناهي الجملتين في الجهة التي فرضناهما غير متناهيّتين^{٢٤}».

١. مج ٢: اتصالية (نسخه بدل): انتقالية / دا ٢: انفعالية (نسخه بدل): انتقالية.
٢. ج ١، ج ٢: القديم والحادث.
٣. مج ١: إلى الآخر.
٤. مج ٢: + العلة.
٥. دا ١١: كانت.
٦. مج ٢: ولا يترقى / دا ١١، دا ٢: فلا يترقى.
٧. مج ١، دا ١١: لا ينزل.
٨. مج ٢: استمراره.
٩. مج ٢: استمراره.
١٠. مج ٢: ليستند.
١١. ج ٢: القديم.
١٢. دا ١١: استقراره.
١٣. مج ٢: الحادث.
١٤. دا ٢: - من القديم.
١٥. دا ١١: قلت.
١٦. مج ٢: الجملتين.
١٧. مج ٢: أحدهما.
١٨. مج ٢: الأخرى / دا ٢: آخريهما.
١٩. مج ٢: الأوّل.
٢٠. مج ٢: + بقاء.
٢١. دا ٢: واحدة.
٢٢. مج ٢: بقدر (نسخه بدل): بعدد.
٢٣. دا ٢، مج ٢: بقدر.
٢٤. دا ١١، دا ٢، مج ١: غير متناهيّين / دا ١١، دا ٢، مج ٢: + فيها.

وإنما^١ اعتبروا قيدي^٢ الاجتماع في الوجود والترتيب^٣، لأنّ الآحاد إذا لم تكن موجودة^٤ معاً في الخارج، كالحركات الفلكية لم يتمّ التطبيق، لأنّ وقوع آحاد إحداها بإزاء آحاد الأخرى ليس في الوجود الخارجي، إذ ليست مجتمعة بحسب الخارج في زمان أصلاً، وليس في الوجود الذهني أيضاً، لاستحالة وجودها منفصلة^٥ في الذهن^٦ دفعة. ومن المعلوم أنّه لا يتصور وقوع آحاد إحدى الجملتين بإزاء آحاد الأخرى إلا إذا كانت الآحاد موجودة معاً^٧ في الخارج أو في الذهن. وكذا إذا^٨ كانت^٩ الآحاد موجودة معاً ولم يكن بينهما ترتيب بوجه ما كالنفوس الناطقة لا يتمّ التطبيق، إذ لا يلزم من كون الأوّل بإزاء الأوّل^{١٠} كون الثاني بإزاء الثاني والثالث بإزاء الثالث، وهكذا الجواز أن يقع آحاد متكثرة^{١١} من احداها بإزاء واحد من الأخرى. اللهم إلا إذا لاحظ العقل كلّ واحد من الأولى واعتبره^{١٢} بإزاء^{١٣} كلّ^{١٤} واحد من الأخرى، لكنّ العقل لا يقدر على استحضار ما لانهاية له مفصلاً^{١٥}، لا دفعة ولا في زمان متناه حتى يتصور هناك تطبيق ويظهر الخلف، بل ينقطع التطبيق بانقطاع الوهم والعقل، واستوضح ما صورناه لك بتوهم التطبيق بين حبلين^{١٦} ممتدّين^{١٧} على الاستواء وبين أعداد الحصى، فإنّك في الأوّل، إذا طبقت^{١٨} طرف أحد الحبلين على الطرف الآخر^{١٩} كان ذلك كافياً في وقوع كلّ جزء^{٢٠} من أحدهما بإزاء كلّ^{٢١} جزء من الثاني^{٢٢}؛ وليس الحال في أعداد الحصى كذلك، بل لابدّ لك^{٢٣} في التطبيق من اعتبار تفاصيلها^{٢٤}.

وقد يقال: «وقوع كلّ واحد من آحاد الجملة الناقصة بإزاء واحد من آحاد الجملة

١. مج ١: فيها. ٢. دا ٢: قيد.

٣. دا ١١، دا ٢، ج ١ (نسخه بدل): الترتيب.

٤. مج ١: موجوداً.

٥. دا ٢: - منفصلة. ٦. دا ٢: + المنفصلة.

٧. دا ٢، ج ٢، مج ٢: + إمّا.

٨. دا ٢: لو. ٩. مج ١: كان.

١٠. مج ٢: + و.

١١. دا ١، مج ١، مج ٢: كثيرة / دا ٢: كثرة.

١٢. دا ٢: فاعتبر.

١٣. دا ٢: بإزائه. ١٤. دا ٢، مج ١، مج ٢، ج ٢: - كلّ.

١٥. دا ١: مفصلة. ١٦. دا ٢: حبلتين / مج ١، مج ٢، دا ١: جملتين.

١٧. دا ١١، دا ٢، مج ٢: ممتدتين. ١٨. دا ١: طبقت.

١٩. مج ٢: الأخرى. ٢٠. ج ١: جزء (مكرّر).

٢١. نسخه ها بجز «ج ٢»: - كلّ.

٢٢. ج ١: الأخرى. ٢٣. مج ٢: - لك.

٢٤. دا ٢: تفصيلها.

التامة^١ إذا كانت الجملتان موجودتين معاً من الأمور الممكنة، وإن لم يكن بين أحادهما^٢ ترتّب، والعقل يفرض ذلك الممكن واقعاً حتّى يظهر الخلف، ولا يحتاج في ذلك الفرض إلى ملاحظة أحادهما^٣ مفصّلة، بل يكفي في^٤ فرض وقوع ذلك الممكن ملاحظته^٥ إجمالاً. فبرهان التطبيق يدلّ على أنّ الأمور الغير المتناهية الموجودة معاً محال، مطلقاً - سواء كان بينهما ترتّب أو لا -



٢. مج ١، مج ٢: أحادها.

١. مج ٢: - التامة / ج ١، ج ٢: الثانية.

٣. مج ٢: أحدهما. ٤. ج ٢ (نسخه بدل): حين.

٥. مج ٢: ملاحظتهما / دا ١، دا ٢، مج ٢ (نسخه بدل): ملاحظتها.

خاتمة

في أحوال النشأة الأخيرة^١ للنفس الناطقة (وفيها ست هدايات لإزالة أوهام المنكرين لما^٢ بيّن^٣ فيها)

هداية [١]

النفس بعد خراب البدن [١] إمّا أن تفسد؛ [٢] أو تتعلّق ببدن آخر^٤ على سبيل التّناسخ؛ [٣] أو تبقى موجودة بلا تعلّق.

لا سبيل إلى الأوّل إذ النفس لا تقبل الفساد، وإلّا لكان فيها شيء بمنزلة «المادّة» يقبل الفساد^٥، وشيء بمنزلة «الصّورة» يفسد بالفعل، لأنّ^٦ الفاسد بالفعل غير القابل^٧ للفساد. فإنّ الفاسد لا يبقى مع الفساد، والقابل للفساد يجب أن يكون باقياً معه لوجوب بقاء القابل بالفعل^٨ مع المقبول.

وفيه بحث؛ إذ ليس معنى قبول الشيء للعدم والفساد أنّ ذلك الشيء يبقى متحقّقاً ويحلّ فيه الفساد على قياس قبول الجسم للأعراض^٩ الحالة فيه، بل معناه أنّ ذلك الشيء يعدم في الخارج، وإذا^{١٠} حصل ذلك الشيء في العقل وتصور العقل معه العدم الخارجي كان

١. ج ١: الأخرى. ٢. مج ١: كما.

٣. ج ٢ (نسخه بدل): سنيين / دا ١١، دا ٢، مج ٢: تبين.

٤. مج ١: الآخر.

٥. دا ٢: - الفساد.

٦. دا ٢: فإنّ.

٨. دا ٢، مج ١: - بالفعل.

٩. ج ١، ج ٢: للعوارض / ج ٢ (نسخه بدل): للأعراض.

١٠. مج ٢: فإذا.

العدم^١ الخارجي قائماً به في العقل^٢ على معنى أنه متّصف به في حدّ ذاته^٣ في العقل لا في الخارج، إذ ليس في الخارج شيء وقبول عدم قائم بذلك الشيء. فتكون مركّبة هذا خلف.

قيل: «إنّما يلزم تركيبها^٤ لو كان محلّ إمكان الفساد داخلاً فيها، وهو ممنوع، لجواز أن يكون أمراً^٥ خارجاً عنها مبايناً لها وهو البدن. فإنّ البدن كما جاز أن يكون محلاً لإمكان وجودها وحدوثها كما مرّ، جاز أيضاً أن يكون محلاً لإمكان عدمها وفسادها».

وقد يجاب بـ: «أنّ النفس النّاطقة وإن كانت مجردة في ذاتها، لكنّها متعلّقة بالبدن مدبّرة له متصرّفة فيه ليصير آلة لها في تحصيل كمالاتها الذاتيّة^٦. فهذا الارتباط الذي^٧ بينهما هو جهة مقارنة النفس^٨ للبدن. فمن هذه الجهة جاز أن يكون البدن^٩ محلاً لإمكان وجود النفس وحدوثها، على معنى أنه يكون مستعدّاً لوجودها متعلّقة به، فيكون البدن محلاً لاستعداد وجودها من حيث إنّها مقارنة له^{١٠} لا من حيث إنّها مباينة إيّاه، بل هو محلّ لاستعداد تعلّقها به، وتصرفها فيه. ولما توقف تعلّقها به على وجودها في نفسها، كان هذا الاستعداد منسوباً أولاً وبالذات إلى تعلّقها به، أعني وجودها من حيث إنّها متعلّقة به، وثانياً^{١١} بالعرض إلى وجودها في نفسها.

فهذا^{١٢} الاستعداد كاف^{١٣} لفيضان الوجود عليها متعلّقة به، ولا حاجة في ذلك إلى استعداد منسوب أولاً وبالذات إلى وجودها في نفسها ليمتنع قيامه بالبدن، لأنّها من حيث وجودها في نفسها مباينة له، والشيء^{١٤} لا يكون^{١٥} مستعدّاً لما هو مباين له بالبداهة. ومن^{١٦} هذه الجهة أيضاً جاز أن يكون البدن محلاً لإمكان فساد النفس، على معنى أنه يكون مستعدّاً لعدم النفس من حيث إنّها مدبرة، فيكون البدن محلاً لاستعداد عدمها من حيث إنّها مقارنة له

- | | |
|-------------------------|---------------------------------------|
| ١. ج ١ (نسخه بدل): عدم. | ٢. ج ١، ج ٢: النفس (نسخه بدل): العقل. |
| ٣. ج ٢: نفسه. | ٤. مج ٢، دا ١١، دا ٢: تركيبها. |
| ٥. ج ١: - أمراً. | ٦. مج ٢: لذاته. |
| ٧. دا ٢: + هو. | ٨. مج ١: للنفس. |
| ٩. دا ٢: - البدن. | ١٠. دا ٢: - له. |
| ١١. مج ٢، دا ٢: + و. | ١٢. مج ١: فبهذا / دا ١: وهذا. |
| ١٣. ج ١، مج ١: كان. | ١٤. دا ٢: - الشيء. |
| ١٥. دا ٢: + الشيء. | ١٦. مج ١: فمن. |

لا من حيث إنها مباينة إياه، بل هو^١ محلّ لاستعداد انقطاع تدبيرها^٢ عنه، لكن لما لم يتوقف انقطاع تدبيرها^٣ على عدمها في نفسها، لم يكن هذا الاستعداد منسوباً إلى عدمها في نفسها^٤ لا بالذات ولا بالعرض. فلا يكفي هذا الاستعداد لعدمها في نفسها أصلاً. بل لابد له من استعداد آخر، وقد مرّ^٥ امتناع قيامه بالبدن. فظهر أنّ البدن لا يجوز أن يكون محلاً لإمكان فساد النفس^٦ مع أنّه محلّ لإمكان وجودها^٧.

ولا سبيل إلى الثاني لأنّ النفوس حادثة مع حدوث الأبدان على ما مرّ^٨ فيكون التناسخ محالاً، لأنّ البدن الصّالح للنفس كافٍ في فيضان النفس عن مبدئها. فكلّ بدن يصلح أن يتعلّق به نفس؛ فلو تعلّق به نفس أخرى على سبيل التناسخ، تعلّق بالبدن الواحد نفسان مدبرتان^٩ له^{١٠}.

قل عليه: «انحصار شرط فيضان النفس عن مبدئها في حدوث استعداد البدن ممنوع، لجواز أن يكون مشروطاً أيضاً بأن لا يصادف استعداد البدن لتعلّق النفس به^{١١} نفساً موجودة قد^{١٢} بطل بدنها في حالة^{١٣} كمال ذلك الاستعداد، فلا يفيض^{١٤} حينئذٍ^{١٥} نفس أخرى عن مبدئها^{١٦} لانتفاء شرط الفيضان». وهو محال بالبدئية^{١٧} إذ لا يشعر^{١٨} كلّ واحد من العقلاء^{١٩} من ذاته إلاّ نفساً واحدة، فظهر القول بـ «بقاء النفس بعد الموت بلا تعلّق^{٢٠}».

وهاهنا بحث؛ لأنّ ما ذكره لبطلان التناسخ موقوف^{٢١} على حدوث النفس، وبيانه على

١. ج ٢: - هو.
٢. دا ٢: تدبرها.
٣. مج: تدبرها.
٤. ج ٢: + أصلاً.
٥. دا ٢: تبين.
٦. مج ٢: فسادها (بجاء «فساد النفس»).
٧. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ٢٠٩.
٨. ر. ك: فصل في الإنسان.
٩. مج ١، مج ٢: مدبران / مج ٢ (نسخه بدل): مدبرتان.
١٠. دا ٢، مج ٢: - له.
١١. دا ٢: - به.
١٢. مج ٢: وقد.
١٣. مج ١: حال.
١٤. مج ١: + به.
١٥. مج ٢: في (بجاء «حينئذٍ») / دا ٢: - حينئذٍ.
١٦. مج ١: المبداء.
١٧. دا ٢: بالبداهة.
١٨. مج ٢: لا يقر (نسخه بدل): لا يشعر.
١٩. دا ١، دا ٢، مج ١: - من العقلاء / مج ٢: الإنسان.
٢٠. دا ١، مج ٢: + وهو المطلوب.
٢١. دا ٢: - موقوف.

ما ذكره من ^١ قبل ^٢ موقوف على بطلان التناسخ، كما أشير ^٣ إليه ^٤، فيلزم الدور.

وقد يستدل على بطلان التناسخ بوجهين آخرين لا يتوقفان على حدوث النفس: أحدهما: أن النفس المتعلقة بذلك ^٥ البدن لو كانت متعلقة قبله ^٦ ببدن آخر، لزم أن تتذكر شيئاً من أحوال ذلك البدن، لأن محل العلم والتذكر هو جوهر النفس الباقي كما كان، واللازم باطل قطعاً.

واعترض ^٧ ب: «أن التذكر إنما يلزم لو لم يكن التعلق ^٨ بذلك البدن ^٩ شرطاً ^{١٠} و ^{١١} الاستغراق في تدبير البدن الآخر مانعاً و ^{١٢} طول العهد منسياً ^{١٣}».

وثانيهما: أنها ^{١٤} لو تعلقت بعد مفارقة هذا ^{١٥} البدن ببدن آخر، لزم أن لا يزيد عدد ^{١٦} الأبدان الهالكة على عدد الأبدان الحادثة قطعاً و ^{١٧} التالي باطل بالمشاهدة؛ فإنه قد يحدث وباء عام فيهلك أبدان كثيرة لا يحدث مثلها إلا في أعصار طويلة.

بيان الملازمة: إنه لو هلك بدنان وحدث بدن آخر ^{١٨} واحد مثلاً ^{١٩} [١] فإما أن يتعلق بالبدن الحادث إحدى نفسي الهالكين فقط، فيلزم تعطل النفس الأخرى؛ [٢] أو كلتاها ^{٢٠}، فيجتمع على بدن واحد نفسان؛ [٣] أو ^{٢١} لم يكن هناك إلا نفس واحدة كانت متعلقة بكلا ^{٢٢} البدنين ^{٢٣} الهالكين ^{٢٤}، فيلزم تعلق النفس الواحدة بأكثر من بدن واحد؛ والتوالي ^{٢٥} ظاهرة البطلان.

١. دا ١، دا ٢، مج ٢: فيما. ٢. مج ١: فيما قبل / ر. ك: فصل في الإنسان.

٣. مج ٢، دا ٢: أشرنا / مج ٢ (نسخه بدل): أشير. ٤. در پایان فصل انسان.

٥. دا ٢، مج ١، مج ٢: بهذا. ٦. دا ٢: قبل. ٧. مج ٢: + عليه.

٨. مج ١: المتعلق. ٩. ج ١: + المتروك. ١٠. مج ٢: مشروطاً.

١١. مج ١: أو. ١٢. مج ١: أو.

١٣. مج ٢: + (انتهى كلام المعارض). ١٤. مج ٢: إنه.

١٥. دا ٢: - هذا. ١٦. مج ١: - عدد. ١٧. ج ٢: فظهر أن (بجای «و»).

١٨. دا ٢: - آخر. ١٩. مج ٢: مثله. ٢٠. مج ٢: كليهما.

٢١. مج ٢: وإن (بجای «أو»). ٢٢. مج ٢: بكلتا.

٢٣. مج ٢: بدنين. ٢٤. مج ٢: مج ٢: - الهالكين.

٢٥. دا ٢: التالي.

واعترض عليه ب: «أنّه إنّما يلزم ما ذكره لو كان التعلّق ببدن آخر لازماً البتّة وعلى الفور، وأمّا إذا كان جائزاً أو لازماً ولو بعد حين فلا، لجواز أن لا ينتقل^١ نفوس الهالكين الأكثرين^٢ أو ينتقل^٣ بعد حدوث الأبدان الكثيرة. وما ذكره عن^٤ التّعطل مع أنّه لا حجة على بطلانه^٥ فليس بلازم، لأنّ الابتهاج بالكمالات أو^٦ التّألم بالجهالات^٧ شغل».



هداية [٢]

«اللذة» إدراك الملائم من حيث هو^٨ ملائم.

فائدة الحيثيّة^٩ أنّ الشّيء قد يلائم من وجه دون وجه آخر^{١٠}، كالّدواء المرّ إذا علم أنّ^{١١} فيه نجاة من الهلاك، فإنّه ملائم من حيث اشتماله على النّجاة وغير ملائم بل منافر من حيث اشتماله على ما يتنفّر الطّبيعة عنه، فإدراكه من حيث إنّه ملائم يكون^{١٢} لذّة، دون إدراكه من حيث إنّه منافر فإنّه ألم، كالحلو عند الذوق والنّور عند البصر.

والملائم للنفس النّاطقة إنّما هو^{١٣} إدراك المعقولات، بأن تتمكّن^{١٤} النفس^{١٥} من تصوّر قدر ما يمكن أن يتبيّن^{١٦} من الحقّ الأوّل^{١٧}، فإنّ تعلّقه^{١٨} على^{١٩} ما هو عليه^{٢٠} غير ممكن لغيره، وأنّه واجب الوجود لذاته في^{٢١} جميع جهاته، بريء عن النّقائص، منبع لفيضان الخير على الوجه الأصوب، ثمّ إدراك ما يترتّب^{٢٢} بعده من العقول المجردة والنفوس الفلكيّة

- | | |
|------------------------------------|------------------------------|
| ١. ج ١ (نسخه بدل): يتعطل. | ٢. مج ٢، دا ١١، ٢: الكثيرين. |
| ٣. ج ١ (نسخه بدل): يتعطل. | ٤. ج ١: من. |
| ٥. دا ٢: بطلان التعطل. | ٦. مج ١: و. |
| ٧. ج ٢: بالجهات / مج ٢: بالجهالات. | ٨. دا ١١، مج ٢: إنّه. |
| ٩. دا ٢: + هو. | ١٠. مج ١، مج ٢: - آخر. |
| ١٢. مج ٢: + قد يكون. | ١٣. مج ٢: - إنّما هو. |
| ١٥. دا ٢، ج ١، ج ٢، مج ٢: - النفس. | ١٦. ج ١، مج ١: تبين. |
| ١٧. مج ٢: + تعالى. | ١٨. ج ٢: تعلّقه. |
| ٢٠. مج ٢: علته. | ٢١. دا ٢: + هو. |
| ٢٣. ج ١، ج ٢: + عليه. | ٢٢. ج ٢ (نسخه بدل): من. |

والأجرام السماوية^١. الجرم: الجسم، لكن^٢ أكثر^٣ استعماله في^٤ السماوية. والكائنات العنصرية حتى يصير^٥ النفس بحيث يرتسم فيها جميع صور^٦ الموجودات على الترتيب الذي هو لها^٧ في نفس الأمر، فتكون عالماً عقلياً مضاهياً للعالم الموجود^٨ كله^٩.

وللنفس^{١٠} الناطقة كمال آخر وهو أن تستعمل «العدالة» أي التوسط بين طرفي الإفراط والتفريط، وهي «العفة» و«الشجاعة» و«الحكمة» التي هي^{١١} أصول الأخلاق الفاضلة. ف«العفة» منسوبة إلى القوة الشهوانية و«الشجاعة» إلى القوة الغضبية و«الحكمة» إلى القوة^{١٢} العقلية.

فإذا حصلت لها هذه^{١٣} الكمالات العلمية والعملية وأدركتها^{١٤} من حيث إنها كمالاتها ومؤثرة عندها، التذت بها لا محالة؛ وهذا الإدراك حاصل لها^{١٥} بعد الموت أيضاً، فتكون اللذة^{١٦} حاصلة بعد الموت.

وإنما قلنا^{١٧}: «إن هذا الإدراك حاصل بعد الموت»، لأن النفس لا تحتاج في تعلقاتها^{١٨} إلى الآلة الجسدانية^{١٩}، فيكون تعلقاتها^{٢٠} حاصلة بعد الموت أيضاً^{٢١}، بل ينبغي أن يزداد تلك التعلقات^{٢٢} قوة وكمالاً بمفارقة النفس عن البدن لتخلصها^{٢٣} عن الكدورات المادية^{٢٤} التي كانت تصدّها^{٢٥} عن ظهور خواصّها، فتكون «اللذة العقلية» حاصلة بعد الموت وهي أكمل وأشرف^{٢٦} من «اللذة الحيوانية^{٢٧}»، فإن مدركات^{٢٨} العقل^{٢٩} أشرف من مدركات^{٣٠} الحس.

- | | |
|--|-------------------------------------|
| ١. دا ٢، مج ١، مج ٢: - السماوية. | ٢. دا ٢، ج ١: إلا أنه / مج ٢: لكنه. |
| ٣. مج ٢: كثرة. | ٤. مج ٢: - استعماله في. |
| ٥. ج ١: - يصير. | ٦. مج ١: - صور. |
| ٧. ج ١: بها / دا ١، مج ٢: عليه. | ٨. ج ٢: للوجود. |
| ٩. مج ٢: - كله. | ١٠. مج ٢: فللنفس. |
| ١١. مج ٢: هما. | ١٢. مج ٢: - القوة. |
| ١٣. ج ٢: - هذه. | ١٤. مج ١: إدراكها / مج ٢: أدركته. |
| ١٥. مج ١: - لها. | ١٦. مج ٢: + أيضاً. |
| ١٧. مج ٢: - قلنا. | ١٨. مج ٢: تعلقاتها. |
| ١٩. مج ١: الجسمانية (نسخه بدل): الجسدانية. | ٢٠. مج ٢: تعلقاتها. |
| ٢١. دا ٢، ج ٢، مج ٢: - أيضاً. | ٢٢. مج ٢: التعلقات. |
| ٢٣. مج ٢: لتحصلها. | ٢٤. مج ١: المادة. |
| ٢٥. مج ١: تصدّاها. | ٢٦. مج ٢: الملك والشرف. |
| ٢٧. مج ١، دا ٢ (نسخه بدل): الجسدانية. | ٢٨. مج ١: مدرك (نسخه بدل): مدركات. |
| ٢٩. مج ٢: العقول. | ٣٠. مج ١: مدرك (نسخه بدل): مدركات. |

والإدراكات العقلية أقوى من الإدراكات الحسية.

أما الأول؛ فلأنّ مدركات الحس^١ ليست^٢ إلّا كميّات^٣ محسوسة^٤ كالألوان والطّعم والروائح والحرارة والبرودة وأمثالها، ومدركات العقل^٥ هي^٦ ذات البارئ - تعالى - وصفاته والجواهر العقلية والأجرام السماوية وغيرها. ومن البين أن لا نسبة لأحدهما في الشرف إلى الآخر. وأما الثاني؛ فلوجهين: أحدهما: أن الإدراك العقلي واصل إلى كنه الشيء حتّى يميّز بين ماهية الشيء^٧ وأجزائها وأعراضها، ثمّ يميّز بين^٨ الجنس والفصل وجنس الجنس وجنس الفصل^٩ وفصل الجنس وفصل الفصل^{١٠} بالغة ما بلغت ويميّز بين الخارج اللازم والمفارق وبين اللازم بوسط^{١١} وبغير وسط^{١٢}؛ وأما الإدراك الحسي، فلا يصل^{١٣} إلّا إلى الظاهر المحسوس، فيكون^{١٤} الإدراك العقليّ أقوى.

وثانيهما: إنّ الإدراكات^{١٥} العقلية غير متناهية بخلاف الإدراكات الحسية. وعدم حصولها أي اللذة الكاملة بالتّعلقات^{١٦} حالة تعلّق النفس بالبدن إنّما كان^{١٧} لقيام المانع وهو التّعلقات^{١٨} البدنية والعلائق الجسمانية من الشّهوات والأخلاق الذميمة، كما أنّ المريض الذي يغلب عليه^{١٩} مرّة الصفراء لا يلتذّ بالحلو بل يكرهه^{٢٠}.



هداية [٣]

«الألم»^{٢١} إدراك المنافي^{٢٢} من حيث هو^{٢٣} منافي^{٢٤}.

١. مج ٢: الحواس.

٢. مج ٢: ليس.

٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: مخصوصة.

٦. مج ٢: هو.

٧. مج ٢: - الشيء.

٩. مج ٢: - وجنس الجنس وجنس الفصل.

١١. دا ٢، مج ١: بواسطة / مج ٢: توسط.

١٣. دا ١: فهو لا يصل.

١٤. مج ٢: وكون.

١٦. مج ٢: بالتّعلقات.

١٧. مج ١: يكون.

١٩. مج ٢: علته.

٢٠. مج ٢: مكرهة.

٢٢. ج ١ (نسخه بدل)، دا ٢: المنافر / مج ٢: المتنافي.

٢٤. دا ٢: منافر.

٣. مج ١: كيفية.

٥. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢: العقول.

٨. مج ٢: من.

١٠. مج ٢: العقل.

١٢. مج ١: واسطة / دا ٢: بواسطة.

١٥. ج ١، مج ١، مج ٢: الإدراك.

١٨. ج ٢: التّعلقات.

٢١. ج ٢، دا ٢: + هو.

٢٣. ج ١: هي.

والمنافي^١ للنفس الناطقة إنما هو الهيئة المضادة للكمال من الجهل المركب والبسيط^٢ والخلق المذموم. فالنفس إذا فارقت البدن و^٣تمكنت فيها الهيئات^٤ المضادة للكمال، أدركت المنافي^٥ من حيث هو مناف^٦، فيعرض لها الألم العقلي. وإنما لم تتألم قبل المفارقة^٧ لأنها لما كانت مشغلة بالمحسوسات منغمسة^٨ في العلائق^٩ البدنية ولم يكن تعلقاتها^{١٠} صافية عن الشوائب المادية^{١١} العادية^{١٢} والظنون^{١٣} والأوهام الكاذبة لم^{١٤} تتنبه^{١٥} لنقصانها^{١٦} وفوت^{١٧} كمالاتها، بل ربّما تخيّلت^{١٨} أضداد الكمال^{١٩} كمالاتاً وفرحت بعقائدها^{٢٠} الباطلة واشتافت الوصول إلى معتقداتها؛ وإذا^{٢١} فارقت، صفت^{٢٢} تعلقاتها^{٢٣} و^{٢٤}شعرت بفوت^{٢٥} كمالاتها وامتناع نيلها^{٢٦} وحصول نقصانها^{٢٧} شعوراً لا يبقى فيه التباس^{٢٨}.



هداية [٤]

النفس الكاملة بتصورات^{٢٩} حقائق الأشياء وبالاقتادات البرهانية الجازمة المطابقة الثابتة، إذا حصل لها التنزه عن العلائق الجسمانية والهيئات الرديئة^{٣٠} اتّصلت بعد مفارقة البدن بالعالم القدسي^{٣١} في حضرة^{٣٢} جلال^{٣٣} ربّ العالمين في مقعد صدق. الإضافة إلى

- | | |
|---|------------------------------------|
| ١. دا ٢، ج ١ (نسخه بدل): المنافر. | ٢. دا ٢: - البسيط. |
| ٣. دا ٢: + قد. | ٥. دا ٢: المنافر. |
| ٦. دا ٢: منافر. | ٨. مج ٢: منعمة. |
| ٩. مج ١: بالعلائق (بجاء «في العلائق»). | ١٠. مج ٢: تعلقاتها. |
| ١١. دا ٢، ج ١، ج ٢: - المادية. | ١٢. ج ٢: العلوية. |
| ١٣. ج ١: - و. | ١٥. مج ١: لم ينل / ج ١: لم تنته. |
| ١٦. ج ١ (نسخه بدل): لتعلقاتها / مج ٢: لفيضانها. | ١٧. مج ١، مج ٢: وقوة / دا ٢: وفوة. |
| ١٨. مج ١: تتخيّل / مج ٢: يخلط. | ١٩. مج ٢: الكمالات. |
| ٢٠. مج ١، مج ٢: بعقائد. | ٢٢. ج ٢: صفة / دا ٢: صافت. |
| ٢٣. ج ١، ج ٢، مج ٢: تعلقاتها. | ٢٤. مج ١: - و. |
| ٢٥. دا ٢: بفوة. | ٢٧. دا ٢: نقض فيضانها. |
| ٢٨. مج ٢: الالتباس. | ٣٠. ج ٢: التي (بجاء «الرديئة»). |
| ٣١. مج ٢: القدس. | ٣٣. مج ٢: - جلال. |
| ٣٢. مج ١، مج ٢: حضرت. | |
| ٣٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٣٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٣٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٣٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٣٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٣٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٣٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٤٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٤١. مج ٢: سلبها. | |
| ٤٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٤٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٤٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٤٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٤٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٤٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٤٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٤٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٥٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٥١. مج ٢: سلبها. | |
| ٥٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٥٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٥٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٥٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٥٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٥٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٥٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٥٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٦٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٦١. مج ٢: سلبها. | |
| ٦٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٦٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٦٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٦٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٦٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٦٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٦٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٦٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٧٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٧١. مج ٢: سلبها. | |
| ٧٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٧٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٧٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٧٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٧٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٧٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٧٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٧٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٨٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٨١. مج ٢: سلبها. | |
| ٨٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٨٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٨٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٨٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٨٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٨٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٨٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٨٩. مج ٢: سلبها. | |
| ٩٠. دا ٢: تتصور. | |
| ٩١. مج ٢: سلبها. | |
| ٩٢. دا ٢: تتصور. | |
| ٩٣. مج ٢: سلبها. | |
| ٩٤. دا ٢: تتصور. | |
| ٩٥. مج ٢: سلبها. | |
| ٩٦. دا ٢: تتصور. | |
| ٩٧. مج ٢: سلبها. | |
| ٩٨. دا ٢: تتصور. | |
| ٩٩. مج ٢: سلبها. | |
| ١٠٠. دا ٢: تتصور. | |

الصدق لتحقيقه أو للتنبيه^١ على أن النفس^٢ تناله بصدق القول والنية، عند ملك مقتدر، قال الله تعالى: ^٣ ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾^٤.

فإن لم يحصل لها^٥ التنزه^٦ عن العلائق الجسدانية^٧ بل يبقى فيها الهيئات البدنية^٨ وميلها إلى الشهوات، تصير بسبب^٩ تلك الهيئات البدنية^{١٠} والميل محجوبة عن الاتصال بالسعادة وتبقى مشتاقة إلى مشتياتها^{١١} التي ألقت لها^{١٢} اشتياق العاشق المهجور^{١٣} الذي لم يبق له^{١٤} رجاء الوصول فتأذي^{١٥} بها^{١٦} أذى عظيماً، لكن ليس هذا الأمر لازماً، بل أمر^{١٧} عارض غير لازم، فيزول الألم الذي كان لأجله^{١٨}.

قال صاحب التلويحات: «الجهل المركب هو^{١٩} الذي^{٢٠} لا يرجى فيه^{٢١} النجاة بل يتأبد، وما كان بسبب عوارض فيزول ولا يدوم»^{٢٢}.

واعترض عليه ب: «أنّ النفوس^{٢٣} ذوات^{٢٤} العقائد الباطلة الجازمة بأنّها حقّة، إذا فارقت الأبدان، فإن جاز أن يزول عنها ذلك الجزم، فليجز^{٢٥} زوال العقائد الباطلة أيضاً عنها؛ وحينئذٍ تصير من أهل السعادة^{٢٦} وإن لم يجز، فلا يكون لها شعور بنقصاناتها كما لم يكن قبل الموت، فلا تكون مشتاقة معذبة^{٢٧}».

وأجيب ب: «أنّ النفوس الكاملة تتمثل صور المعقولات فيها على ما هي عليه^{٢٨}، وإنّما

- | | | |
|---|--|------------------------|
| ١. مج ٢: التنبيه. | ٢. دا ٢: + في معقد. | ٣. دا ٢: + و. |
| ٤. سورة انعام (٦)، آية ٨٢. | ٥. مج ٢: - لها. | |
| ٦. دا ٢: تنزه. | ٧. ج ١، ج ٢: الجسمانية. | ٨. دا ٢: + الرؤية. |
| ٩. مج ١: - بسبب. | ١٠. دا ١، مج ١، مج ٢: - البدنية / دا ٢: المادية. | |
| ١١. ج ٢: مشتباتها. | ١٢. مج، ج ٢، دا ١، دا ٢: بها. | |
| ١٣. ج ٢: المحجور. | ١٤. دا ٢: - له. | ١٥. مج ١: فتأذي. |
| ١٦. مج ٢: به. | ١٧. دا ٢: الأمر. | |
| ١٨. دا ١: + مع ترك الأفعال التي كانت يبقى تلك الهيئة بتكررها. | | |
| ١٩. ج ٢: - هو. | ٢٠. ج ٢: + هو. | ٢١. ج ٢، مج ٢: فيها. |
| ٢٢. شيخ اشراق، مجموعه مصنفات، ج ١، التلويحات، ص ٨٩. | | |
| ٢٣. مج ٢: بالنفوس. | ٢٤. ج ٢: ذات. | ٢٥. ج ١، مج ١: فلينجر. |
| ٢٦. مج ١: الشقاوة. | ٢٧. مج ١: متعذبة / مج ٢: متقدمة. | |
| ٢٨. دا ٢: + في نفس الأمر. | | |

تلتذّ^١ بمشاهدة ما اكتسبته ووجدان ما أدركته على الوجه الذي أدركته^٢، فكأنّها^٣ كانت ذوات إدراك فقط فصارت مع ذلك^٤ ذوات نيل وتمّ بذلك التذاذها. وأمّا التي تمثّلت أضداد الكمال فيها^٥ واعتقدت أنّها كمال ورَجَتْ^٦ الوصول إلى ما أدركته، فإنّها لا محالة تفقد^٧ بعد الموت ما رَجَتْه، فتخيب وتصير معذّبة بفقدان^٨ ما رجت الوصول إليه لا بزوال الجزم عنها^٩.

هداية [٥]

النفوس النّاطقة السّاذجة إذا ظهر لها أنّ من شأنها إدراك الحقائق بكسب المجهول - متعلّق بقوله «ظهر» - من المعلوم، لزم لها من هذا^{١٠} الكسب شوق إلى الكمال^{١١}، لكنّ ذلك الشّوق كامن^{١٢} فيها لا يظهر ظهوراً معتدّاً به مادامت متعلّقة بالبدن، لأنّ^{١٣} العلائق البدنيّة تلهيها^{١٤} عن ذلك الشّوق.

فإذا فارقت البدن^{١٥}، فظهر^{١٦} الشّوق^{١٧} ظهوراً تامّاً وليس معها^{١٨} سبب الكمال وآلته^{١٩} أي البدن وقواه، يعرض لها الألم العظيم بملاحظة تكاسلها عن اكتساب كمالاتها^{٢٠} مدّة تعلّقها بالبدن واشتغالها بتحصيل ما كانت صارفة لها^{٢١} عن الاكتساب من اللّذات الحسيّة والوهميّة، وهو ألم النّار الرّوحانيّة الموقدة التي تطلّع، أي تعلو^{٢٢}، على الأفئدة، أي أوساط القلوب.

١. ج ١، ج ٢: التذّت.
٢. مج ٢: - على الوجه الذي أدركته.
٣. مج ٢: مكانها.
٤. دا ٢: + بعد الموت.
٥. دا ٢: - فيها.
٦. مج ٢، ج ١ (نسخه بدل): درجة.
٧. دا ٢: - تفقد.
٨. مج ١، مج ٢: لفقدان.
٩. طوسي، خواجه نصيرالدين، شرح الإشارات والتنبيهات، ج ٣، ص ٣٥٣.
١٠. مج ٢: لهذا / دا ٢: - من هذا.
١١. مج ٢: كمال.
١٢. مج ١: كامل / دا ٢: كائن.
١٣. ج ٢: و (بجاء «لأنّ»).
١٤. مج ١: تُنسيها.
١٥. دا ٢: - البدن.
١٦. دا ١، مج ١، مج ٢: وظهر.
١٧. مج ١، مج ٢: شوقها / دا ٢: - الشوق.
١٨. مج ٢: لها.
١٩. دا ٢: إليه.
٢٠. دا ١، دا ٢، مج ٢: الكمال.
٢١. دا ٢: - لها.
٢٢. ج ٢: تعلوا.

هداية [٦]

النفوس الناطقة التي لم^١ تكتسب العلم والشرف ولا تشاق^٢ أيضاً إليه إذا^٣ فارقت البدن^٤ وكانت خالية عن الهيئات^٥ البدنية الرديئة، حصل لها^٦ النجاة من^٧ العذاب والخلاص من الألم، لسلامتها^٨ عن^٩ ألمي^{١٠} الشوق^{١١} والهيئة المضادة، فكانت البلاهة أدنى^{١٢} - أي^{١٣} أقرب^{١٤} - إلى الخلاص من فطانة بتراء^{١٥}، أي ناقصة توجب مجرد الشوق. قال النبي ﷺ: «أكثر أهل الجنة البله»^{١٦}.

وأما إذا لم تكن خالية^{١٧} عن الهيئات البدنية، فاشتاق إلى مقتضيات تلك الهيئات؛ فتتألم بفقدان البدن الذي به^{١٨} كانت^{١٩} متمكنة من تحصيل تلك المقتضيات، و^{٢٠} تبقى في كدر الهولئ مقيّدة بسلاسل^{٢١} العلائق، فتكون في غصة وعذاب أليم، لكنه غير دائم، هذا هو المشهور بين الجمهور.

وقال أهل التناسخ^{٢٢}: «إنما تبقى مجردة عن الأبدان النفوس الكاملة التي خرجت قوتها إلى الفعل، ولم تبقى شيء من الكمالات الممكنة^{٢٣} لها^{٢٤} بالقوة؛ فصارت طاهرة^{٢٥} من^{٢٦} جميع العلائق الجسمانية واتصلت^{٢٧} إلى عالم القدس.

١. مج ٢: - لم. ٢. مج ٢: الاشتياق / دا ٢: لا اشتاق.

٣. دا ٢، مج ٢: فإذا. ٤. مج ٢: - البدن. ٥. دا ٢: الهيئة.

٦. مج ١: حصلت (بجاء «حصل لها»). ٧. مج ٢: عن.

٨. مج ١: بسلامتها. ٩. دا ٢: من. ١٠. دا ٢: ألم.

١١. مج ٢: - الشوق. ١٢. دا ٢، مج ١: أولى / مج ٢: أذى.

١٣. دا ٢: و. ١٤. ج ٢ (نسخه بدل): أقرن.

١٥. ج ١: بترئ / مج ٢: أذى يراء. ١٦. دا ٢: ﷺ.

١٧. مجلسي، بحار الأنوار، ج ٥، ص ١٢٩. ١٨. مج ١: خالياً.

١٩. دا ٢، مج ١: - به. ٢٠. مج ٢: التي كانت به. ٢١. ج ٢: - و.

٢٢. ج ٢: لسلاسل. ٢٣. دا ٢: - التناسخ. ٢٤. دا ٢: - الممكنة.

٢٥. مج ٢: - لها. ٢٦. دا ٢، مج ٢: ظاهرة. ٢٧. دا ١، دا ٢، مج ١، ج ٢: عن.

٢٨. مج ١: توصلت / مج ٢: تحصلت / دا ٢: تخلقت.

وأما النفوس الناقصة التي بقي^١ شيء^٢ من كمالاتها بالقوة، فإنها تتردد^٣ في الأبدان الإنسانية وتنتقل من بدن إلى بدن آخر حتى تبلغ النهاية فيما هو كمالها من علومها وأخلاقها، فحينئذٍ يبقى مجردة^٤ ومطهرة^٥ عن التعلق بالأبدان ويسمى هذا الانتقال «نسخاً».

وقيل: «ربما تنزلت^٦ من البدن^٧ الإنساني^٨ إلى بدن حيوان^٩ يناسبه في الأوصاف^{١٠} كبدن الأسد للشجاع والأرنب للجبان ويسمى مسخاً».

وقيل: «ربما تنزلت^{١١} إلى^{١٢} الأجسام النباتية ويسمى فسخاً^{١٣}».

وقيل: «[ربما تنزلت] إلى^{١٤} الجمادية كالمعادن والبسائط^{١٥} ويسمى رسخاً^{١٦}».

وقد يقال: «هي تتعلق ببعض الأجرام^{١٧} السماوية للاستكمال».

ومن أراد الاستقصاء^{١٨} في الحكمة والوقوف على مذهب^{١٩} الحكماء فليرجع إلى كتابنا^{٢٠} المسمى بزبدة الأسرار.

وظني أن الواجب على طالب الحق مطالعة كتب الشيخين أبي علي وشهاب الدين المقتول^{٢١} وفوق طورهما طور^{٢٢} عز^{٢٣} قدره^{٢٤} كالكبريت^{٢٥} الأحمر وتوفيق^{٢٦} الوصول إليه^{٢٧}.

- | | | |
|---|--|---------------------------------|
| ١. دا ٢: تبقي. | ٢. مج ٢: - شيء. | ٣. مج ١، مج ٢: تردد. |
| ٤. مج ٢: - و. | ٥. دا ١، دا ٢، مج ١: - و. | ٦. مج ٢: - ومطهرة / ج ١: مطهرة. |
| ٧. مج ١، دا ١: نزلت / مج ١ (نسخه بدل): تنزلت / مج ٢: له بما نزلت. | | |
| ٨. مج ٢: بدن. | ٩. مج ٢: الإنسان. | ١٠. مج ٢: الحيواني. |
| ١١. دا ٢: الأصناف. | ١٢. مج ٢، دا ١: نزلت. | ١٣. مج ٢: - إلى. |
| ١٤. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢، ج ١ (نسخه بدل): رسخاً. | ١٥. مج ٢: - إلى. | |
| ١٦. مج ٢: - كالمعادن والبسائط. | | |
| ١٧. دا ١، دا ٢، مج ١، مج ٢، ج ١ (نسخه بدل): فسخاً. | ١٨. مج ٢: + كالمعادن والبسائط. | |
| ١٩. مج ٢: الاستبصار. | ٢٠. مج ١: مذاهب. | ٢١. مج ٢: كتابها. |
| ٢٢. دا ١، دا ٢، مج ١: + فَيَرْفَعُنَا / مج ٢: + فَيَرْفَعُنَا. | ٢٣. دا ٢: طوراً. | |
| ٢٤. مج ٢: عن. | ٢٥. مج ١: عزّ طور (بجاء «طور عزّ قدره»). | |
| ٢٦. دا ٢: ككز الكبريت. | ٢٧. مج ٢: يوصل. | ٢٨. دا ٢: - إليه. |



١. ج ١: + تمت الكتاب بعون الله وحسن توفيقه. بيد أقلّ الخليفة محمد الدرجيني غفر الله له ولوالديه في يوم الأربعاء الرابع عشر شهر صفر المظفر من شهر سنة ١٣٣١؛ حاشيه: «قد فرغت من تأليفه في سنة ٨٨٠ ثمانين وثمانمائه من الهجرة النبوية عليه الصلاة أفضلها ومن التّحيات أشملها» (منه.)؛ حاشيه: «قد فرغت من تحرير الحواشي والتمن في عشر صفر المظفر من شهر سنة ١٣٣١»؛ حاشيه: «بدستيارى آقا ميرزا حسن اتمام پذيرفت».

مج ١: + فرغت من تأليفه في الشوال سنة ثمانين وثمانمائه الهجرية؛ كتبه محمد ابن دولت محمد الكابلي في الشيراز.

ج ٢: + الحمد لله رتب العالمين والصلاة والسلام على سيّدنا محمد وآله أجمعين؛ قد تمت النسخة التي لم ينسج بمثلها ناسج ولم يأت بنظيرها الدهر الخوان على يد أقلّ السادات آقا بن محمد تقي الحسيني التبريزي بحسب الخواهش على حضرت ستوده خصلت أعلى مشهدى أحمد آقا ابن فخر الحاج، حاجي إبراهيم سلمه تعالى ١٣٠٥؛ وقد بالغ جهده في تصحيح هذه النسخة الجنب المستطاب الميرزا محسن ابن آخوند ملا محمد (ره).

مج ٢: + قد فرغ من تحريره في شهر محرم الحرام سنة أربع وعشرين وألف من الهجرة وأنا الفقير المحتاج إلى عفو الملك السبحاني أبو البقاء بن علي الكاشاني غفر ذنوبهما وستر عيوبهما وأصلح الله حالهما بحق النبي وآله صلى الله عليه وآله.

ستبقى خطوطي في الدفاتر برهة وأنملتي تحت التراب رميم

دا ١: + فرغ المصنّف - كأن الله له وحقق أماله - من تأليفه في شوال سنة ٨٨٩ الهجرية؛ تمت. فرغ من تحريره بعون الله المتعال الفقير المذنب المحتاج إلى رحمة ربّه الكبريا شاهمير بن شاه حسين بن محمد طباطبا - غفر الله ذنوبهم وستر عيوبهم - في ثالث شهر مبارك ذي القعدة الحرام في يوم السبت سنة خمسين وتسعمائة.

دا ٢: الحمد لله على الإتمام وعلى الرسول أفضل السلام؛ تم.

نمایه‌ها

آیات و روایات

اشخاص

گروه‌ها

مکان‌ها

کتاب‌ها

اصطلاحات

آيات و روايات

- ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ ١٩٩
- ﴿رَبُّنَا كُلُّ شَيْءٍ عِلْمًا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ﴾ . ٧
- ﴿رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ ٧
- ﴿لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا﴾ ٧
- ﴿وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَاءِمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾ ٤
- ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ ٣
- «عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُهْلَةُ» ٢٠١

اشخاص

أبو البركات البغدادي ١٠٦، ٧٦	جالينوس ١١١
أبي بكر ١٣٥	جبرئيل ١٨٦
أبي سهل المسيحي ١١١	حسين بن معين الدين المييدي ٣
أبي علي (الشيخ، الشيخ الرئيس) ٢٥، ٢٤، ٢٧، ٤٩، ٥٠، ٥٧، ٥٨، ٨٢، ٨٤، ٩٢	ذيمقراطيس ٢١
٩٦، ٩٧، ١٠٠، ١٠٤، ١٠٥، ١١٤	الشارح التلويحات ١٠٧
١١٦، ١٣٤، ١٣٦، ٢٠٢	الشارح المواقف ٢٥، ٣٦، ٣٧، ١٥٦
أبي نصر (فارابي) ٢٤	الشيخ المقتول (شيخ اشراق) ٢٤، ٢٠٢
أثيرالدين مفضل بن عمر الأبهرى (المصنّف) ٣، ٦، ١١، ١٨، ١٩، ٢١، ٣٤	صاحب التلويحات ١٩٩
٥٢، ٨٥، ٩٠، ٩٦، ١٠١، ١٠٦، ١١١	صاحب الحكمة العين ١٤٧
١٢٢، ١٣١، ١٤٦، ١٥١، ١٦٢، ١٧١	صاحب الكامل ١١١
أرسطو (المعلّم الأوّل) ٢٠، ٢٤، ٥٤، ١١٤	صاحب المحاكمات (قطب الدين رازي) ٢٠، ٥٥، ١٢١، ١٢٩، ١٣٥، ١٧٣
١٢٤	عمر ١٣٥
أفلاطون ٢٤	المحقق الطوسي ٤٣، ٤٩، ١١٠، ١١٧
أقليدس ٧٨	١٧٤، ١٨٦
الإمام (فخرالدين رازي) ٦٠، ٧٨، ١٥١	محمد ﷺ ٣، ٢٠١
١٨٤	مسيح عليه السلام ١٠٥
	النبي ﷺ ← محمد

گروہ‌ها

أرباب العلوم الظنية ١٧٢	الرياضيين (قائلين به خروج شعاع) ١١٤
الإشراقيون (الإشراقيين) ٤٨، ٢٤	طائفة من الحكماء ١١٥
الأطباء المتأخرين ١١١	الطبيعيين (قائلين به انطباع) ١١٤
أهل التناسخ ٢٠١	قائلون بوجود النقطة ٣٦
أهل الجنة ٢٠١	القائلين بالجزء غير الحيّز ٥٠
الجمهور من الحكماء (الجمهور) ١١٥، ٥٠،	القوم ١٢٢، ١٦٥
١١٦، ١١٧، ١٥٧، ٢٠١	المتكلمون (المتكلمين) ٢١، ٤٧، ٤٨، ١٥٧
الحكماء ٣، ٥٠، ٨٥، ١١٥، ١٥٧، ١٦٦،	المحققون (المحققين) ٥، ١٦، ٢٢، ٦٨، ٧١،
٢٠٢	٧٤، ٩٨، ١١٠، ١١٦، ١٥٩، ١٦٥، ١٦٦
الحكماء المحققين ١٦٦	المشائين ٢٤، ٤٧

مکان‌ها

آذربایجان ۹۶

سیهکوه ۹۶

طبرستان ۹۷

طوس ۹۷

القطب الشّمالی ۱۰۵

مراغه ۹۶

کتاب‌ها

التلویحات (سهروردی) ۱۰۷، ۱۸۶، ۱۹۹	الکامل ۱۱۱
حکمة العين (کاتبی قزوینی) ۱۴۷	المباحث المشرقیة (فخر رازی) ۶۱
رسالة الحدود (ابن سینا) ۵۸	المحاكمات (قطب‌الدین رازی) ۲۰، ۱۲۱،
زبدة الأسرار (اثیرالدین ابهری) ۲۰۲	۱۲۹، ۱۳۵، ۱۷۳
شرح الإشارات (خواجه نصیر الدین	المعتبر (ابوالبرکات بغدادی) ۱۰۶
طوسی) ۴۹، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۸۶	الملخص (فخرالدین رازی) ۱۸۴
شرح القانون (قطب‌الدین رازی) ۵۵	المواقف (قاضی عضدالدین ایجی) ۲۵، ۶۶،
الشفاء (ابن سینا) ۲۵، ۲۷، ۵۰، ۵۷، ۱۰۵،	۳۷، ۱۵۶
۱۳۴، ۱۳۶	الهدایة (اثیرالدین ابهری) ۳

اصطلاحات

الآن ٣٩، ٥٨، ٦١، ٧٥، ٨٣، ٨٤، ١٤٩،	الأعراض ١٨، ٣٣، ٣٤، ٦١، ٩٣، ١٢٨،
١٧٣، ١٥٢	١٣٢، ١٤١، ١٥٠، ١٨١
الآن السيال ٦١	الالتيام ٧٩، ٨٠
الأبد ١٧٣، ١٨٣	الألم ١٩٧، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠١
الأدخنة ٩٩، ١٠٧	الألم العظيم ٢٠٠
الإدراك ١١٦، ١١٨، ١٦٨، ١٩٦، ١٩٧	الألم العقلي ١٩٨
الإدراك الحسي ١٩٧	الإلهي بالمعنى الأعم (الإلهي) ٥، ٦، ١٩،
الإدراك العقلي ١٩٧	٢٠
ارتسام ٩١، ١٠٢، ١٠٤، ١١٦، ١١٧، ١٧١	الامتناع الذاتي ١٣٧
الأزل ١٧٣، ١٨٢	الإمكان (امكان) ٦١، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٤،
أزلية العقول ١٨٢	١٤٦، ١٥١، ١٥٦، ١٥٩، ١٦٨، ١٦٩،
الاستعداد ٥٧، ٧٤، ١٥١، ١٥٢، ١٨٧،	١٧٠
١٩٢، ١٩٣	الإمكان الذاتي ١٣٧، ١٥١
الاستعدادات ١٥١	الإمكان العام ١٦٨، ١٦٩، ١٧٠
الإضافة ٥٨، ١٣٨، ١٤٨، ١٥٢، ١٨٥، ١٩٨	الأمر الاتفاقية ١٤٠
الاعتقادات البرهانية ١٩٨	الأمر العامة (أمر العامة) ٥، ١٢٥، ١٢٧

انفعال ۳۳، ۱۵۱	۸۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۰،
الآين ۴۴، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۱۲۹، ۱۴۸،	۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۳،
۱۵۳، ۱۵۲	۱۹۳
برهان التطبيق ۱۹۰	الجسم التعليمي ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۱۰۹، ۱۵۰،
البسائط العنصرية ۷۵، ۹۵	الجسم الصناعي ۱۰۹
التّصديقات ۱۲۰	الجود ۱۷۴
التّصورات ۱۲۰	الجوهر (جوهر) ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱،
التّقدّم بالذات ۱۳۶	۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۲، ۴۷،
التّقدّم بالطبع ۱۳۶	۴۸، ۶۸، ۹۶، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۸،
التّقدّم بالعلية ۱۳۵، ۱۳۶	۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۷، ۱۷۸،
التّقدّم الذاتي ۱۳۶	۱۸۱، ۱۹۴
التّقدّم الزماني ۶۲، ۱۳۶	الحادث (حادث) ۱۳، ۶۰، ۶۲، ۷۹، ۸۰،
تناقض ۹۴، ۱۷۲	۸۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹،
توحيد ۱۶۱، ۱۶۲	۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴
الجزء الذي لا يتجزأ ۱۳، ۲۰، ۳۵	الحركة ۶، ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸،
الجزئيات المتغيرة ۱۷۴	۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۷۱، ۷۳، ۷۴،
الجزئي ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳	۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴،
الجسم ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰،	۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۳۲، ۳۶، ۳۷، ۳۸،	۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۵۱،
۴۱، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳،	۱۸۰
۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۷، ۶۸،	الحركة الإرادية ۵۹، ۱۱۳، ۱۳۴
۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹،	الحركة الأينية ۵۷، ۸۰، ۸۱،

الحركة ذاتية ٥٨	الخرق ٧٩، ٨٠
الحركة الطبيعية ٨٧، ٥٩	الخيال ٥٤، ٩١، ٩٣، ١١٦، ١١٨، ١١٩
الحركة العرضية ٨٧، ٥٨	١٥٠
الحركة الفلكية ١٨٨	الدور ٢٠، ٤٦، ٦٠، ٩٢، ٩٣، ١٥٦، ١٦٨
الحركة الوضعية ٨١	١٨٥، ١٩٤
الحركة في الآن ٧٥	رسخ ٢٠٢
الحركة في الأين ٥٧	الزمان ٤٣، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦١، ٦٢، ٦٣، ٧٥
الحركة في الكم ٥٥	٧٦، ٧٧، ٧٨، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٩٠
الحركة في كيف ٥٧	١٣٥، ١٣٦، ١٤٩، ١٥٠، ١٥٢، ١٧٣
الحركة في المقولة ٥٦، ٥٥	١٨٢، ١٨٣
الحركة في الوضع ٥٨	السبب الاتفاقي ١٤٠
الحركة القسرية ٨٠، ٥٩	السبب الذاتي ١٤٠
الحركة الكمية ٥٦	السكون ١١، ٤١، ٥٤، ٥٥، ٧٣، ٨٤، ٨٥
الحركة الكيفية ٦٧	٨٦، ٨٨
الحركة المستديرة ٨٧، ٨١، ٨٠، ٧٤، ٦٦	السلب والإيجاب ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤
الحركة المستقيمة ٨٧، ٨٠، ٧١	الصورة ١٢، ١٥، ١٨، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٣
حضرة الوجود ١٦٦	٢٤، ٢٥، ٢٧، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦
الحق الأول ١٩٥	٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥
الحكمة ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ١١، ١٩٦، ٢٠٢	٤٦، ٤٩، ٨٠، ٩١، ٩٣، ٩٤، ١١١، ١١٣
الحواس الظاهرة ١١٣، ١١٦، ١١٨، ١٥٠	١١٤، ١١٥، ١١٧، ١٤١، ١٤٧، ١٤٨
١٦٦	١٧٠، ١٧٧، ١٨٦، ١٨٧، ١٩١
الحيوان ٩١، ١٠٦، ١٠٧، ١١٢، ١١٣، ١٣٠	الصورة الجسمية ١٥، ١٩، ٢٣، ٢٧، ٣٦

العقل العملي ١٢٠	٣٩، ٤١، ٤٢، ١٤٨، ١٨٦
العقل الفعال ١٨٨، ١٨٩	الصورة النوعية ٢٤، ٣٩، ٤٠، ٤٢، ٩٥، ١٤٨
العقل المحض ١٨٦	الضدان ١٣٣
العقل المستفاد ١٢٢	العدم المضاف ١٣٢، ١٣٣
العقل المطلق ١٢٢	العدم المطلق ١٣٢
العقل النظري ١٢٠	العدم والملكة ٥٤، ١٣٢، ١٣٣، ١٣٤، ١٣٥
العقل الهولاني ١٢٢	العدم والملكة الحقيقيان ١٣٤
العلّة ٤٣، ٤٥، ٤٦، ٤٧، ١٣٧، ١٤٤، ١٤٥	العدم والملكة المشهوريان ١٣٤
٤٦، ١٤٣، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٨، ١٦١	العرض ١٣، ١٤، ١٨، ١٩، ٢٥، ٢٦، ٣٢
١٦٢، ١٧٤، ١٧٨	٣٥، ٣٦، ٣٧، ٣٨، ٥٧، ٥٨، ٦١، ٦٣
العلّة التامة ١٤٧، ١٤٨× ١٧٨	١٢٩، ١٣١، ١٤١، ١٤٩، ١٥٠، ١٥١
العلّة الصورية ١٤٤	١٧٩، ١٨٠، ١٨٣
العلّة الغائية ١٤٤، ١٤٥	العقل ١٤، ١٦، ٣٥، ٣٧، ٣٩، ٤٣، ٨٧
العلّة الفاعلية ٤٣، ٤٦، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٦	١١٩، ١٣٢، ١٣٨، ١٥٢، ١٦١، ١٦٧
العلّة المادية ١٤٤، ١٤٥	١٧١، ١٨٠، ١٨٣، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٩
علّة الماهية ١٤٥	١٩١، ١٩٢، ١٩٤
العلّة المعدة ١٣٧	العقل الأول ٣٩، ٤٣، ١٨٣، ١٨٥
العلّة المفارقة ٤٣	العق بالفعل ١٢٢
العلّة الموجدة ١٤٦، ١٤٩، ١٥٨، ١٥٩	العقل بالملكة ١٢١، ١٢٣
١٦١	العقل التاسع ١٨٨
علّة الوجود ١٤٥	العقل الثاني ١٨٣
العلم ٤، ٥، ٦٠، ١٢١، ١٣٦، ١٥٣، ١٥٧	العقل العاشر ١٨٨

١١٧، ١١٨، ١١٩، ١٢٠، ١٢١، ١٢٢،	١٦٣، ١٦٩، ١٧٢، ١٧٣، ١٧٤، ١٧٥،
١٢٣، ١٢٤، ١٣١، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١،	١٩٦، ٢٠٣
١٤٢، ١٤٥، ١٥١، ١٧٠، ١٩٦، ٢٠١،	العلم الأدنى (الطبيعي) ٥
٢٠٢	العلم الأعلى (الإلهي) ٥
القوة النظرية ١٢١	العلم الأوسط (الرياضي) ٥
الكثير ١٣٣	العلم بالمعدومات ١٧٣
الكلّي ١٣٠، ١٣١	العلم بالمتنعات ١٧٣
الكم ١٥٢	العوارض الكلية ١٧٤
الكم المتصل ١٥٣	العوارض المشخصة ١٣١
الكم المنفصل ١٥٢	فسخ ٢٠٥
الكيف ١٥٢، ١٥٦	الفعل ١٤٢، ١٥٢، ١٥٧
كيفيات الاستعدادية ١٥٤	الفلك الأعظم ٦٥، ٦٦، ٦٩، ٨٦، ٧٠، ٨٥،
الكيفيات المحسوسة ١٥٤	٩٢، ١٨٦
الكيفيات الملموسة ١٥٤	فلك البروج ٦٦
الكيفيات مختصة بالكميات ١٥٣، ١٥٤	فلك القمر ٦٦
اللذة ١٩٨	الفلكيات ١٢، ٦٥
المبدأ الأول ١٤٧	القديم (قديم) ١٣٦، ١٦٤، ١٨٧، ١٨٨،
المبدأ الفاعلي ١٣٢	القديم بالذات ١٣٦
المتأخر ١٣٩	القديم بالزمان ١٣٦
متخيّلة ٧، ١١٩، ١٢٠،	القوة (قوة) ٢١، ٥٣، ٥٤، ٥٨، ٧٥، ٧٦، ٧٧،
المتصرفة ١١٦	٨٩، ٩١، ٩٢، ٩٤، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠،
المتضادان ١٣٥	١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٦،

المتضايفين (المتضايغان) ۱۳۵، ۱۳۶	۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴
متغايير بالااعتبار ۱۴۳	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۷
متغايير بالذات ۱۴۳	۱۴۸، ۱۶۸، ۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴
المتقابلين بالعدم والملكة ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹
المتقدّم ۴۲، ۶۲، ۶۳، ۱۳۵، ۱۳۶	النفس الحيوانية ۱۱۲
المتقدم بالرتبة ۱۳۵، ۱۳۶	النفس الكاملة ۱۹۹
المتقدّم بالزمان ۱۳۵، ۱۳۶	النفس الناطقة ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۹
المتقدّم بالشرف ۱۳۵، ۱۳۶	۱۹۲
المتقدّم بالطبع ۱۳۵، ۱۳۶	النفوس الفلكيّة ۱۷۷، ۱۹۵
المتقدم بالعلّية ۱۳۵، ۱۳۶	النفوس الناقصة ۲۰۲
المتى ۵۴، ۱۴۸، ۱۵۲	الواجب ۳۹، ۴۳، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸
المحدث ۱۳۶، ۱۸۷	۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵
المحدث بالذات ۱۳۶	۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸
المحدث بالزمان ۱۳۶	۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۲
مسخ ۲۰۲	الواجب لذاته ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۷
المعلول ۴۳، ۴۵، ۸۲، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱	۱۷۱، ۱۷۴
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۶	واجب الوجود ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۳، ۱۸۴	۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۲
الملك (الجدة) ۵۷، ۱۴۸، ۱۵۳	۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۵
المنطق ۶	الواحد ۱۳۰
نسخ ۲۰۲	الواحد بالاتصال ۱۳۱
النفس ۴، ۵، ۳۳، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۱۰۹، ۱۱۲	واحد بالجنس ۱۳۰

الواحد بالعدد ١٣١	الوحدة ٥، ٢٣، ١٣٠، ١٥٠
واحد بالعدد حقيقي ١٣١	الوضع ١٤، ٣٦، ٤٠، ٤٤، ٤٩، ٥٧، ٧٣، ٨٧،
واحد بالعدد غير حقيقي ١٣١	٩٤، ١٢٩، ١٤٨، ١٥٣
واحد بالفصل ١٣٠	الوهم ٧، ١١٦، ١١٨، ١٤٦، ١٨٩
واحد بالمحمول ١٣٠	الهيولى ١٢، ١٥، ١٦، ١٩، ٢٠، ٢٢، ٢٣،
واحد بالموضوع ١٣٠	٢٤، ٢٥، ٢٧، ٣٣، ٣٤، ٣٥، ٣٦، ٣٨،
الواحد الحقيقي ١٤٣	٣٩، ٤٠، ٤١، ٤٢، ٤٣، ٤٤، ٤٥، ٤٦،
وجود في نفسه ١٣٤، ١٤٠، ١٨٥	٤٩، ٥٠، ١٤٧، ١٤٨، ١٧٧، ١٨٦،
وجود لغيره ١٣٤	١٨٧، ٢٠١

منابع تحقیق

- آیتی، عبدالحسین، آشکده یزدان، یزد، چاپخانه گل بهار، چ ۱، ۱۳۱۷.
- ابن سینا، الإشارات والتنبيهات، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- ابن سینا، الحدود، ناشر الهيئة المصرية، چ ۲، قاهره، ۱۹۸۹ م.
- ابن سینا، الشفاء (المنطق، الطبيعيات، الإلهيات)، تصحيح سعيد زايد، ۳ مجلد، انتشارات مكتبة آية الله المرعشي النجفي، قم، ۱۴۰۴ ق.
- ابن عربی، الفتوحات المكية، ج ۲، بیروت، دار الصادر، بی تا.
- ابهری، اثیرالدین، هداية الحکمة، ذیل خرد و خردورزی (ارج نامه دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی)، به کوشش علی اوجبی، انتشارات خانه کتاب، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۷.
- افشار، ایرج، «قاضی میرحسین مبینی»، مجله یغما، انتشارات ایران، س ۱، ۱۳۲۷.
- استرآبادی، محمد تقی، شرح فصوص الحکم، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، دیباچه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۸.
- استرآبادی، محمد جعفر، البراهین القاطعة فی شرح تجرید العقائد الساطعة، ج ۱، انتشارات مکتب الأعلام الإسلامی، چ ۱، بتحقیق مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، قم، ۱۳۸۲.
- اعتماد السلطنه، محمد حسن بن علی، تاریخ منتظم ناصری، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، نشر دنیا ی کتاب، ۱۳۶۳ - ۱۳۶۷.
- الأمين، سید محسن، أعيان الشيعة، ج ۲۷، حقه و اخرجه حسن الأمين، بیروت، دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ق.
- ایجی، میر سید شریف، شرح المواقف، ج ۴، ج ۵، تصحیح بدرالدین نعلانی، انتشارات الشریف الرضی، چ ۱، افست قم، ۱۳۲۵.

- بخاری، میرک، شرح حکمة العین، با مقدمه و تصحیح جعفر زاهدی، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ ۱، مشهد، ۱۳۵۳.
- بدوانی، عبدالقادر بن ملوک شاه، منتخب التواریخ، تصحیح مولوی احمد علی صاحب، مقدمه و اضافات توفیق هاشم پور سبحانی، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹.
- براون، ادوارد گرانویل، تاریخ ادبیات ایران (از آغاز عهد صفویه تا عصر حاضر)، ترجمه رشید یاسمی، بی جا، بی تا.
- بغدادی، ابوالبرکات، المعتبر في الحكمة، ج ۳، انتشارات دانشگاه اصفهان، چ ۲، اصفهان، ۱۳۷۳.
- بغدادی، اسماعیل پاشا، هدية العارفين، أسماء المؤلفين من كشف الظنون، بیروت، دار الکتب العلمية، ج ۵، ۱۴۱۳ ق.
- ترکمان، اسکندر بیک، تاریخ عالم آرای عباسی، زیر نظر ایرج افشار، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۲.
- تهانوی، محمد علی، کشف اصطلاحات الفنون والعلوم، ج ۱، انتشارات مکتبه لبنان ناشرون، چ ۱، بیروت ۱۹۹۶ م.
- ثبوت، اکبر، هداية الحكمة و شروح آن، خرد جاویدان (جشن نامه سیّد جلال الدین آشتیانی)، به کوشش علی اصغر محمدخانی و حسن سیّد عرب، تهران، نشر فروزان روز، ۱۳۷۷.
- حائری، عبدالحسین، فهرست کتابخانه مجلس شورای اسلامی (ملی)، ج ۵، انتشارات مجلس، چ ۱، تهران، ۱۳۴۵.
- حاجی خلیفه، کشف الظنون عن أسامي الكتب و الفنون، محمد شرف الدین یالتاقایا و رفعت بیلگه الکیسی، أعادت طبعه بالأفست، طهران، مکتبه الإسلامية و الجعفري التبريزي، ج ۲، ۱۳۷۸ ق.
- حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله، جغرافیای حافظ ابرو، تصحیح صادق سجادی، تهران، انتشارات میراث مکتوب، ج ۲، ۱۳۷۸.
- حافظ ابرو، شهاب الدین عبدالله، زبدة التواریخ، تصحیح سیّد کمال حاج سیّد جوادی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و نشر نی، ۱۳۷۲.
- حسینی عاملی، محمد شفیع، محافل المؤمنین في ذیل مجالس المؤمنین، تصحیح ابراهیم عرب پور و منصور جغتای، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چ ۱، ۱۳۸۳.

- جعفری، جعفر بن محمد حسن، تاریخ یزد، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- جنابدی، میرزا بیگ حسن بن حسینی، روضة الصفویة، ناشر بنیاد موقوفات ایرج افشار، به کوشش غلامرضا طباطبایی تهران، انتشارات مجد، ۱۳۷۸.
- خرزبانی، شرح هدایة الحکمة، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- رازی، فخرالدین، شرح الإشارات والتنبيهات، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- رازی، فخرالدین، شرح عیون الحکمة، انتشارات مؤسسة الصادق (ع)، چ ۱، تهران، ۱۳۷۳.
- رازی، فخرالدین، المباحث المشرقية فی علم الإلهیات والطبیعیات، ج ۱، انتشارات بیدار، چ ۲، قم، ۱۴۱۱.
- رازی، فخرالدین، الملخص، تصحیح احد فرامرز قراملکی و اصغری نژاد، انتشارات دانشگاه امام صادق (ع)، چ ۱، تهران، ۱۳۸۱.
- رازی، قطب الدین، لوامع الأسرار فی شرح مطالع الأنوار، تصحیح علی اصغر جعفری و لنی، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳۹۳.
- رازی، قطب الدین، المحاکمات بین شرحی الإشارات والتنبيهات، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- روملو، حسن بیک، أحسن التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، انتشارات بابک، ۱۳۵۷.
- دانش پژوه، محمد تقی، فهرست نسخه های خطی کتابخانه دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳۴۵.
- دانش پژوه، محمد تقی، فهرست کتابخانه اهدایی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران، چ ۳، انتشارات دانشگاه تهران، چ ۱، تهران، ۱۳۳۲.
- درایتی، مصطفی، فهرستواره دست نوشته های ایران (دنا)، مشهد، نشر مؤسسه فرهنگی، پژوهشی الجواد (ع)، ج ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۰، بی تا.
- سرور، غلام، تاریخ شاه اسماعیل صفوی، ترجمه محمدباقر آرام و عباسقلی غفاری فرد، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- سماکی، فخرالدین، حاشیه شرح هدایة الحکمة، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.

- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۱، التلویحات اللوحية والعرشیه، تصحیح و مقدمه هانری کربن و سید حسین نصر و نجفقلی حبیبی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ ۲، تهران، ۱۳۷۵.
- سهروردی، شیخ شهاب‌الدین یحیی، مجموعه مصنفات شیخ اشراق، ج ۲، الحكمة الإشراف، تصحیح و مقدمه هانری کربن و سید حسین نصر و نجفقلی حبیبی، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ ۲، تهران، ۱۳۷۵.
- سید حسین زاده، هدی، تاریخ فراموش شده ایران در دوره سلطان یعقوب آق‌قویونلو، تهران، نشر تاریخ ایران، چ ۱، ۱۳۹۴.
- شبستری، شیخ محمود، گلشن‌راز، تصحیح کاظم محمدی (وایقانی)، کرج، انتشارات نجم کبری، چ ۱، ۱۳۸۶.
- شریف حسینی (فرزند میر سید شریف جرجانی)، محمد، شرح هداية الحكمة، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، تهران، کتابفروشی اسلامی، ج ۲، چ ۲، ۱۳۵۴.
- شیرازی، صدرالمتهلین (ملاصدرا)، شرح هداية الأثرية، تصحیح مقصود محمدی، ج ۱ و ج ۲، ویراستاران: سبحانعلی کوشا و علیرضا جوانمردی ادیب، انتشارات بنیاد حکمت اسلامی صدا، تهران، ۱۳۹۳.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، تلخیص محمد ترابی، تهران، انتشارات فردوسی، ج ۵، چ ۴، ۱۳۶۹.
- طوسی، خواجه نصیرالدین، شرح الإشارات والتنبيهات، ۳ مجلد، انتشارات نشر البلاغة، چ ۱، قم، ۱۳۷۵.
- الطهرانی (آغابزرگ)، محمد محسن، الذریعة الى تصانیف الشیعة، ج ۶، ج ۱۳، الطبعة الأولى، تهران، چاپخانه بانک ملی ایران، ۱۳۶۵.
- طهرانی، ابوبکر، کتاب دیار بکریه، تصحیح و اهتمام نجاتی لوغال و فارق سومر، تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۵۶.
- عادل، پرویز، «منشآت میبدی بازتابی از تاریخ و ادبیات ترکمانان آق‌قویونلو»، کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، ش ۵۱ و ۵۲، تهران، ۱۳۸۰.

- غفاری کاشانی، قاضی احمد بن محمد غفاری، تاریخ نگارستان، تصحیح مرتضی مدرس گیلانی، تهران، کتابفروشی حافظ، چ ۱، ۱۴۰۴ ق.
- فتوحی یزدی، عباس، تذکره شعرای یزد، یزد، انتشارات اندیشمندان یزد، ۱۳۸۲ ق.
- فیاض انوش، ابوالحسن، «میرحسین مبینی (مقتول ۹۱۱ هـ. ق.)، یک بازشناسی تاریخی»، مجله پژوهشهای تاریخی، دانشکده ادبیات علوم انسانی دانشگاه اصفهان، س ۲، ش ۳ (پیاپی ۷)، ۱۳۸۹.
- قوشچی، شرح تجرید العقائد، نسخه خطی، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- کاتبی، نجم‌الدین علی، حکمة العین، با مقدمه و تصحیح جعفر زاهدی، انتشارات دانشگاه فردوسی، چ ۱، مشهد، ۱۳۵۳.
- کارگر شورکی، محمد، تذکره مشاهیر میند، یزد، انتشارات اندیشمندان یزد، ۱۳۸۶ ق.
- الکوبناني، ابواسحاق، منشآت، نسخه خطی شماره ۹۰۸۵۹، کتابخانه مجلس شورای اسلامی.
- مجلسی، محمدتقی، بحار الأنوار، بیروت، مؤسسة الوفا، ۱۴۰۳ ق.
- مدرس تبریزی، میرزا محمد علی، ریحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية واللقب، تهران، کتابفروشی خیام، ج ۵، چ ۳، ۱۳۶۹.
- مدرس رضوی، محمدتقی، احوال و آثار خواجه نصیرالدین طوسی، تهران، انتشارات اساطیر، چ ۲، ۱۳۷۰.
- کرامتی، یونس، دانشنامه بزرگ اسلامی، ج ۵، مدخل ابواسحاق کوبناني، انتشارات دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۷.
- مستوفی بافقی، محمد مفید بن محمود، جامع مفیدی، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ج ۳، ۱۳۸۵.
- معلّم یزدی، معین‌الدین علی بن جلال‌الدین محمد، مواهب الهی در تاریخ آل مظفر، تصحیح و مقدمه سعید نفیسی، طهران، انتشارات اقبال، ج ۱، ۱۳۲۶.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ج ۶، چ ۱۲، ۱۳۷۷.
- منشی قمی، احمد بن حسین، خلاصة التواریخ، تصحیح احسان اشراقی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱، چ ۲، ۱۳۸۳.

- موسوی بجنوردی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۶، مدخل اثیرالدین ابهری، به قلم صمد موحد، تهران، نشر مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۳.
- میبدی، قاضی کمال الدین، جام گیتی نما، تصحیح عبدالله نورانی، نشریه بنیاد دایرة المعارف اسلامی، ضمن تحقیقات اسلامی، س ۱، ش ۱، ۱۳۶۵ و انتشارات میراث مکتوب، چ ۲، تهران، ۱۳۷۹.
- میبدی، قاضی کمال الدین، شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع)، تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، تهران، انتشارات میراث مکتوب، چ ۲، ۱۳۷۹.
- میبدی، قاضی کمال الدین، شرح هداية الحكمة، طهران، چاپ سنگی، ۱۳۳۱ ق.
- میبدی، قاضی کمال الدین، منشآت، تصحیح و تحقیق نصرت الله فروهر، دفتر نشر میراث مکتوب، تهران، نشر نقطه، چ ۱، ۱۳۷۶.
- نوایی، عبدالحسین، رجال کتاب حبیب السیر از حمله مغول تا مرگ شاه اسمعیل اول، تهران، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ج ۳، ۱۳۷۹.
- واله اصفهانی، محمد یوسف بن حسین، خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، نشر بنیاد موقوفات محمود افشار، ۱۳۷۲.

فهرست آثار منتشر شده مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

۱. بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته؛ تصحیح سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی، ۱۳۷۵
۲. فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمدزمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۳
۳. جغرافیای نیمروز / ذوالفقار کرمانی؛ تصحیح عزیزالله عطاردی، ۱۳۷۴
۴. تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم / ابوالمظفر اسفراینی؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی، ۱۳۷۵
۵. فواید راه آهن / محمد کاشف؛ تصحیح محمد جواد صاحبی، ۱۳۷۳
۶. نزهة الزاهد / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۷۶
۷. آثار احمدی / احمد بن تاج الدین استرآبادی؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۴
۸. دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار، ۱۳۷۴
۹. تذکرة المعاصرين / حزین لاهیجی؛ تصحیح معصومه سالک، ۱۳۷۵
۱۰. فتح السبل / حزین لاهیجی؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندي، ۱۳۷۵
۱۱. مرآت الاکوان / احمد حسینی اردکانی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۷۵
۱۲. تسلیة العباد در ترجمه مسکن الفؤاد شهید ثانی / ترجمه مجدالدباء خراسانی؛ تصحیح محمدرضا انصاری، ۱۳۷۴
۱۳. ترجمه المدخل الى علم احکام النجوم / ابونصر قمی؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۵
۱۴. فیض الدموع / محمد ابراهیم نواب بدایع نگار؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۴
۱۵. مصابيح القلوب / حسن شیعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۸۳
۱۶. الجواهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۴
۱۷. تحفة المحبین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی؛ به اشرف محمدتقی دانش پزوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار، ۱۳۷۶
۱۸. عیار دانش / علینقی بهبهانی؛ تصحیح سیدعلی موسوی بهبهانی، ۱۳۷۷
۱۹. قاموس البحرين / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴
۲۰. مجمل رشوند / محمدعلی خان رشوند؛ تصحیح منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی، ۱۳۷۶
۲۱. شرح القبسات / میر سید احمد علوی؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۶
۲۲. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه؛ مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدث، ج ۱: ۱۳۷۶؛ ج ۲: ۱۳۸۴
۲۳. تفسیر الشهرستانی المسمى مفاتيح الاسرار و مصابيح الابرار / محمد بن عبدالکریم الشهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۷۶
۲۴. انوارالبلاغه / محمد هادی مازندرانی؛ تصحیح محمدعلی غلامی نژاد، ۱۳۷۶
۲۵. جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج) / حافظ ابرو؛ تصحیح صادق سجادی، ۱۳۷۵
۲۶. تائیه عبدالرحمان جامی / تصحیح صادق خورشاه، ۱۳۷۶
۲۷. رسائل دهمدار / محمد دهمدار شیرازی؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی، ۱۳۷۵
۲۸. تحفة الأبرار فی مناقب الائمة الأطهار / عمادالدین طبری؛ تصحیح سید مهدی جهرمی، ۱۳۷۶
۲۹. شرح دعای صباح / مصطفی خونی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی، ۱۳۷۶
۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۷۴
۳۱. ترجمه اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون آبادی؛ تصحیح رسول جعفریان، ج ۱: ۱۳۷۵؛ ج ۲: ۱۳۸۴
۳۲. عین الحکمه / میر قوام الدین محمد رازی تهرانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۴
۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائن الدین تُرکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۷۵
۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان؛ تصحیح فاطمه فنا، ۱۳۷۷
۳۵. منشآت مبدی / قاضی حسین بن معین الدین مبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر، ۱۳۷۶
۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح ابوالقاسم امامی، ۱۳۷۵
۳۷. النظامية فی مذهب الامامية / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۷۵
۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه / علامه حلّی تألیف علی الحسینی الميلانی، ۱۳۷۶

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛ تصحیح علی اوجبی، ج ۱: ۱۳۷۶؛ ج ۲: ۱۳۸۲

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی؛ تصحیح غلامرضا جمشید نژاد اول، ۱۳۷۶

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بیدهندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی، ۱۳۷۷

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی؛ تصحیح علی صدرائی خونی، ۱۳۷۵

۴۳. دیوان ابی بکر الخوارزمی / گردآوری و پژوهش حامد صدقی، ۱۳۷۶

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح معصومه نور محمدی، ۱۳۷۵

۴۵. دیوان غالب دهلوی / تصحیح محمدحسن حائری، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۶

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمه غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح میراث مکتوب، ۱۳۷۷

۴۷. لطایف الامثال و طرایف الاقوال / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش آموز، ۱۳۷۶

۴۸. تذکرة الشعراء / مطربی سمرقندی؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۲

۴۹. روضة الأنوار عباسی / محمد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲: ۱۳۸۳

۵۰. راحة الارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری؛ تصحیح محمد سپهری، ۱۳۷۵

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۷

۵۲. خريدة القصر و جريدة العصر (ج ۳) / عمادالدین الاصفهانی؛ تحقیق عدنان محمد آل طعمه، ج ۱: ۱۳۷۷؛ ج ۲ و ۳: ۱۳۷۸

۵۳. ظفرنامه خسروی / ناشناخته؛ تصحیح منوچهر ستوده، ۱۳۷۷

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناتولی / ناشناخته؛ تصحیح نادره جلالی، ۱۳۷۷

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش پژوه، ۱۳۷۷

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱) / قطب الدین الاشکوری؛ تصحیح ابراهیم الدیاجی و حامد صدقی، ۱۳۷۸

۵۷. دیوان جامی (ج ۲) / تصحیح اعلاخان افصح زاد، ۱۳۷۸

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (ج ۲) / عبد الرحمان جامی؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح زاد، ۱۳۷۸

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / اعلاخان افصح زاد، ۱۳۷۸

۶۰. فهرست نسخه های خطی مدرسه علمیة نمازی خوی / علی صدرائی خونی، ۱۳۷۶

۶۱. منهاج الولاية فی شرح نهج البلاغة (ج ۲) / عبدالباقی صوفی تبریزی؛ تصحیح حبیب الله عظیمی، ۱۳۷۸

۶۲. فهرست نسخه های خطی مدرسه خاتم الانبیاء (صدر) بابل / علی صدرائی خونی، محمود طیار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابل، ۱۳۷۶

۶۳. تحفة الأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (ج ۴) / ضامن بن شدم الحسینی المدنی؛ تصحیح کامل سلمان الجبوری، ۱۳۷۸

۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین النسفی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۷۸

۶۵. شرح ثمره بظلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۷۸

۶۶. کلمات علیه غرا / مکتبی شیرازی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۷۸

۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق، ۱۳۷۸

۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۸

۶۹. مرآة الحرمين / ایوب صبری پاشا؛ ترجمه عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیانفر، ۱۳۸۲

۷۰. نامه ها و منشآت جامی / عبد الرحمان جامی؛ تصحیح عصام الدین اورون بایف و اسرار رحمانف، ۱۳۷۸

۷۱. بهارستان و رسائل جامی / تصحیح اعلاخان افصح زاد، محمد جان عمراف و ابوبکر ظهورالدین، ۱۳۷۹

۷۲. سعادت نامه یا روزنامه غزوات هندوستان / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۷۹

۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام نژاد، ۱۳۷۸

۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۷۹

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی زاده، ۱۳۸۰

۷۶. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش پژوه، ۱۳۷۹

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب / میرحسین بن معین الدین میدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین، ۱۳۷۹

۷۸. لطائف الإعلام فی إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی زاده، ۱۳۷۹

۷۹. جواهرالتفسیر / ملا حسین واعظ کاشفی سبزواری؛ تصحیح جواد عباسی، ۱۳۷۹

۸۰. راهنمای تصحیح متون / جویا جهانبخش، چ ۱: ۱۳۷۸؛
چ ۲: ۱۳۸۴؛ چ ۳: ۱۳۹۰

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح
امید اسلام‌پناه، ۱۳۷۹

۸۲. شرح نهج البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد
باقر نواب لاهیجانی؛ تصحیح سید محمد مهدی
جعفری، محمد یوسف نیری، ۱۳۷۹

۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی؛
تصحیح حسن عاطفی، ۱۳۷۹

۸۴. زیور آل داود / سلطان هاشم میرزا؛ تصحیح
عبدالحسین نوایی، ۱۳۷۹

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن
عبدالمؤمن خوئی؛ تصحیح صغری عباس‌زاده، ۱۳۷۹

۸۶. تذکرة مقيم خانی / محمد یوسف بیک منشی؛ تصحیح
فرشته صرافان، ۱۳۸۰

۸۷. سبع رسائل / جلال‌الدین محمد دوانی؛ تصحیح سید
احمد تویسرکانی، ۱۳۸۱

۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی؛
تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۹

۸۹. ترجمه فرحة الغری / محمدباقر مجلسی؛ تصحیح جویا
جهانبخش، ۱۳۷۹

۹۰. سراج السالکین / ملا محسن فیض کاشانی؛ تصحیح
جویا جهانبخش، ۱۳۸۰

۹۱. الآثار الباقية عن القرون الخالية / أبوریحان محمد بن
أحمد البیرونی، تصحیح پرویز اذکایی، ۱۳۸۰

۹۲. جذوات و مواقیت / میرمحمدباقر داماد؛ تصحیح علی
اوجبی، ۱۳۸۰

۹۳. دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کليلة و دمنه /
فضل‌الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته؛ تصحیح بهروز
ایمانی، ۱۳۸۰

۹۴. هفت دیوان محتشم کاشانی / کمال‌الدین محتشم
کاشانی؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، مهدی صدری،
۱۳۸۰

۹۵. بدایع الملح / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح
مصطفی اولیایی، ۱۳۸۲

۹۶. فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع)
چالوس / مقدمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش
محمود طیار مراغی، ۱۳۸۱

۹۷. کتاب الأدوار فی الموسيقى / صفی‌الدین الأرموی
البغدادی؛ تصحیح آریو رستمی، ۱۳۸۰

۹۸. تحفة الملوك / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح
علی‌اکبر احمدی دارانی، ۱۳۸۲

۹۹. مثنوی شیرین و فرهاد / سلیمی جرونی؛ تصحیح نجف
جوکار، ۱۳۸۲

۱۰۰. الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات /
قطب‌الدین الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده، ۱۳۸۱

۱۰۱. الأربعینیات لكشف أنوارالقدسیات / القاضي سعيد
محمد القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۱

۱۰۲. الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقديم /
میر محمدباقر داماد، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۱

۱۰۳. اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت / عمیدالدین
عبدالمطلب الحسینی العبدلی، تصحیح علی‌اکبر
ضیایی، ۱۳۸۱

۱۰۴. دقائق التأویل وحقائق التزیل / ابوالمکارم محمودبن
ابی‌المکارم حسنی واعظ، تصحیح جویا جهانبخش،
۱۳۸۱

۱۰۵. گوهر مقصود / مصطفی تهرانی (میرخانی)، تصحیح
زهرا میرخانی، چ ۱: ۱۳۸۱؛ چ ۲: ۱۳۸۵

۱۰۶. بلوهر و بیودسف / مولانا نظام؛ تصحیح محمد روشن،
۱۳۸۱

۱۰۷. سندبادنامه / محمدبن علی ظهیری سمرقندی؛
تصحیح سید محمدباقر کمال‌الدینی، چ ۱: ۱۳۸۱؛
چ ۲: ۱۳۹۲

۱۰۸. تحفة الفتی فی تفسیر سورة هل أتى / غیاث‌الدین
منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح پروین بهارزاده،
۱۳۸۱

۱۰۹. جهان دانش / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛
تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۰. کلیات بسحق اطعمة شیرازی / جمال‌الدین ابواسحق
حلاج اطعمة شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار
فسایی، ۱۳۸۲

۱۱۱. محبوب القلوب (ج ۲) / قطب‌الدین الاشکوری؛
تصحیح ابراهیم الدیباچی و حامد صدقی، ۱۳۸۲

۱۱۲. تاریخ عالم آرای امینی / فضل‌الله بن روزبهان خنجی
اصفهانی؛ تصحیح محمداکبر عشیق، ۱۳۸۲

۱۱۳. روضة المنجمین / شهردان بن ابی‌الخیر رازی؛
تصحیح جلیل اخوان زنجانی، ۱۳۸۲

۱۱۴. کلیات نجیب کاشانی / نورالدین محمد شریف
کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری، ۱۳۸۲

۱۱۵. اشراق هیاکل النور لكشف ظلمات شواکل الغرور /
غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تصحیح علی
اوجبی، ۱۳۸۲

۱۱۶. مجموعه آثار عبدالله خان قراگوزلو / حاجی عبدالله
خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ تصحیح عنایت‌الله
مجیدی، ۱۳۸۲

۱۱۷. تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملاً علی قوشچی /
شمس‌الدین محمد بن احمد خفزی؛ تصحیح فیروزه
ساعتچیان، ۱۳۸۲

۱۱۸. مرآت واردات / محمد شفیع طهرانی؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۳
۱۱۹. جواهرنامه نظامی / محمد بن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری؛ تصحیح ایرج افشار، محمدرسول دریاگشت، ۱۳۸۳
۱۲۰. تاریخ رشیدی / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری‌فرد، ۱۳۸۳
۱۲۱. اسناد پادریان گرملی / تصحیح منوچهر ستوده، ایرج افشار، ۱۳۸۳
۱۲۲. تنکلوشا / ناشناخته؛ تصحیح رحیم رضازاده ملک، ۱۳۸۴
۱۲۳. دیوان غزلیات میرزا جلال‌الدین اسیر شهرستانی / تصحیح غلامحسین شریفی ولدانی، ۱۳۸۴
۱۲۴. جامع‌التواریخ (افرنج، پاپان و قیاصره) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۲۵. زاد‌المسافر / ناصر خسرو قبادیانی بلخی؛ شرح لغات و اصطلاحات سید اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح سید محمد عمادی حائری، ویراست ۱: ۱۳۸۴؛ ویراست ۲: ۱۳۹۳
۱۲۶. جامع‌التواریخ (هند و سند و کشمیر) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۲۷. شرح نظم‌الدّر / صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی، ۱۳۸۴
۱۲۸. المختصر من کتاب‌السیاق لتاریخ نيسابور / ابوالحسن الفارسی؛ تصحیح محمد کاظم المحمودی، ۱۳۸۴
۱۲۹. جنگ‌نامه کشم / سراینده ناشناس. و جرون‌نامه / سروده قدری؛ تصحیح محمدباقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش، ۱۳۸۴
۱۳۰. تحلیه الارواح بحقائق الانجاح / کمال‌الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۴
۱۳۱. خلاصه‌الاشعار و زیادة‌الافکار (بخش کاشان) / میر تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۴
۱۳۲. نسخه خطی و فهرست‌نگاری در ایران / (مجموعه مقالات به پاس قدردانی از فرانسیس ریشار)؛ به کوشش احمد رضا رحیمی‌ریسه، ۱۳۸۴
۱۳۳. جامع‌التواریخ (اغوز) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۴
۱۳۴. اسکندرنامه (بخش ختا) / منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۴
۱۳۵. جامع‌التواریخ (اقوام پادشاهان ختای) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۵
۱۳۶. ختم‌الغرائب (نسخه برگردان) / خاقانی شروانی؛ به کوشش ایرج افشار، ۱۳۸۵
۱۳۷. کتاب ایرانی / فرانسیس ریشار؛ ترجمه ع. روحبخشان، ۱۳۸۵

۱۳۸. ماهتاب شام شرق / محمدحسین ساکت، ۱۳۸۵
۱۳۹. ارج‌نامه حبیب یغمایی / سیدعلی آل‌داود، ۱۳۸۵
۱۴۰. دیوان اشراق / میر محمدباقر میرداماد؛ مقدمه جویا جهانبخش؛ تصحیح سمیرا پوستین‌دوز، ۱۳۸۵
۱۴۱. متن‌شناسی شاهنامه فردوسی / منصور رستگار فسایی، ۱۳۸۵
۱۴۲. مجالس جهانگیری / عبدالستار بن قاسم لاهوری؛ تصحیح عارف نوشاهی، معین نظامی، ۱۳۸۵
۱۴۳. تحسین و تقبیح ثعالی / مترجم محمد بن ابی‌بکر بن علی ساوی؛ تصحیح عارف احمد الزغول، ۱۳۸۵
۱۴۴. مسخر‌البلاد / محمدیاربن عرب قطغان، تصحیح نادره جلالی، ۱۳۸۵
۱۴۵. ارشاد / عبدالله بن محمد بن ابی‌بکر قلاسی نسفی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۸۵
۱۴۶. ارج‌نامه ملک‌الشعراء بهار / علی میرانصاری، ۱۳۸۵
۱۴۷. مرآت الوقایع مظفری / عبدالحسین خان ملک المورخین؛ تصحیح عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۵
۱۴۸. سفارت‌نامه خوارزم / رضا قلی خان هدایت؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، ۱۳۸۵
۱۴۹. تاریخ هرات (نسخه برگردان) / ناشناخته؛ به کوشش محمدرضا ابوبی مهریزی، محمدحسن میرحسینی، ایرج افشار، ۱۳۸۷
۱۵۰. جامع‌التواریخ (بنی اسرائیل) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۱. خلاصه‌الاشعار و زیادة‌الافکار (بخش اصفهان) / میر تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند و محمدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۸۶
۱۵۲. دریندنامه / میرزا حیدر وزیراف؛ تصحیح جمشید کیان‌فر، نوری محمدزاده، ۱۳۸۶
۱۵۳. خزائن الأنوار و معادن الأخبار / میر محمدرضا مؤمن خاتون‌آبادی؛ تصحیح مریم ایمانی خوشخو، ۱۳۸۶
۱۵۴. رباعیات حکیم خیام / تصحیح و حواشی عبدالباقی گولپینارلی، ۱۳۸۶
۱۵۵. جامع‌التواریخ (سامانیان و بویه‌یان و غزنویان) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۶. جامع‌التواریخ (آل سلجوق) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۶
۱۵۷. منتخب رسالات صفاء‌الحق / سید حسن مدنی همدانی، تصحیح علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ۱۳۸۶
۱۵۸. دفتر اشعار صوفی / صوفی محمد هروی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۶
۱۵۹. تحفة السلاطین / محمد بن جابر انصاری؛ تصحیح احد فرامرز قراملکی، زینت فنی اصل و فرشته مسجدی، ۱۳۸۶

۱۶۰. تحفة الدستور (فرهنگ اعداد کلمات) / لطف‌الله بن عبدالکریم کاشانی؛ تصحیح مهدی صدری، ۱۳۸۶

۱۶۱. شجرة الملوك / سروده صبوری، ناصح و ظهیر؛ تصحیح منصور صفت‌گل، ۱۳۸۶

۱۶۲. سلم السماوات / ابوالقاسم بن ابی حامد کازرونی؛ تصحیح عبدالله نورانی، ۱۳۸۶

۱۶۳. بیان الحقایق / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح هاشم رجب‌زاده، ۱۳۸۶

۱۶۴. قرآن فارسی کهن: تاریخ، تحریرها، تحلیل / سید محمد عمادی حائری، ج ۱: ۱۳۸۶؛ ج ۲: ۱۳۹۰

۱۶۵. اشرف التواریخ / محمدتقی نوری؛ تصحیح سوسن اصیلی، ۱۳۸۶

۱۶۶. تفسیر شهرستانی (مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار) (۲ ج) / محمد بن عبدالکریم شهرستانی؛ تصحیح محمدعلی آذرشب، ۱۳۸۶

۱۶۷. ارج‌نامه صادق کیا / عسکر بهرامی، ۱۳۸۷

۱۶۸. الإفادة فی تاریخ الأئمة السادة / ابوطالب یحیی بن حسین هارونی؛ تصحیح محمد کاظم رحمتی، ۱۳۸۷

۱۶۹. جامع التواریخ (اسماعیلیان) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۰. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی جمعیت نشر فرهنگ رشت / محمد روشن، ۱۳۸۷

۱۷۱. روضة الانوار / خواجوی کرمانی؛ تصحیح محمود عابدی، ۱۳۸۷

۱۷۲. الیمینی / محمد بن عبدالجبار العتبی؛ تصحیح یوسف الهادی، ۱۳۸۷

۱۷۳. معرفت فلاح (دوازده باب کشاورزی) / عبدالعلی بیرجندی؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۷

۱۷۴. چین‌نامه / ماتیو ریچی؛ ترجمه از متن لاتین محمد زمان؛ تصحیح لوجین، پیشگفتار مظفر بختیار، ۱۳۸۷

۱۷۵. قانون شاهنشاهی / حکیم ادریس بن حسام‌الدین بدلیسی؛ تصحیح عبدالله مسعودی آرانی، ۱۳۸۷

۱۷۶. برزونا / شمس‌الدین محمد کوسج؛ تصحیح اکبر نحوی، ۱۳۸۷

۱۷۷. نزهة الأنفس و روضة المجلس / ابوسعید محمد بن علی بن عبدالله عراقی؛ تصحیح رمضان بهداد، ۱۳۸۷

۱۷۸. رستم‌نامه / ناشناس؛ تصحیح سجّاد آیدنلو، ۱۳۸۷

۱۷۹. رسالة فی استخراج جیب درجة واحدة / موسی بن محمد قاضی‌زاده رومی؛ تصحیح فاطمه سوادی، ۱۳۸۷

۱۸۰. شرح التلویحات اللوحية و العرشية (۳ ج) / ابن کمّونه؛ تصحیح نجفقلی حبیبی، ۱۳۸۷

۱۸۱. ترجمه قرآن کریم / ابوالفضل رشیدالدین میبدی، ۱۳۸۸

۱۸۲. تحفة العراقین / خاقانی شروانی؛ تصحیح علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۷

۱۸۳. ساختار معنایی مثنوی معنوی / سید سلمان صفوی؛ ترجمه مهوش السادات علوی، ۱۳۸۸

۱۸۴. علی‌نامه (نسخه برگردان) / ربیع؛ با مقدمه مدرضا شفیعی کدکنی و محمود امیدسالار، ۱۳۸۸

۱۸۵. ارج‌نامه غلامحسین یوسفی / محمدجعفر یاحقی، ۱۳۸۸

۱۸۶. دستورالجمهور / احمد بن الحسین بن الشیخ الخرقانی؛ تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۷. کتاب الابنية عن حقایق الادوية (نسخه برگردان) / ابومنصور موفّق بن علی هروی؛ ایرج افشار و علی اشرف صادقی، ۱۳۸۸

۱۸۸. آداب المضيفین و زادالاکلین / سلطان محمود بن محمد بن محمود؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۸

۱۸۹. عرفات العاشقین و عرصات العارفین (۸ ج) / تقی‌الدین محمد اوحدی اصفهانی؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکاری، آمنه فخر احمد، با نظارت محمد قهرمان، ۱۳۸۹

۱۹۰. تاریخ شاه صفی / ابوالمفاخر فضل‌الحسینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد، ۱۳۸۷

۱۹۱. بدایع الاخبار / میرزا عبدالنبی شیخ الاسلام بهبهانی؛ تصحیح سیدسعید میرمحمد صادق، ۱۳۸۹

۱۹۲. منهاج‌العلی / ابوطالب بهبهانی؛ تصحیح حوریه سعیدی، ۱۳۸۹

۱۹۳. جامع التواریخ (سلاطین خوارزم) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۱۹۴. دیوان فهمی استرآبادی / تصحیح محمدحسین کرمی، ۱۳۸۹

۱۹۵. ارج‌نامه محمد معین / محمد غلامرضایی، ۱۳۸۹

۱۹۶. راشیکات الهند / محمد بن احمد بیرونی؛ تصحیح محمد مهدی کاوه یزدی، ۱۳۸۹

۱۹۷. جامع الصنائع / ناشناخته؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۸۹

۱۹۸. تاریخ سلاطین کُرت / حافظ ابرو؛ تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۹

۱۹۹. لطایف الحساب / قطب‌الدین لاهیجی؛ تصحیح محمد باقری، ۱۳۸۹

۲۰۰. کتاب نهج البلاغه (نسخه برگردان) / سید رضی؛ به کوشش محمد مهدی جعفری، محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۰۱. علی‌نامه (تصحیح) / ربیع؛ تصحیح رضا بیات و ابوالفضل غلامی، ج ۱: ۱۳۸۹؛ ج ۲: ۱۳۹۱

۲۰۲. ترجمه کتاب التجارة / ابوالوفاء محمد بن محمد بوزجانی؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۸۹

۲۰۳. ترجمه منظوم وصیت امام علی به امام حسین / حسن غزنوی ملقب به اشرف؛ تصحیح جواد بشری، ۱۳۸۹

۲۰۴. جامع التواریخ (سلفریان فارس) / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح محمد روشن، ۱۳۸۹

۲۰۵. ترویج الأرواح فی تهذیب الصحاح / شهاب‌الدین محمود بن احمد بن بختیار الزنجانی؛ تصحیح محمد صالح شریف العسکری، ۱۳۸۹

۲۰۶. اندیشه‌های فلسفی و کلامی خواجه نصیرالدین طوسی / هانی نعمان فرحات؛ ترجمه غلامرضا جمشیدنژاد اول، ۱۳۸۹

۲۰۷. کتاب الوحشیات (نسخه برگردان) / ابوتمام حبیب بن اوس طائی؛ به کوشش محمدرضا ابونئی مهریزی و وحید ذوالفقاری، پیش‌گفتار احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۸۹

۲۰۸. کلمات قصار امام علی (ع) (نسخه برگردان) / ناشناس؛ به کوشش علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۸۹

۲۰۹. معیار الاشعار / نصیرالدین محمد بن محمد طوسی؛ همراه با میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار / محمد سعدالله مفتی مرادآبادی؛ تصحیح محمد فشارکی، ۱۳۸۹

۲۱۰. حلّ مشکلات کتاب الإشارات و التنبیها (نسخه برگردان) / خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش سید محمد عمادی حائری، ۱۳۸۹

۲۱۱. کتاب المباحث و الشکوک (نسخه برگردان) / شرف‌الدین محمد بن مسعود بن محمد مسعودی؛ به کوشش محمد برکت، ۱۳۸۹

۲۱۲. کاغذ در زندگی و فرهنگ ایرانی / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۳. شاهنامه از دست‌نویس تا متن / جلال خالقی مطلق، ۱۳۹۰

۲۱۴. عهد حسام / محمود میرزا قاجار؛ تصحیح ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۵. کتابشناسی فردوسی / ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۱۶. ارج‌نامه ذبیح‌الله صفا / سیدعلی آل داود، ۱۳۹۰

۲۱۷. مجلس در قصه رسول (ص) / ناشناخته؛ تصحیح محمد پارسا نسب، ۱۳۹۰

۲۱۸. محک خسروی / میرزا خسرو بیگ گرجی؛ تصحیح فائزه زهرا میرزا، ۱۳۹۰

۲۱۹. اصول الحکم فی نظام العالم / کافی الاقحصاری؛ تصحیح علی‌اکبر ضیائی، ۱۳۹۰

۲۲۰. حفظ البدن / امام فخر رازی؛ تصحیح محمد ابراهیم ذاکر، ۱۳۹۰

۲۲۱. أخبار ولایة خراسان / السّلامی؛ بازسازی محمدعلی کاظم‌بیگی، ۱۳۹۰

۲۲۲. پژوهشهایی در تاریخ علم / جعفر آقایانی چاوشی، ۱۳۹۰

۲۲۳. فرهنگ جامع اللغات / نیازی حجازی؛ تصحیح افسانه شیفته‌فر، ۱۳۹۰

۲۲۴. رساله جلد سازی / سید یوسف حسین؛ مقدمه ایرج افشار؛ تصحیح علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۰

۲۲۵. سیه بر سفید / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۶. دیوان فانی / میرزا حسن زنوزی خوبی؛ تصحیح شهریار حسن‌زاده، ۱۳۹۰

۲۲۷. ثواقب المناقب / عبدالوهاب همدانی؛ تصحیح عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی آرشیو ملی پاکستان و اسلام‌آباد / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۲۹. فهرست نسخه‌های خطی فارسی پنجاب لاهور (پاکستان) (۲ ج) / عارف نوشاهی، ۱۳۹۰

۲۳۰. مناظره بحر العلوم / تصحیح زابینه اشمیتکه و رضا پورجوادی، ۱۳۹۰

۲۳۱. دیوان قائمیات / حسن محمود کاتب؛ مقدمه و شرح واژگان محمدرضا شفیعی کدکنی؛ تصحیح سیدجلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۰

۲۳۲. نسخه شناخت / علی صفری آق‌قلعه؛ ایرج افشار، ۱۳۹۰

۲۳۳. حجة الاسلام (برهان المله) / ملاعلی نوری؛ تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۰

۲۳۴. به‌گزین علی‌نامه / ربیع؛ گزینش سیدعلی موسوی گرمارودی، ۱۳۹۰

۲۳۵. تاریخ بوشهر / محمد حسین سعادت کازرونی؛ تصحیح عبدالرسول خیراندیش، عمادالدین شیخ الحکمایی، ۱۳۹۰

۲۳۶. کتاب المعتمد فی أصول الدین / محمود بن محمد الملاحمی الخوارزمی؛ تصحیح ویلفرد مادلونگ، ۱۳۹۰

۲۳۷. همایون‌نامه نیمه نخست / حکیم زجاجی؛ تصحیح علی پیرنیا، ۱۳۹۰

۲۳۸. از نسخه‌های استانبول / سیدمحمد عمادی حائری، ۱۳۹۱

۲۳۹. استاد بشر (ویژه‌نامه خواجه نصیرالدین طوسی) / حسین معصومی همدانی و محمد جواد انواری، ۱۳۹۱

۲۴۰. کتاب‌شناسی آثار فارسی چاپ شده در شبه قاره (هند، پاکستان، بنگلادش) (۴ ج) / عارف نوشاهی، ۱۳۹۱

۲۴۱. المقنع فی الحساب الهندی / علی بن احمد نسوی؛ تصحیح محمد مهدی کاوه یزدی و رضا افخمی عقدا، ۱۳۹۱

۲۴۲. دیوان منجیک ترمذی (اشعار پراکنده) / علی بن احمد نسوی؛ به کوشش احسان شواربی مقدم، ۱۳۹۱

۲۴۳. نهاية المرام فی درایة الکلام / ضیاء الدین المکی والد فخرالدین الرازی، تصحیح ایمن شحادة، ۱۳۹۱

۲۴۴. نورالعیون / ابو روح محمد جرجانی یمانی؛ تصحیح یوسف بیگ باباپور، با نظارت مهدی محقق، ۱۳۹۱

۲۴۵. تذکرة نشتر عشق (۲ ج) / حسین قلی خان عظیم‌آبادی؛ تصحیح سیدکمال حاج سیدجوادی، ۱۳۹۱

۲۴۶. الأفق المبين / محمد باقر الاسترآبادی (میرداماد):
تصحیح حامد ناجی اصفهانی، ۱۳۹۱

۲۴۷. الرسالة المحیطیة (نسخه برگردان) / غیاث‌الدین
جمشید کاشانی؛ تصحیح یونس کرامتی، ۱۳۹۱

۲۴۸. توضیحات رشیدی / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛
تصحیح هاشم رجب‌زاده

۲۴۹. مفتاح التفاسیر / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح
هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱

۲۵۰. سلطانیة / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح هاشم
رجب‌زاده

۲۵۱. لطایف الحقایق / رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛
تصحیح هاشم رجب‌زاده

۲۵۲. مجموعه رشیدیة (نسخه برگردان) / رشیدالدین فضل
الله همدانی؛ تحقیق و مقدمه هاشم رجب‌زاده، ۱۳۹۱

۲۵۳. شرح التعلُّف لمذهب التصوف (نسخه برگردان) /
ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری؛ به
کوشش نجیب مایل هروی، ۱۳۹۲

۲۵۴. مجالس / جلال‌الدین عبدالحمید عتیقی تبریزی؛
تصحیح سعید کریمی، ۱۳۹۲

۲۵۵. شرح المقدمة فی الکلام / نجیب‌الدین ابوالقاسم
عبدالرحمن بن علی بن محمد الحسینی؛ مع المقدمة
فی الکلام الشیخ ابوجعفر الطوسی؛ تصحیح حسن
انصاری و زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۲

۲۵۶. سام‌نامه / ناشناس؛ تصحیح وحید رویانی، ۱۳۹۲

۲۵۷. التفصیل لجمل التحصیل / سلیمان بن عبدالله
الخراشی؛ المقدمة و الفهارس حسن انصاری، یان تیل،
۱۳۹۲

۲۵۸. خلاصة الاشعار وزبدة الافکار (بخش قم و ساوه) / میر
تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح و تحقیق علی اشرف
صادقی، ۱۳۹۲

۲۵۹. جامع التواریخ (تاریخ ایران و اسلام) (۳ ج) /
رشیدالدین فضل‌الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه
محمد روشن، ۱۳۹۲

۲۶۰. خلاصة الاشعار وزبدة الافکار (بخش شیراز و نواحی
آن) / میر تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح نفیسه ایرانی،
۱۳۹۲

۲۶۱. عهدنامه مالک اشتر محمد ابراهیم بدایع‌نگار تهرانی؛
مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد شادزوی منش و
محمود عابدی، ۱۳۹۲

۲۶۲. رساله اسطرلاب کوشیار گیلانی به کوشش محمد
باقری، ۱۳۹۲

۲۶۳. سه رساله از کوشیار گیلانی (رساله حساب و بخشی از
زیج بالغ و شرح مجمل الاصول)؛ با مقدمه محمد
باقری، ۱۳۹۲

۲۶۴. رساله اثبات العقل المجرد خواجه نصیرالدین طوسی

و شروح آن؛ شمس‌الدین کیشی، جلال‌الدین دوانی،
شمسا گیلانی و... مقدمه: احد فرامرز قراملکی؛
تصحیح و تحقیق: طیبه عارف‌نیا، ۱۳۹۳

۲۶۵. مثنوی معنوی (۴ ج) / جلال‌الدین محمد بلخی؛
آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ تصحیح مجدد و
ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۹۳

۲۶۶. روضة تسلیم (تصویرات) / خواجه نصیرالدین طوسی
تصحیح و پیشگفتار: سید جلال حسینی بدخشانی با
مقدمه: هرمان لندلت، ۱۳۹۳

۲۶۷. سه رساله از ثابت بن قره (ساعت‌های آفتابی، حرکت
خورشید و ماه، چهارده وجهی محاط در کره)؛ با
مقدمه پویان رضوانی، ۱۳۹۳

۲۶۸. آثار فتح‌الله خان شیانی (۲ ج) / به کوشش: علیرضا
شانظری، ۱۳۹۳

۲۶۹. مرآت الادوار و مرقات الاخبار (۲ ج) / مصلح‌الدین
محمد لاری؛ تصحیح: سید جلیل ساغروانیان، ۱۳۹۳

۲۷۰. خلاصة الاشعار و زبدة الافکار (بخش خراسان) /
میرتقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح عبدالعلی ادیب برومند
و محمدحسین نصیری کهنمویی، ۱۳۹۳

۲۷۱. دیوان حافظ شیرازی کهن‌ترین نسخه شناخته شده
کامل، کتابت ۸۰۱ هجری / با دیباچه محمد گلندام
(جامع دیوان حافظ)؛ به کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۹۴

۲۷۲. التذکرة فی علم الهيئة نصیرالدین محمد بن محمد
طوسی؛ مقدمه، تصحیح و تحقیق: جمیل رجب؛
ترجمه مقدمه به فارسی: حسن امینی، ۱۳۹۴

۲۷۳. مجموعه آثار امامیه (منتخباتی از عیون
اخبارالرضا (ع)، امالی شیخ صدوق، صحیفه‌الرضا (ع)
و...)؛ با مقدمه حسن انصاری، ۱۳۹۴

۲۷۴. دیوان خازن ابو محمد عبدالله بن احمد خازن؛ مقدمه،
تصحیح و تحقیق احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۴

۲۷۵. رباعیات مؤمن یزدی سروده: مؤمن حسین بن باقی
یزدی؛ به کوشش: حسین مسرت، ۱۳۹۴

۲۷۶. دیوان امامی هروی سروده: عبدالله بن محمد امامی
هروی به کوشش: عصمت خوئینی، ۱۳۹۴

۲۷۷. نقد متن پژوهی مدرن نقدی بر نظریه‌های چاپ انتقادی
متون در انگلستان و آمریکا؛ جرّم. ج. مک‌گن؛ ترجمه
سیما داد، ۱۳۹۴

۲۷۸. تاریخ کشیک‌خانه همایون نورالدین محمد شریف
کاشانی متخلص به نجیب؛ تصحیح و تحقیق: اصغر
دادبه و مهدی صدری، با مقدمه مهدی صدری، ۱۳۹۴

۲۷۹. کامل التعبير (۲ ج) ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی
(سده ششم هجری)؛ تصحیح: مختار کمیلی، ۱۳۹۴

۲۸۰. ضیاء الشهاب شرح فارسی شهاب الاخبار قاضی
قضاعی؛ از: شارحی ناشناخته؛ تصحیح و تحقیق: جویا
جهانبخش، حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۹۴

۲۸۱. هفت منظومه حماسی (بیژن نامه، کک کوه زاد نامه، ببر بیان، پتیاره، تهمینه نامه کوتاه، تهمینه نامه بلند، رزم نامه شکاوند کوه)؛ تصحیح و تحقیق: رضا غفوری، ۱۳۹۴

۲۸۲. تحقیق در مجالس تفسیری فضل بن مُجَبّ نیشابوری و ابیات فارسی آن، جواد بشری و محمد افشین وفایی، ۱۳۹۴

۲۸۳. کتاب تلخیص المحصّل (فی شرح المحصّل فی علم الکلام) خواجه نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن طوسی؛ با مقدمه حسن انصاری، ۱۳۹۴

۲۸۴. المحجة البيضاء فی اصول الدین حسام الدین عبدالله بن زید العنسی (د: ۶۶۷ هـ)؛ مقدمه و فهارس حسن انصاری، زابینه اشمیتکه، ۱۳۹۴

۲۸۵. صحیفه سجّادیّه با ترجمه‌ای کهن به فارسی گزارش نسخه شناختی و زبان شناختی؛ مسعود قاسمی، ۱۳۹۴

۲۸۶. جامع التواریخ (تاریخ مبارک غازانی) رشیدالدین فضل الله همدانی؛ به تصحیح و تحشیه محمد روشن، مصطفی موسوی، ۱۳۹۴

۲۸۷. هرمنوتیک صوفیانه در تفسیر کشف الاسرار میبدی؛ آنابل کیلر؛ ترجمه جواد قاسمی؛ با پیش‌گفتار نصرالله پورجوادی، ۱۳۹۴

۲۸۸. فهرست نسخه‌های خطی فارسی و عربی کتابخانه فردوسی، کالج وادام (Wadham) دانشگاه آکسفورد (مجموعه میناسیان)؛ به کوشش: علی میرانصاری، ۱۳۹۴

۲۸۹. کهن‌ترین فرهنگ‌نامه فارسی دانش استیفا (تصحیح و تحلیل بخش لغات و مصطلحات المرشد فی الحساب) به کوشش نفیسه ایرانی - علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۵

۲۹۰. ترجمه کتاب الملل و النحل محمد بن عبدالکریم شهرستانی از مترجمی ناشناخته (احتمالاً از سده ششم هجری)؛ با مقدمه سید محمد عمادی حائری، ۱۳۹۵

۲۹۱. خلاصه الاشعار و زیده الافکار (بخش تبریز و آذربایجان و نواحی آن) / میر تقی‌الدین کاشانی؛ تصحیح و تحقیق رقیه بایرام حقیقی، ۱۳۹۵

۲۹۲. کتاب الملخص فی اللغة مع الوفاء بترجمة ما فی القرآن ابو الفتح حمد بن احمد بن حسین بادی معروف به کافی؛ با مقدمه محمود جعفری دهقی، ۱۳۹۵

۲۹۳. دیوان هاتف اصفهانی / احمد حسینی اصفهانی (هاتف)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات وجیهه ربیع، ۱۳۹۵

۲۹۴. دیوان غیاث‌الدین گُججی خواجه غیاث‌الدین محمد گُججانی (تبریزی)، مشهور به خواجه شیخ (سده هشتم هجری)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: مسعود راستی‌پور - احسان پورابریشم، ۱۳۹۵

۲۹۵. دو رساله از عزالدین زنجانی (عمدة الحساب و

قسطاس المعادلة فی علم الجبر والمقابلة) عزالدین عبدالوهاب بن ابراهیم زنجانی (سده هفتم هجری)؛ با مقدمه مریم زمانی؛ زیر نظر محمد باقری، ۱۳۹۵

۲۹۶. المشیخه (کنز السالکین) (گنجینه خطوط و یادگارنامه مشاهیر علمی ایران از سال ۸۴۵ - ۱۰۲۲ هـ.ق)؛ نظام الدین اسحاق (د: ۸۴۵ هـ.ق)، نجم‌الدین محمد (د: ۸۸۵ هـ.ق)، سالک الدین محمد اول (زنده در ۹۳۰ هـ.ق)، مالک الدین مؤید (د: ۹۶۹ هـ.ق)، سالک الدین محمد دوم (د: ۱۰۲۲ هـ.ق)؛ با مقدمه سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۹۵

۲۹۷. مجموعه به خط ملاصدرا (درگذشته ۱۰۵۰ هـ)؛ یادداشت‌های قرآنی و تفسیر آیه نور از ملاصدرا، منتخب بحرالحقایق نجم‌الدین دایه و التأویلات عبدالرزاق کاشی؛ با مقدمه محمد برکت، ۱۳۹۵

۲۹۸. خلاصه الأشعار و زیده الافکار (بخش یزد و کرمان و نواحی آن)؛ میر تقی‌الدین کاشانی (زنده در ۱۰۱۶ هـ.ق)؛ سیدعلی میرافضلی، ۱۳۹۵

۲۹۹. ترجمه عربی جامع التواریخ (تاریخ الغازانی) رشیدالدین فضل الله همدانی (درگذشته ۷۱۸ هـ.ق)؛ از مترجمی ناشناخته با مقدمه یوسف الهادی، ۱۳۹۵

۳۰۰. رساله حاتمیه نوشته شده در ۸۹۱ هـ.ق؛ حسین بن علی بیهقی واعظ (کاشفی)؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات: باقر قربانی زرین، ۱۳۹۵

۳۰۱. زیج یمینی (تألیف ۵۱۱ هـ) محمد بن علی بن مالک بن ابونصر الحقایقی؛ با مقدمه علی صفری آق‌قلعه، ۱۳۹۵

۳۰۲. مجموعه رسائل (عجائب احکام امیرالمؤمنین (ع)، ذکر الخلائف و عنوان المعارف، فضل العلم، ادب الصغیر، ذخائر الحکمة، مختصر جاودان خرد)؛ با مقدمه احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۵

۳۰۳. دستورالکاتب فی تعیین المراتب / تصنیف محمد بن هندوشاه نخجوانی (شمس منشی) قرن هشتم هجری؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی، ۱۳۹۵

۳۰۴. راهنمای دست‌نوشته‌های مانوی تورفان (روش شناسی ویرایش و بازسازی)؛ محمد شکری فومشی، ۱۳۹۶

۳۰۵. تکمله نفحات الانس شرح احوال و آثار جامی / تألیف رضی‌الدین عبدالغفور لاری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، ۱۳۹۶

۳۰۶. الرحلة المکیة (تاریخ سیاسی و اجتماعی مشعشعیان)؛ سیدعلی بن عبدالله مشعشعی؛ ترجمه و اضافات نورالدین محمد بن نعمت الله جزایری؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عارف نصر، ۱۳۹۶

۳۰۷. اربعین العلای فی کلام العلّی یوسف بن آیبیک المنفعی (?) الحنفی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات احسان پورابریشم، ۱۳۹۶

۳۰۸. خلاصة الأشعار و زبدة الأفكار (بخش قزوین، گیلان و دارالمرز و نواحی آن)؛ میر تقی الدین کاشانی (زنده در ۱۰۱۶ ق)؛ تصحیح: سید محمد دبیرسیاقی و مهدی ملک محمدی، ۱۳۹۶

۳۰۹. رسائل اخوان الصفا و خلان الوفا نگارش گروهی از نویسندگان؛ با مقدمه اکبر ایرانی، ۱۳۹۶

۳۱۰. نویسنده رستم التواریخ کیست و پژوهشی در نگاه او به ایران؛ جلیل نوذری، ۱۳۹۶

۳۱۱. فهرست نسخه‌های خطی فارسی پاکستان (فهرست ۸۰۰۰ نسخه خطی کتابخانه‌های شخصی و دولتی) (۴ج)؛ تألیف: عارف نوشاهی، ۱۳۹۶

۳۱۲. پنج رساله حروفیه؛ سید شریف (سده نهم هجری)؛ تصحیح و مقدمه ولی قیطرانی، ۱۳۹۶

۳۱۳. کتاب الکثر الکبیر؛ ابی علی احمد بن محمد مسکویه الرازی (المتوفی ۴۲۱ هـ)؛ حقه و قدم له: ابوالقاسم امامی، ۱۳۹۶

۳۱۴. الرسائل و المکاتیب (ترتیب السعادات و منازل العلوم، مقالة فی النفس و العقل، فی اللذات و الآلام، دفع الغم من الموت، مسألة فی حد الظلم، رسالة فی مائتة العدل و...)؛ ابی علی احمد بن محمد مسکویه الرازی (المتوفی ۴۲۱ هـ)؛ حقه و قدم له: ابوالقاسم امامی، ۱۳۹۶

۳۱۵. سیر و سلوک / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح، ترجمه و شرح به انگلیسی: سید جلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۶

۳۱۶. رساله هفت دستگاه موسیقی ایرانی / میرزا شفیع؛ پیشگفتار و تصحیح متن محسن محمدی، ۱۳۹۶

۳۱۷. سه رساله اسرار العارفین، شراب العاشقین، المنتهی / حمزه فنصوری (عارف قرن ۱۶ جهان مالایی)؛ تحقیق و ترجمه امیرحسین ذکرگو - لیلا حاجی مهدی تاجر، ۱۳۹۷

۳۱۸. الخطبة القاصعة / منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب «علیه السلام»؛ تحقیق و تصحیح اکبر راشدی‌نیا؛ پیشگفتار احمد مهدوی دامغانی، ۱۳۹۷

۳۱۹. سنجش منابع تاریخی شاهنامه / در پادشاهی خسروانوشیروان؛ پژوهش و نگارش، فرزین غفوری، ۱۳۹۷

۳۲۰. افضل التواریخ روزگار و زندگانی شاه طهماسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ. ق)؛ (دفتر اول از مجلد دوم)؛ فضلی خوزانی اصفهانی (قرن یازدهم هـ. ق)؛ به کوشش: احسان اشراقی - قدرت الله پیشنمازاده، ۱۳۹۸

۳۲۱. سه رساله از تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی / متن فارسی و ترجمه انگلیسی تولا و تبرا، مطلوب المؤمنین و آغاز و انجام / تصحیح و ترجمه سید جلال حسینی بدخشانی، ۱۳۹۷

۳۲۲. مطلع الأنوار / سروده: امیر خسرو دهلوی (۶۵۱ - ۷۲۵ هـ. ق)؛ تصحیح: مریم زمانی (الله داد)، ۱۳۹۷

۳۲۳. دست‌نوشته‌های ناصرالدین شاه قاجار از سفر و شکار در فیروزکوه (محرم الی ربیع الاول ۱۲۸۲)؛ به کوشش: فاطمه قاضیها، ۱۳۹۷

۳۲۴. لطائف التفسیر / (تفسیر درواجکی)؛ (۵ ج)؛ فخرالاسلام ابونصر احمد بن حسن بن سلیمان درواجکی (درگذشته ۵۴۹ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق: سعیده کمائی‌فرد، ۱۳۹۸

۳۲۵. تفسیر بصائر یمینی (۴ ج)؛ محمد بن محمود نیشابوری؛ تصحیح و تحقیق علی رواقی، ۱۳۹۸

۳۲۶. کتابشناسی متون چاپ شده در ایران (از سال ۱۲۳۳ قمری تا ۱۳۹۰ شمسی) (۲ ج)؛ به کوشش: محمود طیار مراغی - سید سعید میرمحمد صادق، ۱۳۹۸

۳۲۷. بخیره (در حکایت‌نویسی و عجایب‌نگاری) (۳ ج)؛ میرمحمدهاشم بیگ فزونی استرآبادی؛ مقدمه و تصحیح: مرتضی موسوی - رضوان مساح، ۱۳۹۸

۳۲۸. صحیفه جعفری (شرح احوال امامزاده ابوجعفر عربی در یزد)؛ تألیف سید محمد بن ناصرالحق بن سعدالحق بن محمد حسینی کاظمی نوربخش (زنده در ۹۶۲ هجری قمری)؛ با مقدمه و تصحیح محمدرضا ابونئی مهریزی، ۱۳۹۸

۳۲۹. جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله همدانی. مجمع التواریخ / حافظ ابرو؛ مقدمه و پژوهش [و گردآوری] محمدرضا غیاثیان، ۱۳۹۸.

۳۳۰. دستورالمنجمین مؤلفی ناشناخته؛ با مقاله محمد قزوینی؛ مقدمه انگلیسی سیدجلال حسینی بدخشانی؛ مقدمه فارسی علی صفری آق‌قلعه، محمد باقری؛ زیر نظر اکبر ایرانی، ۱۳۹۸.

۳۳۱. درة التاج لغرة الدباج (بخش حساب)؛ قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح کازرونی شیرازی؛ تصحیح و تعلیقات سید عبدالله انوار، ۱۳۹۸

۳۳۲. کنوز الودیع من رموز الذریعه (ترجمه کتاب الذریعه راغب اصفهانی در علم اخلاق نظری و تهذیب نفس) / انشای ابن ظافر شیرازی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات غلامرضا شمسی، ۱۳۹۸

۳۳۳. طبائع الحیوان (۲ ج)؛ شرف الزمان طاهر المرزوی؛ حقه علی ثلاث مخطوطات و استخراج فهارسه: یوسف الهادی، ۱۳۹۸

۳۳۴. زرنده میرزا اسدالله یمین اسفندیاری (موفق السلطان)؛ به کوشش رضا کردی کریم‌آبادی، ۱۳۹۹

۳۳۵. خاندان حمویان (بررسی کارنامه علمی، فرهنگی و سیاسی خاندان حمویان خراسان، شام و یزد)؛ نگارش و پژوهش سید سعید احمدپور مقدم، ۱۳۹۹

۳۳۶. منتهی الإدراک فی تقاسیم الأفلاک ابو محمد عبد الجبار خرقی (۴۷۷ - ۵۵۳ ق)؛ تصحیح، ترجمه و پژوهش: حنیف قلندری، ۱۳۹۹

۳۳۷. رسالة فی لوجاع المفاصل وعلاجها ابوبکر محمد بن زکریا الرازی (۲۵۱ - ۳۱۳ هـ) کتاب الحاصل فی علاج المفاصل ترجمه فارسی اوجاع المفاصل (از مترجمی ناشناخته در سده هفتم هجری) به همراه ترجمه فارسی مقاله فی النقرس رازی تصحیح، تحقیق و ترجمه: محمد ابراهیم ذاکر - غلامرضا جمشیدنژاد اول، ۱۳۹۹

۳۳۸. تحفة سلطانیة (نامه‌ها، مکتوبات و منشآت) / حسن بن گل محمد بن قلی محمد (سده دهم و یازدهم هجری)؛ تصحیح محبوبه مسلمی زاده، ۱۳۹۹

۳۳۹. رسائل خواجو (شمع و شمشیر، سراجیه، شمس و سحاب، نمد و بوریا)؛ تألیف: خواجوی کرمانی (درگذشته ۷۵۰ هـ) ق) مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد شادروی منش و محمود عابدی، ۱۳۹۹

۳۴۰. زبان خیال انگیز نظامی تألیف هلموت رستر (۱۸۹۲-۱۹۷۱)؛ ترجمه از آلمانی سعید فیروزآبادی، ۱۳۹۹

۳۴۱. سنجش پیشاب شناسی رازی با پزشکی نوین پژوهش و گردآوری محمد ابراهیم ذاکر و حسن اتوکش، ۱۳۹۹

۳۴۲. خسرو و شیرین نظامی نسخه هنری مصور به خط اظهر تبریزی (سده نهم هجری)؛ با مقدمه شیوا میهن، ۱۳۹۹

۳۴۳. خمسة نظامی گنجهای قاسم علی سلطان (مورخ ۹۶۸ هـ) ق)؛ مقدمه و پژوهش علی اصغر میرزایی مهر، ۱۳۹۹

۳۴۴. پژوهشی در طبائع الحيوان شرف الزمان طاهر مروزی نگارش یوسف الهادی؛ ترجمه محمد باهر؛ ۱۳۹۹

۳۴۵. مخزن الأسرار نظامی نسخه هنری مصور، به خط میرعلی هروی، مورخ ۹۴۴ هـ؛ با مقدمه علی صفری آق قلعه، ۱۳۹۹

۳۴۶. الرسالة المعینة (الرسالة المغنية) و حل مشکلات معینیه / نصیرالدین محمد طوسی؛ تحقیق سجاد نیک فهم خوب روان، فاطمه سوادی؛ با دو پیش گفتار از جمیل رجب، حسین معصومی همدانی، ۱۳۹۹

۳۴۷. خمسة نظامی گنجهای توصیف و تحلیل دستنویس suppl. persan 1029 کتابخانه ملی فرانسه. پاریس شاهکار هنری از سده یازدهم (۱۰۲۹ - ۱۰۳۴ هـ) ق) Les Cinq Poemes de Nizami / فرانسیس ریشار؛ ترجمه سید محمد حسین مرعشی، ۱۳۹۹.

۳۴۸. رباعیات خیام / به کوشش مؤسسه پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۹.

۳۴۹. تذکرة الملوك (قرن سیزدهم هجری) میرزا محمد هاشم آصف شهر به رستم الحکما [رضاقلی خان هدایت]؛ تصحیح: جلیل نوذری، ۱۳۹۹.

۳۵۰. المشیخه کنز السالکین (گنجینه خطوط و یادگارنامه مشاهیر علمی ایران از سال ۸۴۵ تا ۱۰۲۲ هـ) ق) / تألیف خاندان حمونی یزدی، نظام الدین اسحاق.... [و دیگران]؛ با مقدمه و تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی (منصور)، ۱۳۹۹.

۳۵۱. مثنوی نوشته سراج الدین علی خان آرزو؛ مقدمه و تصحیح سید محمد راستگو، ۱۳۹۹.

۳۵۲. الصحيفة السجادية الکاملة: کهن ترین نسخه موجود صحیفه سجادیه / با مقدمه احمد مهدوی دامغانی، سید محمد حسین حکیم، ۱۳۹۹.

۳۵۳. خلاصة الأشعار و زیدة الأفكار (بخش ری و استرآباد و نواحی آن بلاد)؛ میر تقی الدین کاشانی؛ مقدمه و تصحیح: مرتضی موسی - رضوان مساح، ۱۳۹۹.

۳۵۴. فهرست نسخه های خطی فارسی کتابخانه کنگره (آمریکا)؛ نگارش: علی صفری آق قلعه، ۱۳۹۹.

۳۵۵. بشارات الإشارات (فی شرح الإشارات و التنبیها) (للشیخ الرئيس أبي علي حسين بن عبدالله بن سینا)؛ الجزء الأول فی المنطق الجزء الثاني و الثالث فی الطبیعیات و الإلهیات؛ تألیف شمس الدین محمد بن أشرف الحسینی السمرقندی؛ تحقیق علی اوجبی، ۱۳۹۹.

۳۵۶. التشریح (۲ ج)؛ عماد الدین محمود شیرازی (تألیف سده دهم هجری)؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح: محمد ابراهیم ذاکر، ۱۳۹۹

of scholars to attain valuable treasures. Moreover, attempts have been made to present a text without any redundancies and close to the very authors' text.

Unlike Ibn Sina, Suhrawardi, and Ibn Arabi, Miybudī was not the founder of a specific school of philosophy but he has given his accurate criticism, investigations, and particular views as viewed by theologians, peripatetics, gnostics, and Illuminationists in mould of a number of independent and dependent (commentaries and glosses) works, and as a connecting link, he managed not only to play a significant role in developing Islamic philosophy and bringing the different philosophical trends and schools of his time together, but also become a source of inspiration for Mulla Sadra in developing the Transcendent philosophy. (Dr. Alireza Javanmardi Adib)

Critical Edition of Sharḥ Hidāyat al-Ḥikmah

By: Qāzī Kamāl al-Dīn Ḥusayn Ibn Mu'īn al-Dīn Miybudī

Ḥusayn Ibn Mu'īn al-Dīn Miybudī, nicknamed Kamāl al-Dīn, known as Qāzī, with Mantiqi as his pen-name, is one of the great figures and distinguished scientific, literary, and philosophical characters of the land of Iran. He was born at Miybud in Yazd province in the ninth century (AH). After learning the common preliminary intellectual and transmitted sciences of his time, he went to Shiraz in his youth and became a student of Dawani. During the reign of Sultan Yaqub Aq Qoyunlu, he was a judge and the custodian of endowments of Yazd and its suburbs. During the reign of Shah Ismail I, when Muhammad Karrah (ruler of Abarqu) captured the city of Yazd, Miybudī became his minister and, between 909 and 911 AH, when Shah Ismail recaptured Yazd, he was murdered on the King's order. His most important works include Sharḥ Hidāyat al-Ḥikmah, Sharḥ divan mansub bi Amir al-muminin, and Munshaat.

Hidāyat al-Ḥikmah, written by Athīr al-Dīn Abharī, consists of three sections including: logic, natural sciences and theology. Miybudī commented upon two sections (natural sciences and theology) of Hidāyat al-Ḥikmah. In this research, the critical edition of Sharḥ Hidāyat al-Ḥikmah is based on six manuscripts. The difference between manuscripts has been identified and referred to in the footnotes. The purpose of this research is to remove the dust of strangeness from valuable glorious works of our favourite country and to smooth the path

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by supporting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Written Heritage Research Institute, 2021
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-219-5

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

SHARḤ HIDĀYAT AL-ḤIKMAH

Qāẓī Kamāl al-Dīn Ḥusayn b. Mu‘īn al-Dīn Miybudī

(9th and 10th Century A.H.)

Introduced, Edited & Researched

by

Alireza Javanmardi Adib



Miras-e Maktoob
Tehran, 2021